Ethics or moral work

٢١٠ع

جنگ قطب شاهی

در تعریف علم و فضیلت ...

باب اول در دعا و ذ...

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتدای کلام بنام خداوندی سزاست که ابتدای هر چیز از وست. و انتهای
سخن بکلام قادری سزاوارست که بازگشت همه بدوست. و بعد از حمد خدا
ثنا و ستایش لایق سید عیست که بخطاب لولاک لما خلقت الافلاک
مخصوص است و بر آل و عترت او که هادیان دین مبین و راهنمایان صراط
مستقیمند صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین. اما بعد چون (توجه) خاطر عاطر
بندگان پادشاه جم جاه. ملایک سپاه. ظل اله. گران حلم سبک روح. کامل
عقل پر فتوح. شاه صورت درویش سیرت پاکیزه طینت صافی سریرت
برازنده تاج و تخت جهان بخش جوان بخت المؤید من عند الله الملک الاکبر
ابو المنصور ابو المظفر سلطان عبد الله قطبشاه خلد ملکه و سلطانه و ابد
علی المساکین بره و احسانه. در اوج عز و دولتی ای آفتاب ملک

یارب مباد تا بقیامت زوال تو ؛ بشنیدن کلام حکما و صحبت داشتن
با اهل دانش و علما مقصور است و قبل ازین امر عالی شرف صدور یافته بود که
جُنگی ترتیب نماید که درانجا سخنان خوب و نکات مرغوب نوشته شود و این
قلیل البضاعه حسب الحکم عالی کتاب مستطاب تاریخ الحکما را انتخاب نموده پرتو قبول
بران افتاده دران جنگ ثبت شد بخاطر ناقص رسید که متمم آن را پاره دیگر
از کلام اکابر که در کتابهای معتبر چون مکارم اخلاق و احیاء علوم و کشف الغمه
و ربیع الابرار و اخوان الصفا و دیگر کتابها که لایق آن جنگ و قابل شنیدن
ان صاحب باشد از هر خرمنی خوشه و از هر سفره توشه جمع نموده بوساطت
مهر سپهر فضل و افضال مرکز دایره دانش و کمال منتخب مجموعه اهلیت سرلوح
کتاب آدمیت السید السند والاعز الامجد السعید السدید میر محمد سعید جمله الملک
دام ظله بنظر عالی درآرد اگر مستحسن طبع وقاد آن صاحب خردمند خرده دان
افتد زهی دولت ؛ هر عیب که سلطان بپسندد هنر است ؛ والا چون خدمت
اولوالامر را ثوابی عظیم هست اوقاتی که صرف این خدمت شود بموجب انما الاعمال
بالنیات بی اجری نخواهد بود امید که حق تعالی این بدر را در نظر آن پادشاه
صورت و معنی جلوه نیک دهد و دولتش را بدولت صاحب عصر و زمان متصل
گرداند بمحمد و آله و این مجموعه ان شاء الله تعالی بمقدمه و چند باب و خاتمه صورت
تمامی خواهد یافت مقدمه در تعریف علم و مذمت جهل و بجهت تیمن یک آیت

از کلام مجید و سه حدیث از کلام رسول الله علیه صلوات الله نوشته میشود
اما آیت قوله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون یعنی بگو ای محمد
از روی سرزنش و انکار که آیا برابرند آنانکه میدانند و آنانکه علم ندارند و آنها که
حق از باطل تمیز کرده اند با آنهاکه نکرده اند و اما حدیث یکی آنکه رسول صلی الله علیه و آله
میفرماید اذا اتی علی یوم لا ازداد فیه علما فلا بورک لی فی طلوع شمس ذلک الیوم
یعنی هرگاه بر من روزی بگذرد که در آن روز بر علم و دانش من چیزی نیفزاید
مبارک نیست بر من برآمدن آفتاب آن روز حدیث دوم حضرت رسول بوصی خود مرتضی علی
صلوات الله علیهما خطاب کرده میفرماید یا علی کلمة من الحکمة یتعلمها الرجل خیر له
من الدنیا وما فیها یعنی یک کلمه از علم و دانش که آن کسی گویا شود از برای او بهتر است
از دنیا و آنچه در وست حدیث سیم حضرت رسول علیه السلام میفرماید رکعتین یصلیهما
العالم خیر من الف رکعة یصلیها العابد یعنی دو رکعت نماز که از روی علم
و دانستگی گزارده شود از آنچه بسیار بهتر است از هزار رکعت نماز که عبادت کننده بجهل
آرد و از امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که عالم بد یعنی عالم بی عمل بسنگی ماند که
بر در چشمه افتاده باشد نه خود آب خورد و نه گذارد که دیگری آب خورد و حکیم
اسدی میگوید ز دانش به اندر جهان چیز نیست تن مرده و جان نادان
یکی است وفردوسی میفرماید هر آنکس که دانش نیابی برش مکن تا ابد رهگذر
بر درش ولیکن علم وقتی ممدوح است که با عمل باشد چنانچه در حکمت آمده که عالم

بی عمل زنبور نیست بی عسل و در حدیقه حکیم غزنوی فرموده علم کز او ی
دو جهان روشن است طرفه که هم رهبر و هم رهزن است و هم او در حدیقه
گفته علم با کار سود مند بود علم بیکار پای بند بود و در قصیده
نه از آن لعنت است بر ابلیس کو نداند همی یمین ز یسار زان بر او لعنت است
کاندر دین علم داند بعلم نکند کار علم کز تو ترا نه بستاند جهل از آن
علم به بود صد بار و اکابر گفته اند علم و عمل چون روح و جسد است که از
روح بی جسد و جسد بی روح نفعی نیاید فلاطون میگفته است که آدمی بعمل و اد
آدم است که هر آدمی را آدم نتوان گفت چنانچه گفته اند که درخت بسیار است
اما همه میوه دار نیست و میوه دار بسیار است اما همه خوش طعم نیست و بباید
دانست که علم را وقف نکرده اند بر قومی بلکه بخشنده علم نسبتش بهمه یکسان است
و بر هیچ کس ضنت و بخیلی نکرده و نمیکند و همچنین علم را وقتی معین نیست چنانچه
از فلاطون پرسیدند که دانستن تا کدام وقت پسندیده است گفت تا آن وقت
که نادانی عیب باشد حکیم فارسی گوید هر که دانش نیاموزدش روزی
عارش آید ز دانش آموزی و در کلام حضرت امیر المومنین علی آمده که الجاهل
یطلب المال والعاقل یطلب الکمال یعنی نادان طلب مال میکند و صاحب عقل طلب
کمال میکند و هم آنحضرت فرماید که العلم شرف لا هدم له والادب مال
لا خوف علیه یعنی علم بزرگیی است که هرگز زبونی در پی ندارد و ادب مالی است

که هیچ تری با او نیست و در کلام اکابر آمده که علم نگهدارنده پادشاهانست
از آنجهت که ایشانرا منع میکند از ظلم و مهربان میکند بر رعیت و غضب را بدل میکند
بحلم و در احادیث واقع است که بهترین چیزها که حق تعالی به بندگان عطا فرموده
و با ایشان منت نهاده سه چیز است علم است و عقل و عدل گویند شخصی بعبد الله
مبارک گفت که اگر وحی آلهی بتو رسد که تو تا پسین امروز بیشتر زندگانی نخواهی بود ازین دم
تا پسین بچه مشغول خواهی شد گفت البته بطلب علم مشغول میشوم چراکه خدای تعالی پیغمبر
خود را همه چیز داد و امر نکرد که طلب زیادتی کن و چون علمش داد امر نمود بطلب
زیاده و گفت وقل رب زدنی علماً یعنی ای محمد بگو خداوندا علم مرا زیاده کن و یکی از
اهل عرفان فرمود که هر عبادتی را که خدای تعالی واجب کرده است وقتی بجهت آن
قرار داده بغیر از علم که در همه اوقات واجب است مرتضی علی صلوات الله علیه فرموده
حکمت و علم گم کرده مومن است باید گم شده را طلبید هر جا باشد و نزد هر که باشد
بزرگی گفته آنکس که بداند که نادانست داناست یکی از اکابر گفته تا بجدی رسید
دانش من که بدانسته ام که نادانم ولیکن افلاطون را عقیده آنست که
علم چون غذاست که اگر آدم صحیح میخورد غذا قوت را زیاد میکند و اگر بیمار میخورد
گرفتش بیش میشود و مولوی در مثنوی گفته علم اگر بر دل زنی یاری بود علم چون
بر تن زنی ماری بود حق تعالی علم و عمل روزی کناد و دلیل بر خوبی علم و بدی
جهل آنکه اگر عالمی را جاهل گویند تنگدل شود و اگر جاهلی را عالم نامند خوشدل گردد با آنکه

مردود انند که دروغ است و اگر چیزی از علم شریفتر بودی حق تعالی فضیلت
و زیادتی آدم را بر ملک بآن چیز ظاهر کردی و نگفتی که انی اعلم ما لا تعلمون که چون
خاصیت چیزها را از ملایکه پرسید فرو ماندند و چون آدم را امر شد که انبئهم
آگاه کن خبر داد و آگاه کرد ملیکه را و ایشان اعتراف بنادانی خود کردند و زیادتی
آدم بسبب علم برایشان ثابت شد و کدام دلیل بر فضیلت علم ازین بهتر است که
کشته آدمی جاهل حرام است و صید سگ معلم حلال و با آنکه تمام حق تعالی تمام
علمها که بهمه بنی آدم عطا فرموده اندک خوانده است که وما اوتیتم من العلم الا
قلیلا یعنی نداده ام شما را مگر اندکی از علم نصیب یک کس را ازین اندک بسیار شمرده است
که ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا یعنی هر کسی که بیاموزد حکمت را خیر بسیار
بهم رسانیده و تمام دنیا را اندک گفته که قل متاع الدنیا قلیل یعنی بگوای محمد
که متاع دنیا اندکست پس بدین دلیل معلوم شد که اندکی از علم بهتر است از تمام
نعمت دنیا یکی از حکما فرموده چه چیز را دریافته آنکه علم از فوت شده و چه چیز
از وفوت شده آنکه علم را دریافته یحیی بن معاذ گفته است در دنیا بهشتی است
که کسی که داخل آن شد یاد بهشت آخرت نمیکند که بآن انس گرفت و وحشت
در طبعش نمیماند پرسیدند که آن کدام است گفت آن علم و معرفت است ولیکن در علم
رعایت دو چیز ضروریست یکی آنکه از مستحق دریغ ندارند و دوم آنکه بنا اهل
نیاموزند از عیسی علیه السلام مرویست که فرمود علم را مگذارید نزد آنکه اهلش نباشد

که بر علم ظلم کرده اید و از مستحقش منع بکنید که بر ایشان ظلم کرده اید و چون گفتگوی

علم و جهل همچو علم و جهل پایانی ندارد بهمین قدر اکتفا نموده شد باب اول

در دعا و ذکر و حمام و مسواک و امثال آنها علمای دین محمدی اتفاق دارند

بر اینکه دعا کردن واجب است هم بحسب عقل و هم بحسب نقل اما عقلا میگویند دفع ضرر

از نفس با قدرت بران واجبست و بدیهیست که پادشاه و گدا تا در دنیا باشند

از تشویش خاطر و مشغولی دل و شنیدن خبرها و رسیدن مکروهات از بیماریها و غیره

خالی نیستند و اینها همه ضرر است و دفع اینها بدعاها میشود و آدمی را قدرت

بر دعا خواندن و دعا کردن هست پس دعا واجب باشد و اگر کسی را بالفعل مکروهی

نباشد ایمن نمی تواند بود چه حضرت امیر المومنین علیه السلام فرموده که آنکس که بلاهی مبتلاست سزاوارتر نیست بدعا از آنکس که عافیت دارد که این هم از بلا ایمن نیست

پس هر کسی بدعا محتاج است و فایده دعا دفع بلاست خواه رسیده باشد یا گمان

رسیدنش باشد و لهذا در احادیث یکبار تشبیه دعا بسپر کرده اند که چون سپر

تیغ را رد میکند دعا هم بلا را رد میکند و یکبار دعا را سلاح گفته اند چنانکه تیغ و نیزه

سلاح سپاهیانست دعا سلاح مومنانست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

فرموده الدعا سلاح المومن و مرتضی علی علیه السلام میگوید الدعا ترس المومن

یعنی دعا سلاح و سپر مومنانست و اما دلیل نقلی آیات قرآنیست که یکی از آنها اینست

ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین

یعنی بخوانید مرا از دهمه مقصدی و مدعای تا اجابت کنم آنرا بدرستی که آن
کسانی که در عبادت من تکبر ورزند زود باشند که در آورده شوند بدوزخ
در حالتی که ذلیل و خوار باشند حق تعالی دعا را عبادت گفته و کسی که در دعا
سرکشی کند او را بمنزله کافر شمرده است و با احادیث نبوی است یکی از آنها
اینکه از رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرمودند که عاجزترین مردمان
کسی است که در دعا عاجز باشد و بخیلترین مردمان کسی است که بخلی بسلام
بسلام کند و دیگری آنکه کسی از امام محمد باقر علیه السلام پرسید که کدام عبادت را
فضیلت بیشتر است فرمود که هیچ چیز پیش حق تعالی دوستتر از این نیست که از وی
سوال کنند و هرچه خواهند از و بخواهند و هیچ چیز نزد الله تعالی دشمن تر از آن نیست
که در عبادت او تکبر ورزند و از و سوال نکنند و هرچه خواهند از و نخواهند
و از جمله دعاهایی که زود باجابت رسد دعائیست که در و اسم اعظم باشد
و بر اسم اعظم بغیر از انبیا و اولیا کسی مطلع نشده است بلی بعضی بظن و بعضی بگمان بآن
اشاره و ایمائی بآن کرده اند جمعی گفته اند که اسم اعظم یا حی یا قیوم است
و طایفه گفته اند یا ذی الجلال والاکرام است و گروهی یا هو یا من لا هو الا هو
اسم اعظم میگویند و بعضی الله را میدانند و از حضرت رسالت نقل کرده اند
که بسم الله الرحمن الرحیم نزدیکتر است باسم اعظم از سیاهی چشم بسفیدی چشم
نقل است که از عارفی پرسیدند که اسم اعظم کدام است گفت شما اسم غیر اعظم را

بمن بنماید تا من اسم اعظم را نشان دهم و یکی دیگر از اولیا فرموده که نزد
خواندن هر علم که دل را رقت و چشم را اشک بهم رسد البته آن اسم اسم اعظم خواهد
بود ولیکن تا شخصی را استعداد اهلیت آن نباشد چهرهٔ این مطلوب را نه بیند
و در خبر است که مردی مدتی مدید خدمت یکی از اهل الله میکرد با امید آنکه اسم
اعظم را با وی تعلیم کند و هر چند اظهار این آرزو میکرد او وعده او را تسلی میداد تا روزی
که بجد شد آن پیر ظرفی سر پوشیده بر آورد و با وی داد و گفت این امانت را ببر و در
فلان محل بفلان شخص داده بیا تا ترا اسم اعظم تعلیم کنم اما درین ظرف سری است
که میان من و آن شخص است و دیگری را اطلاع بران جایز نیست مبادا این سرپوش را
حرکت دهی چون مرید راهی شد در وسوسه افتاد که آیا این چه سر باشد و چرا
دیگری را اطلاع بران جایز نباشد و بیک نگاه که من درین ظرف کنم چه نقصان
حاصل آید چون پاره راه را طی نمود وسوسه زیاده شد سرپوش را حرکت داد
که ببیند دران چه چیز است موشی ازان کاسه بدر جست و بگریخت مرید برگشته
بخدمت آمد پیر گفت هر گاه کسی را قدرت حفظ موشی نباشد چرا طالب ضبط
اسم اعظم باشد و همچنین با شخصی مدتی مدید از پیر خود التماس تعلیم اسم اعظم
میکرد روزی بجد شد گفت فردا صبح بدر دروازهٔ شهر رو و هر چه بینی بیا و مرا
خبردار گردان چون رفت پیری ضعیف را دید که پشتهٔ هیمه بر پشت دارد
و سپاهی او را میزند که هیمه را بگذار و این بسته بار را بفلان جا رسان پیر هیمه را

خود را کذاشته آن بسته را بهمت تمام بر دوش نهاد و هنوز کتک میخورد
کتند تر براه رود چون بخدمت پیر آمد و نقل کرد کفت اکر تو اسم اعظم میدانستی
امروز چه میکردی کفت میخواندم تا آن سپاهی فنا شود و آن پیر ضعیف بیچاره از دست او
خلاص یابد کفت امروز کسی که درین عصر اسم اعظم میداند همان پیر است که دیدی
اکر مصلحت در خواندن میدید البته میخواند و همچنین وارد شده است اجابت دعا
در چیزهای دیکر مثل آنکه از امام جعفر صادق علیه السلم منقولست که هر که بکوید
یا الله یا الله ده بار البته در جواب میشنود که لبیک عبدی چه میخواهی بخواه تا بدهیم
و در حدیثی دیکر یا الله ده بار و یا رباه ده بار و یا رب یا رب ده بار و یا سیداه
یا سیداه ده بار چون بکویند همان جواب بشنوند و روایتی دیکر آنست که هر که
در سجود یا الله و یا رباه و یا سیداه هر یک را سه بار بکویند همان بشنود و لیکن
دعا بشرط محبت اهل مستجاب میشود و بی محبت ایشان هر چند کسی دعا کند بجایی نمیرسد
یکی از اصحاب امام جعفر صادق علیه السلم نقل میکند که با آنحضرت کفتم که من بعضی
از مخالفان را می بینم که عبادت بسیار با خضوع و خشوع میکنند آیا ایشان را
نفعی بکند آنحضرت فرمود که در بنی اسرائیل مردی چهل شبانروز دعا کرد و فایده
ندید بخدمت عیسی علیه السلم آمد و التماس کرد که از حق تعالی درخواهد که چرا دعاش
با جابت نمیرسد چون عیسی علیه السلم دعا کرد جواب شنید که یا عیسی این بنده
از دری که می باید در آمدن در نمی آید مراد دعا میکند و دلش در تو شک دارد اکر آنقدر

دعا کند که ناخنها و انکشتانش بریزد و کوشت دلش بپوسد دعائش اجابت نخواهد یافت
پس عیسی علیه السلام رو بانشخص کرده کفت تو خدا میخوانی و در دل تو از پیغمبر او شکیست
انشخص کفت یا روح الله والله که چنین بود از خدا درخواه که آن شک از دل من برود
و چون عیسی دعا کرد و دل او با پیغمبر او صاف شد دعائش باجابت رسید و چون حضرت
امام حکایت را تمام کرد فرموده کذلک نحن اهل البیت یعنی و همچنین است محبت ما
اهل بیت که قبول نمیکند حق تعالی عمل هیچ بنده تا در ما شک داشته باشند و ما را
وسیله خود نسازد دعای او باجابت نمیرسد و از جمله دعاهایی که رد نمیشود دعائیست
که سایل در حق عطا کننده بکند هر چند که دعای آنشخص برای خودش بجایی نمیرسد اما
برای انکه باو چیزی دهد البته رد نمیشود حتی انکه امام زین العابدین علیه السلام در وقتی که
بکسی چیزی میداده بغلام میفرموده که اندکی صبر کن تا دعا کند و اگر دعا نکند او را
امر کن که دعا بکند و رسول علیه السلام فرموده که اول صدقه بدست الله تعالی میرسد
بعد از ان بدست سایل می آید چنانچه خود در قرآن میکوید و یاخذ الصدقات یعنی
من صدقهها را میکیرم و بمستحقین میرسانم و امام جعفر صادق علیه السلام فرموده که
اگر خواهید که مال شما زیاد شود بصدقه دهید و خود دیکر و محمد پسرش کفت که از خرجی
ما چیزی مانده است کفت چهل دینار انحضرت کفت برار و تصدق کن محمد کفت
غیر از ان هیچ نیست حضرت کفت بده نمیدانی که کلید رزق تصدق است محمد کوید
ان چهل دینار بمستحقین دادم بعد از ده سه روز از جایی که هیچ خبری نداشتیم چهار هزار

دنیا را آمد و امام محمد باقر فرموده که یک صدقه دفع میکند هفتاد بلا از بلاهای دنیا را
گویند عیسی علی نبینا و علیه السلام جایی نشسته بود مردی بگذشت عیسی علیه السلام گفت
این مرد را اجل رسیده است چون بسین شد دیدند که همان مرد پشته هیمه بر دوش
دارد و میرود اصحاب گفتند یا روح الله خبر دادی که این مرد میمیرد و او زنده و سلامت
مانده آنحضرت بآن مرد گفت که پشته هیمه را از دوش بگذار چون بگذاشت گفت باز هم
وا کن چون وا کرد ماری سیاه را دیدند که سنگی بدهن فرو برده حضرت از آن مرد پرسید
که از اینجا که گذشتی چه کار کردی گفت از من عملی بغیر از این صادر نشد که دو نانی که
روزی منست یکی را در راه بدرویشی دادم حضرت فرمود که بهمان جان خود را فدیه
و مار بعوض تو آن سنگ فرو برد و از جمله کلماتی که اندکست و ثواب بسیار دارد
یکی اینست الحمد لله کما هو اهله که امام جعفر صادق از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نقل
فرموده که چون بنده این کلمه بگوید ملایکه حساب امر شود که ثواب این را بنویسید
ملایکه گویند بار الها ما از نوشتن ثواب این عاجزیم امر شود که چنانچه گفته است
بنویسند که ثواب آن بر منست و یکی دیگر کلمات خمس است روزی حضرت رسالت
صلوات الله علیه فرمود که اصحاب را آیا تعلیم کنم شما چیزی را که سبک باشد بر زبان
و سنگین باشد در میزان راضی کند رحمان را و براند شیطان را و آن از گنجهای بهشت است
و در تحت عرش نوشته است و از باقیات صالحاتست اصحاب گفتند بلی یا رسول الله
فرمود که بگویید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة

الا بالله العلی العظیم و از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که روزی حضرت
رسول گذشت بر مردی که دیواری کشیده بود و درختها دران می نشانید حضرت
باو گفت که میخواهی ترا تعلیم دهم نشاندن درختی که میوه اش بهترین میوها باشد و هرگز
کهنه نشود و بیخش محکم تر باشد و همیشه سبز و تر باشد آنمرد گفت بلی یا رسول الله فرمود
که در صبح و شام بگو سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر که هر که یکبار
بگوید از برای او ده درخت در بهشت سبز میشود از انواع میوها و همیشه در بالیدنست
تا صاحب او باو برسد چون حضرت از حدیث فارغ شدند آنمرد گفت یا رسول الله
گواه باش که من این باغ را بر فقرای مسلمانان وقف نمودم و از امام محمد باقر
علیه السلام منقولست که هر که بگوید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم هفتاد نوع بلا ازو
دور شود که آسان ترین آن جنون باشد و در کتاب مکارم الاخلاق در طلب ولد
نقل کرده که یکی از مردم بصره بخدمت امام جعفر صادق آمد و گفت یا ابن رسول الله
من از خانواده ام که از انها بغیر از من کسی نمانده و مرا فرزند نمیشود آنحضرت گفت
بعد از هر نماز سجده کن و این دعا بخوان یا رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک
سمیع الدعاء رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین آن شخص میگوید چند روز بدین
دعا مداومت نمودم مرا حق تعالی دو پسر داد یکی را علی و یکی را حسین نام کردم
و همچنین از حسن بن علی علیهما السلام مرویست که شخصی بخدمت آنحضرت آمد
و گفت من مردی صاحب مالم و مرا فرزند نمیشود مرا چیزی تعلیم کن که حق تعالی

مرا فرزند بدهد امام علیه السلم گفت بر تست که استغفار بسیار کنی آنمرد گفته
استغفار را ورد خود کردم و بسیار میگفتم تا آنکه خدای مراده پسر کرامت کرد
و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که از خروس پنج خصلت یاد گیرید
یکی محافظت او بر اوقات نماز و یکی غیرت و یکی سخاوت و یکی شجاعت و یکی
کثرت جماع و از کلاغ سه خصلت یاد گیرید یکی آنکه هیچ کس هرگز جماع او را ندیده
و یکی آنکه همیشه از همه کس برحذر است و خبردار خود است و یکی آنکه بطلب روزی
میرود جابر بن عبد الله از امام محمد باقر علیه السلم نقل کرده که از طلوع صبح تا
بر آمدن آفتاب و از غروب شمس تا بر طرف شدن شفق ساعت غفلت است
و لشکر شیطان در این دو وقت پهن میشوند بجهت گمراه ساختن آدمی زاد در این دو وقت
از ذکر خدا غافل مباشید و از خواب بپرهیزید که خواب این دو وقت شوم است
و در کتب حدیث در باب صلوات بر پیغمبر صلی الله علیه و آله مذکور است که
رسول علیه السلم فرمود که بخیل کسی است که نام مرا بشنود و بر من صلوات نفرستند
و از امام جعفر صادق علیه السلم منقولست که هر که بگوید اللهم صلی علی محمد و اهل بیته
نوشته شود از برای او هزار حسنه و در حدیث دیگر وارد است که کسی یک صلوات
بر پیغمبر فرستد هزار صلوات از هزار صف از ملیکه از جانب خدای تعالی باو
فرستند و چیزی از مخلوقات الهی نماند که صلوات بر آن شخص نفرستند بجهت
آنکه صلوات الهی را متوجه او بینند و از رسول صلوات الله علیه مرویست که

بهترین عبادتها استغفار و لا اله الا الله است و در حدیث است که هر که روزی
صد بار بگوید لا اله الا الله ثواب هیچکس برابری با او نکنند مگر کسی که بیشتر گفته باشد
در باب وصایای رسول صلوات الله علیه و آله مرتضا علی علیه السلم را فرموده است
که یا علی جماع مکن در اول ماه و میان ماه و آخر ماه که دغدغه جنون فرزند است
و همچنین منع است بعد از ظهر که فرزند احول خواهد بود و در شب عید قربان و شب
عید رمضان مکن که اگر فرزند بشود یا شش انگشت است یا چهار انگشت خواهد بود
و دو روز آخر ماه مکن که اگر فرزند بشود عشار خواهد بود یا معاون ظالمی و در نیمه ماه شعبان
مکن که اگر فرزند بشود شوم خواهد بود و هر گاه بیرون روی بسفری که سه روزه راه باشد
دران سه روز و سه شب جماع مکن که فرزندی که بشود مددکار اهل ظلم باشد و در اول
ساعتی از شب مکن که ولدی که بهم رسد ساحر خواهد بود و دنیا را بر آخرت خواهد گزید
یا علی در وقت جماع حرف مزن که بیم آنست که فرزند گنگ باشد و نظر بفرج زن
مکن که فرزند کور برآید ایستاده جماع مکن که آن عمل خرانست و اگر فرزند بشود
بول کننده بر فراش خواهد بود و در زیر درخت میوه دار جماع نباید کرد که فرزند جلاد
و قتال بشود و رو بآفتاب نباید که فرزند همیشه فقیر و پریشان باشد و در میان اذان
و اقامت نباید که فرزند حریص بر خون ریختن باشد هر گاه زن حامله باشد بی وضو
جماع مکن که فرزند بخیل نباشد و هر گاه بسفری بیرون روی شب اول جماع مکن
که فرزندی که بشود مال را در راه خدا صرف خواهد کرد و رو بقبله و پشت بقبله

جماع نباید کرد کسی که زن را در حالت حیض جماع کند و فرزند مجذوم یا مبروص
شود ملامت نکند مگر نفس خود را و از طلوع شمس و از غروب شمس تا بر طرف شدن
شفق و در شبی که ماه گرفته شده باشد و سهایی که بادهای سیاه و زرد و سرخ
باشد جماع نباید کرد و در شب سه شنبه و شب پنجشنبه و روز پنجشنبه و روز جمعه بعد از
عصر و شب جمعه اول بعد از ماه رمضان سنت است از حضرت رسول صلوات الله
علیه و آله مرویست که عیالان مرد اسیران او بند و دوسترین بندگان نزد حق تعالی
آنست که با اسیران خود نیکو سلوک کند روزی رسول الله صلی الله علیه و آله
فرمود که هر که سه دختر داشته باشد بهشت او را واجب میشود شخصی حاضر بود که
دو دختر داشت گفت یا رسول الله اگر دو دختر داشته باشد حضرت فرمود
که صاحب دو دختر هم دیگری که یک دختر داشت گفت یا رسول الله اگر یکی
داشته باشد حضرت فرمود که اگر یکی هم داشته باشد بهشت او را واجب میشود
و در کلینی مذکور است که هر که بعد از نماز صبح و بعد از نماز شام هفت نوبت
بگوید بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم حق تعالی هفتاد
بلا از و دور کند که آسان ترین آنها جنون و جذام و برص باشد ایضاً در کلینی
مذکور است که شخصی نزد امام رضا علیه السلم آمد و از بیماری و فرزند نداشتن
شکوه کرد آنحضرت فرمود که چون در خانه خود نماز میکنی اذان را با آواز بلند بگو
آنشخص بعد از مدتی که نموده عمل نمود هم گوفت از و بر طرف شد و هم فرزندان

بسیار بهم رسانید و هم در کلینی مذکور است از امام محمد باقر علیه السلام که بعد از
هر نماز تسبیح زهرا علیها السلام برابر است بهزار رکعت نماز در شبانروزی
و از امام جعفر صادق علیه السلم منقولست که هر که روز جمعه از شارب خود بگیرد و ناخن
بچیند و بگوید بسم الله علی سنة محمد و آله الطاهرین بهر موی و هر ناخنی که از و دور
شود ثواب آزاد کردن بنده بیابد و هیچ مرضی باو نرسد تا روز جمعه دیگر و در
ناخن گرفتن از امام محمد باقر علیه السلم منقولست که باید روز جمعه ناخن بگیرد
و ابتدا از انگشت کوچک دست چپ کند و بانگشت کوچک دست راست تمام کند
و از امام جعفر صادق علیه السلم مرویست که هر که روز جمعه ناخن بگیرد درد ها از
انگشتان او بیرون میرود و بجای آن شفای داخل میشود و در کلینی از حضرت
رسول الله صلی الله علیه وآله نقل کرده که هر گرا همی یا غمی یا بلایی یا تنگیی
پیش آید باید که بگوید الله ربی لا اشرک به شیئا توکلت علی الحی الذی لا یموت
و ایضا در این کتاب مستطاب از امام جعفر صادق علیه السلم نقل کرده که هر گاه
کسی را دردی باشد دست بر جای درد بگذارد و سه بار بگوید الله الله ربی
لا اشرک به شیئا اللهم انت لها و لکل عظیمة ففرجها عنی و هم در ان کتاب مذکور است
که مرتضی علی علیه السلم بیمار شد حضرت رسول صلوات الله علیه بعیادت او
آمده گفت یا علی بگو اللهم انی اسئلک تعجیل عافیتک او صبرا علی بلیتک او خروجا
الی رحمتک آنحضرت گفت و شفا یافت و هر که از شیعه او بگوید شفا یابد و از جمله جرز هایی

که موجب قبول دعا و دفع بلاست انگشتر عقیق در دست داشتن است که
از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که حق تعالی میفرماید هیچ دستی بسوی من
بلند نمیشود که نزد من دوستر باشد از دستی که در و عقیق باشد اعمش نقل میکند که در
خدمت امام محمد باقر بودم که از خانه جعفر منصور کسی را بر آوردند که تازیانه زده
بودند حضرت گفت اگر انگشتر عقیق در دست میداشت تازیانه نمیخورد گفتم یا ابن
رسول الله در باب عقیق میخواهم چیزی دیگر بشنوم گفت دستی که در و عقیق باشد
بریده نمیشود گفتم یا ابن رسول الله برین زیاده میخواهم گفت کسی که انگشتر عقیق
در دستش باشد کشته نمیشود گفتم یا ابن رسول الله زیاده کن فرمود حق تعالی
دوست میدارد که دست با عقیق را بجانب او بلند کنند گفتم یا ابن رسول الله
زیاده بجهت من گفت عجب است که دست با عقیق از درهم و دینار خالی باشد
گفتم یا ابن رسول الله زیاده کن فرمود کسی که انگشتر عقیق در دست داشته باشد
از جمیع بلاها ایمن است گفتم یا ابن رسول الله مرا رخصت است که این حدیث را
روایت کنم فرمود که روایت کن و همچنین در باب فیروزه حدیثی واقع است که
امام جعفر صادق علیه السلام فرمود که خدای تعالی میفرماید مرا شرم می آید از آنکه
دستی که در و انگشتر فیروزه باشد بجانب من دراز شود و من آن دست را خالی برگردانم
و در باب زمرد واقع شده که زمرد یسری بی عسر است یعنی زمرد پوشش را کارها آسانی
میکند در تنگی و تنگدستی نمی بیند و کارش مشکل نمیشود و در باب یاقوت وارد است

که انکه انگشتر یاقوت بپوشد او از فقر ایمن است و از جمله دعاهای که رد نمیشود
دعای کسی است که با بوی خوش دعا کند رسول الله علیه صلوات الله میفرماید که
هر زری که بهای بوی خوش دهد هرچند بسیار باشد آن از اسراف نمیگویند و از ائمه معصومین
علیهم السلم منقولست که هرکه اول روز دست خود در الگلاب ترکند و بر چشم
و رو بمالد و صلوات بر پیغمبر و آل او فرستد در انروز هیچ مکروهی باو نرسد
و در کتاب مکارم الاخلاق از امام جعفر صادق علیه السلم نقل نموده که در مسواک کردن
دوازده خصلت است یکی انکه سنت پیغمبر است دوم دهن را خوشبو میکند سوم
چشم را روشنی می بخشد چهارم موجب خوشنودی خدا است پنجم دندانها را سفید
میکند ششم پایهای دندان را محکم کند هفتم کوهای دندانرا هموار میکند هشتم اشتهای
طعام بهم میرسد نهم بلغم را دفع میکند دهم حافظه را زیاد میکند یازدهم حسنات را
دو چندان مینویسند دوازدهم ملیکه را خوشحال میسازد و همچنین روغن بر بدن
مالیدن و ثواب آن احادیث وارد است ابن بابویه از امام جعفر صادق علیه السلم
نقل کرده که روغن بدن را نرم کند و دماغ را قوت میدهد و رنگ رو را صاف
میکند و در حدیث دیگر از انحضرت نقل نموده که هرکه مسلمانی را روغن بر بدن
مالد نوشته شود از برای بجای هر موی نوری در روز قیامت و در باب سرمه
کشیدن نیز احادیث واقع شده از انجمله از امام رضا علیه السلم منقولست که فرمود
هرکه ایمان بخدا و روز قیامت دارد باید که سرمه بکشد بعد از ان میفرماید که سرمه چشم را

جلا میدهد و پلکها را میرویاند و دهن را خوشبو میسازد و باه را زیاده میکند و ایضا
از آنحضرت مرویست که کسی که ضعف در چشم خود بیند باید که سرمه بکشد
چهار میل در چشم راست و سه میل در چشم چپ و چون خواهند که نظر در آینه کنند
آینه را بدست چپ گیرند و دست راست را بر پیش سر گذاشته بروی خود در اندازند
و ریش را بدست گرفته بگویند اللهم کما حسنت خلقی فحسن خلقی و رزقنی یعنی الهی چنانچه
خلق مرا نیک آفریدی خلق مرا نیکو گردان و رزقم را بسیاری ده و در باب
لباس وارد شده که رسول صلی الله علیه و آله فرمود نیست از برای پوشیدن
چیزی بهتر از لباس سفید پس البته سفید بپوشید و در خبر آمده که جمعی از اهل
خراسان بخدمت امام رضا علیه السلام آمدند دیدند که آنحضرت جامهای نفیس
پوشیده از روی حماقت و بی عقلی یا از حسد و بی شرمی گفتند مردم منکر تو میشوند
که این قسم لباسها می پوشی آنحضرت فرمود که یوسف نبی بود و پسر نبی ابریشم
مر پوشید و با آن طلا هم می بود و آن پوشش او را از حال خود نمی انداخت
آنچه بر امام است آنست که در حکم عدالت کند و چون وعده کند وفا نماید و چون
سخن گوید راست گوید و حق تعالی حرام را حرام گردانیده است اندک یا بسیار
و حلال را حلال ساخته اندک یا بسیار و همین طور بی ادبی سفیان ثوری لعین
با حضرت امام جعفر صادق علیه السلام کرده گفته تو روایت میکنی که علی ابن
ابی طالب لباس درشت خشن میپوشیده و تو این قسم جامهای نفیس میپوشی

حضرت در جواب فرموده که وجگ مرتضا علی در زمان تنگی بود و هرگاه وسعت
در زمان بهم رسد بمقتضای آن عمل باید نمود و حکم بن عیینه نقل کرده که بخدمت
امام محمد باقر علیه السلم رفتم دیدم که جامه سرخ در بر دارد نگاهی تند بآن کردم
حضرت فرمود که باکی در پوشیدنش نیست و این ایت را خواند که من حرم زینة الله
التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق یعنی که حرام کرده است زینتی که خدای تعالی
از زمین براورده است بجهت بندگان خودش و همچنین که حرام کرده است روزیهای
پاکیزه خوش طعم را بغیر خود حرام مکنید که من بجهت شما آفریده ام ولیکن جامه
ابریشمینه را بغیر از روز جنگ رخصت نداده اند و پوشیدن آن و انگشتری طلا را
منع نموده اند و در حدیث مدمت جامه دراز هم وارد شده از امام جعفر صادق
علیه السلم مرویست که گفت پدرم فرمود از جامه آنچه از کعب بگذرد در اتش
دوزخ است و در اداب حمام از ایمه معصومین علیهم السلام منقولست که در حمام
آب سرد مخورید که مفسد معده است و آب سرد بر بدن مریزید که بدن را ضعیف
میکند و ناشتا بحمام مروید که تن را میکداز دو در حمام بر پشت مخوابید که پیه
گرده را ناچیز میکند و هر روز بحمام مروید بلکه یکروز در میان بروید و بعد از هر سه روز
سر تراشید و بعد از پانزده روز نوره کنید و سر را بخطمی بشوئید که فقر را برطرف
میکند و رزق را زیاد میکند و چرک را میبرد و از برص و جنون شخص را ایمن
میگرداند و از امیر المومنین علیه السلم منقولست که فرمود بپرهیزید از نوره کردن

در روز چهارشنبه که آن روز نحس است و از امام رضا علیه السلام منقولست که
هر که روز جمعه نوره کند و او را برص عارض شود ملامت نکند مگر نفس خود را و از
رسول الله علیه صلوات الله مرویست که هر که بعد از نوره حنا بر بدن بمالد از جذام
و برص و خارش و دیگر مرضها ایمن است و استاده ریش را و سر را شانه نکنید بلکه
نشسته باشید و در شانه عاج باشد اما در حمام شانه نباید کرد که مو را تنک
میکند و شانه عاج کردن فقر را میبرد و درد دها را برطرف میکند و مو را میرویاند و کرم
دماغ را دور میکند و گوشت دندانرا پاک میسازد و زرد آب را فرو مینشاند و قطع
بلغم میکند و در اثنا سوره انا انزلنا باید خواند و در آداب خوردن
و آشامیدن از ائمه معصومین علیهم السلام مرویست که هر که در ابتدای خوردن بگوید
بسم الله والحمد لله رب العالمین خدای تعالی او را بیامرزد پیش از آنکه لقمه
بدهن او برسد و اگر چند رنگ طعام باشد و از برای هر یک بسم الله گفتن مشکل باشد
باید گفت بسم الله علی اوله و آخره که چون این را بگویند از آن طعام اصلا ضرر
نه بینند و بعد از فارغ شدن چون دست بشویند دست را برابروی خود مالیده
بگویند الحمد لله المحسن المجمل المنعم المفضل هرگز درد چشم نه بینند و چون آب بنوشند
کوزه را حرکت دهند و بسه نفس آنرا بخورند و اگر آب باران باشد بهتر که در حدیث
واقع است که آب باران همه بیماریها را دفع میکند و بعد از فارغ شدن امام
حسین را علیه السلام یاد کنند و بر قاتل او لعنت گویند که بموجب حدیث صحیح نوشته

میشود برای آن شخص صد هزار حسنه و از و محو میشود صد هزار سیئه و بلند میشود
از برای او صد هزار درجه و گویا که آزاد کرده است صد هزار بنده را و در حدیث
وارد است که دست شستن پیش از طعام موجب زیادتی عمر و روزی فراخ و تندرستی
و روشنی چشم و دفع غم است و در حدیث واقع است که طعام خوردن ابتدای
بنمک کنید و بنمک ختم کنید که هفتاد بلا دفع میکند و همچنین از ائمه معصومین علیهم السلام
منقولست که ریزه خوان را خوردن شفای همه دردهاست و فقر را برطرف
مینماید و فرزند را زیاد میکند و در طب الائمه مذکور است که در وقت طعام خوردن
چهار زانو منشینید و بکارد نان را پاره مکنید و در روزی دو بار گوشت مخورید
که قساوت قلب می آرد و در مرضها بعسل شفا جوئید که حق تعالی فرموده فیه
شفاء للناس و آنچه بخلال از دندانها برآید بیندازید که فرو بردن آن حرام است
و آنچه بزبان برآید اگر فرو رود قصوری ندارد و طعام از پیش خود بخورید و بلقمه
کسان نگاه مکنید و الحمد لله رب العالمین فصل در دیدن ماهها که هر
ماهی را بر چه چیز باید دید بطریقی که در کتب معتبر مسطور است نوشته میشود

محرم یا بر سوره الرحمن	صفر یا بر سوره حمعسق
یا بآب سبزه و زر و نقره و فیروزه بهر کدام که دیده شود	یا بآینه یا آب یا انگشتری یا کف دست
ربیع الاول بر سوره قد سمع الله	ربیع الاخر بر سوره تبارک
یا بآب روان یا روی زن جوان	یا بر جواهر یا اسب یا گوسفند

جمادی الاول سوره مزمل
یا روی پسران یا بز رونقره
رجب سوره یس
و گل و دیبا چین یا کف دست
رمضان المبارک سوره محمد
و پیران محتشم یا اهل و عیال
ذی القعده سوره نساء
و روی خوب یا آینه یا کوه یا صحرا

جمادی الثانی
سوره مدثر یا روی فرزندان
شعبان سوره ص
و سبزه و جامه رنگین یا روی صالحان
شوال سوره فتح
و کف دست و نگین فیروزه و آب
ذو الحجه سوره فجر
یا روی نکو یا آب روان

فصل در ایام هفته که در هر روز چه کار نیک است و از برای چه خوبست
بطریقی که در دیوان مرتضوی نسبت بمرتضی علی علیه السلام داده اند

لنعم الیوم یوم السبت حقا • لصید ان اردت بلا امتراء
میفرماید مراینه نیک روزیست روز شنبه از برای صید و شکار بی شک
وفی الاحد البناء لان فیه • تبدی الله فی خلق السماء
در روز یکشنبه بنا و عمارتها نیکوست چه حق تعالی درین روز بنای آسمان نهاد
وفی الاثنین ان سافرت فیه • ستظفر بالنجاح و بالثراء
در روز دوشنبه اگر مسافرت کنی زود فیروزی بر واشدن حاجت و بسیاری مال
ومن یرد الحجامة فالثلاثا • ففی ساعاتها هرق الدماء

هرکه اراده فصد و حجامت دارد در روز سه شنبه بکند که درین روز نیک است

وان شرب امراً یوماً دواء ٭ فنعم الیوم یوم الاربعاء

اگر خواهد کسی که بیاشامد دوای نیکو روزیست روز چهارشنبه

وفی یوم الخمیس قضاء حاج ٭ ففیه الله یاذن بالدعاء

در روز پنجشنبه است گذاردن حاجتها که حق تعالی میشنود دعاها را

وفی الجمعات تزویج وعرس ٭ ولذات الرجال مع النساء

در آدینهاست زن خواستن و طعام عروسی دادن و لذت مردان با زنان

وهذا العلم لا یعلمه الا ٭ نبیٌ او وصی الانبیاء

واین علمیست که آنرا نداند مگر پیغمبری یا وصی پیغمبران علیهم السلم

در فن احکام نجوم مقرر شده که روز شنبه تعلق برحل دارد و روز یکشنبه بآفتاب

و دوشنبه بماه و سه شنبه بمریخ و چهارشنبه بعطارد و پنجشنبه بمشتری و جمعه

بزهره و مناسبت قمر بسفر و مریخ بحجامت و عطارد باشامیدن دارو و مشتری

بگذاردن حاجت و دعا و زهره بتزویج و عرس و جمعیت مردان و زنان مسلم

اهل این فن است و کسی را در آن حرفی نیست اما مناسبت زحل بصید و آفتاب

بهنا ازین فن ظاهر نیست و وجه آنرا بغیر از نبی و وصی او نمیدانند و در حدیث

دیگر در باب سفر واقع شده است که بارک الله سبتها و خمیسها یعنی در روز شنبه

و پنجشنبه سفر کردن نیک است و خدای تعالی آنرا مبارک گردانیده است

فصل در لوایح القمر مسطور است که در ماه فارسیان هفت روز نحس است که برای همه کار بد است و چهار روز است که بجهت کارهای معین بد است و خواجه نصیر الملة والدین آنرا در سلک نظم کشیده اند • بقول جعفر صادق خلاصه سادات • ز ماه فارسیان هفت روز مذموم است نخست روز سیم باز پنجم و پس از آن • چو روز سیزدهم روز شانزده شوم است • دگر ز عشر سیوم بیست و یک چو بیست و چار • چو بیست و پنج که آنهم به نحس مرقوم است

بجز عبادت کاری مکن درین ایام ... اگر چه نیک و بدت همچو رزق مقسوم است
بماند بیست و سه روز خجسته مختار ... که در عموم حوایج بخیر مختوم است
ولیک چارم و هشتم سفر مکن زنهار ... که خوف هلک درین هر دو نص محتوم است
بروز پانزدهم پیش پادشاه مرو ... اگرچه سنگدلش نرم بر تو چون موم است
گریز نیز درین روز ناپسند آمد ... که ره مخوف و هوای خلاص مسموم است
مکن دوازدهم با کسی مناظره ... که در خصومت این روز صلح معدوم است
ز روزهای ستوده همین چهارست آنکه ... درین حوایج در سلک نظم منظوم است

فصل از امام حسن عسکری علیه السلم منقولست که در ماههای عربی در هر ماهی یکروز نحس است که دران روز هیچ کاری نباید کرد مگر عبادت رمضان بیستم شوال ۲ ذی القعده ۲۶ ذی الحج ۱۸ محرم ۲۲ صفر ۲ ربیع الاول ۴ ربیع آخر ۲۱ جمادی اول ۱۲ جمادی آخر ۲۲ رجب ۱۸ شعبان ۲۴ سر ابرار اجزا امام معصوم

علیه السلم بداند چنانچه وارد شده که بعد از بیرون آمدن از حمام البته ناخن نباید گرفت
که اگر کسی بعد از حمام ناخن بگیرد نعوذ بالله بیم آنست که هلاک شود و دوسه این نیز
معلوم نیست فصل از حکمای کبیر منقولست که در بدن آدمی چیزی هست که
از قنوع نام که بجو روح در بدن آدم سیر میکند و در هر عضو که باشد نشتر بران عضو
نشاید گذاشت که بیم مردن هست و ملاحظه این معنی کردن واجب بر ترتیب
سیر او قرار یافته اول کف پا دوم زانوی راست سیوم ران
چهارم سرین پنجم معده ششم در دو گوشه دهن هفتم زبان هشتم سپرز نهم پنی
دهم پشت یازدهم ران چپ دوازدهم رو سیزدهم دوش چهاردهم چشم
پانزدهم تمام اعضا شانزدهم گردن هفدهم دست راست هژدهم پهلوی چپ
نوزدهم زانوی چپ بیستم مفصل بیست و یکم دست چپ بیست و دوم لب
زیرین بیست و سیوم جگر بیست و چهارم دل و گرده بیست و پنجم زنخدان بیست و ششم
سینه بیست و هفتم قضیب بیست و هشتم پهلوی راست بیست و نهم پیشانی
سی ام شانه و در وقت خواب کردن باید که بپهلوی راست بخوابند رو بقبله
چه در حدیث واقع است که خواب انبیا بر پشت خوابیدن است و خواب
مومنان بر دست راست و خواب منافقان بر دست چپ و خواب شیاطین
بر روست و در وقت خوابیدن تسبیح فاطمه زهرا علیها السلم گفتن سنت است
و ثواب عظیم دارد و اگر سوره قل هو الله را سه بار بخوانند بهتر که ثواب آن

برابر ختم قران است والا یکبار باید خواند و اگر کسی از عقرب و دیگر جانوران
ترسد این دعا بخواند البته محفوظ ماند اعوذ بکلمات الله التامات التی لا یجاوز
هن بر ولا فاجر من شر ما ذرء و برء و من شر کل دابة هو آخذ بناصیتها ان
ربی علی صراط مستقیم و این از چیزهای عجیب است که آیه آخر سوره کهف
قل انما انا بشر تا آخر اگر کسی که بخواند به نیت آنکه فلان وقت بیدار شود هر
که قصد کنند البته در ان وقت بیدار میشود فصل از امام جعفر صادق علیه السلم
مرویست که کفش سیاه پوشیدن مکروه است سرخ در خانه پوشیدن مکروه است
اما در سفر مکروه نیست و کفش زرد پوشیدن سنت است و از آنحضرت منقولست
که فرمود کسی که کفش زرد بپوشد همیشه در سرور و خوشحالی خواهد بود تا آن
کفش کهنه در وصیتهای که امیر المومنین علیه السلم بجهت فرزند خود امام محمد حنفیه
رضی الله عنه فرموده نکردن این چند چیز است بعد از صدقه منت نهادن
نشسته دستار بستن و استاده ازار پوشیدن و بی لنگی غسل کردن و تنها
خوابیدن در خانه تنها و خورده قلم در دست و پا ریختن و از میان گله گوسفند
گذشتن میانه شام و خفتن خواب کردن و از میان زنان گذشتن و حجامت
پشت کردن نمودن و در آب بول کردن و پوست پیاز و سیر را سوختن و نقش
سنگ فرا خواندن در وقت شورش دریا یک تنه نشستن و خانه عنکبوت را
در خانه گذاشتن بر پشت بامی که محجر نباشد خواب کردن و ریزه سفره را

تکانیدن و استخوانها از گوشت پاک و برهنه کردن چه آن نصیب جنیان است
و در زیر درختی که میوه دارد یا خواهد داشت بقضاء حاجت نشستن و بعد از وضو
دست را بمندیل خشک کردن و دیگ و کاسه را ناشسته گذاشتن و بعد از صبح
و بعد از شام خواب کردن و شب تاریک در خانه تاریک بی چراغ رفتن و گشنیز
و نیم خورده موش و غم عبث و سیب ترش خوردن و این چند چیز هم از وصیتهای
آنحضرتست بفرزند خود بدانکه گناهها را همه در خانه کرده‌اند و کلید همه شراب
خوردنست چهار دعاست که بر نمیگردد دعای پادشاه عادل و دعای پدر از
برای پسر و دعای برادران مومن غایبانه در حق یکدیگر و دعای مظلوم که حق تعالی
فرموده من یاری مظلوم و ستم رسیده میکنم و اگرچه مدتی بگذرد باید که در مومن
هشت خصلت باشد در وقت فتنه و آشوب مضطرب نشود و در وقت بلا
صابر باشد و در حین وسعت شاکر و در هنگام تنگدستی قانع ظلم نکند دشمنان را
و تکلیف مالایطاق نکند دوستان را بدن او از و در تعب باشد و مردمان از و در
راحت هشت صفت نیست که اگر کسی داشته باشد سزاواری که بکنند گناه از خود داند
اول بخانه کسی و بر سر خوان کسی نطلبیده رفتن دوم حکم بر صاحبخانه کردن سیوم
چشم نیکی از دشمن داشتن چهارم احسان و بخشش را از لئیم مردم متوقع بودن پنجم
در رازی که میان دو کس باشد خود را شریک ساختن ششم خفت بسلطان وقت
رسانیدن هفتم در مجلسی که مجلس او نباشد نشستن هشتم حرفی که از کسی شنید باو نسبت

دادن چهار چیز است که از خود دور باید کرد اول مزاح مکن که بها و قیمت میرود
دوم دروغ مگو که نورت میرود سیوم چون غمی پیش اید اضطراب مکن تا عادت
نکنی و اگر حقی رود دهد صبر بتوانی کردن چهارم کاهلی را از طبیعت دور کن که چون عادت
شد هیچ حقی را ادا نتوانی کردن دوازده خصلت است که مرد مسلمان باید که بداند
که تعلق بسفره دارد چهار واجب و چهار سنت و چهار ادب چهار واجب نخست
آنچه خورده میشود که حرام است یا حلال و بسم الله گفتن و شکر حق بجا آوردن
و راضی بودن بهرچه نصیب شده و اما چهار سنت بر پای چپ نشستن و از پیش
خود خوردن و بسه انگشت خوردن و انگشتان را لیسیدن و پاک کردن و اما
چهار ادب لقمه را کوچک کردن و خوب خاییدن و بطرف مردمان نگاه نکردن
و دست را پیش از طعام و بعد از طعام شستن در پنج وقت طعام مردم
دادن سنت است و این طعام را طعام ولیمه میگویند و در غیر این پنج جا ولیمه
نمی باشد یکی طعام عروسی دوم طعام زاییدن فرزند سوم در ختنه کردن
فرزند چهارم در خانه نو خواه بخرند و خواه بسازند پنجم از مکه چون بسلامت
برگردند چهار چیز است که مال را ضایع میکند و فایده ندارد بعد از سیری چیزی
خوردن و چراغ در مهتاب روشن کردن و تخم در شوره زمین افکندن و چیزی
بکسی دادن که او مستحق آن چیز نباشد سه چیز است که آدمی بکردن آن هم از خلق
ملامت میکشد و هم خدای تعالی لعنتش میکند تنها چیزی خوردن و تنها در بیابان

رفتن و تنها خوابیدن سه چیز حافظه را زیاد و بلغم را کم میکند قران خواندن و مسواک
کردن و هر صبح بیست و یک مویز سرخ خوردن و در حدیث دیگر بجای مویز لسان واقع
شده در حدیث است که چهار کس اند که مالک تمام دنیا بوده اند دو مومن و دو کافر
دو مومن سلیمان علیه السلم و ذو القرنین و اما دو کافر بخت نصر و نمرود و در حدیثست
که و سیملکها خامس و هو المهدی علیه السلم پنج کس اند که ایشان بکاون خوانند یعنی
هیچکس در دنیا بیش از ایشان گریه نکرده است یکی آدم علیه السلم در فراق حوا و یکی
یحیی علیه السلم از ترس آخرت و یکی یعقوب علیه السلم در فراق یوسف و یکی فاطمه زهرا
علیها السلم در فراق پدرش صلوات الله علیه و آله و یکی زین العابدین علیه السلم
بعد از واقعه کربلا از پیغمبران پنج تن الو العزم اند نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و محمد
صلوات الله علیهم اجمعین از پوشیدنیها هر چه سیاه باشد پوشیدنش مکروه است
مگر سه چیز عمامه و کفش و بالاپوش در حدیث است که سه کس داخل بهشت نمیشوند
یکی خون ریز که در خون ریختن بی باک باشد یکی شراب خواره و یکی سخن چین سه چیز
از سعادت مرد مسلمان است یکی خانه فراخ و وسیع و یکی همسایه خوب و یکی اسب
خوش راه شخصی امیر المومنین علیه السلم را بضیافت طلبید حضرت فرمود به سه شرط
بخانه تو ایم یکی آنکه از بیرون چیزی نیاری و یکی آنکه آنچه در خانه داشته باشی
دریغ نداری و یکی آنکه بر عیال خود سختی نگیری باب دوم در دوستی
و دشمنی و صداقت محبت رسول خدا صلوات الله علیه و آله فرموده که دوست بسیار

بهم رسانید که خدای تعالی کریم است و شرم میدارد که بنده را در میان دوستان
و برادران عذاب کند و دیگر فرموده که هر که بجانب دوستی نگاه کند از روی
محبت هنوز نگاهش بخود بر نگردد که آمرزیده شود و امیر المومنین علیه السلام فرموده
که هر گاه دوستی یکدل باشند در قیامت عذاب نبیند چه حق تعالی فرموده ولا صدیق
حمیم و غرض حق تعالی از ان دوست صالح است که شفاعت او کند و هم آنحضرت
فرموده که مومن الفت دوست است و در آنکس که با دوستان الفت نگیرد
خیری نیست ابوذر رضی الله عنه نقل کرده که از رسول خدا پرسیدم که اگر شخصی جمعی را
دوست دارد و بعمل آنها قیام نتواند کرد چه کند حضرت فرمود که المرء مع من احب
یعنی حشر مرد با دوستان او می باشد و هم از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مرویست که تواضع کنید با مردمان از برای خدا که هر که تواضع از برای خدا کند
بزرگ میگرداند حق تعالی او را عبد الله انصاری گفته اگر قبول دوستی کردی درستی
و اگر دوست ترا قبول کند پیوستی از عالمی پرسیدند که محبت چیست گفت موافقة
الحبیب فی المشهد والمغیب یعنی محبت موافقت با دوست است در حضور او و غیبت او
دیگری گفته محبت آنست که هر چه غیر محبوب باشد از خاطر تو فراموش شود دیگری گفته
محبت غمیست که بر نمی چیند مگر دانه دل را گویند اعرابی بخدمت رسول صلوات
الله علیه و آله آمد و پرسید که قیامت کی خواهد بود حضرت گفت از برای قیامت
چه مهیا کرده که احوالش می پرسی اعرابی گفت نمازی و روزه و حجی و زکوتی ندارم

چیزی که دارم محبت خدا و رسول است حضرت گفت خوشا حال تو حشر تو با آنکسی
خواهد بود که دوستش میداری گویند مردی تمام روز و شب میگریست کسی با وگفت
اینقدر گریه مکن که چشمت از کار میرود گفت اگر دوست را به بینم هزار چشم فدای او
و اگر نه بینم چشمی که اهلیت دیدن دوست نداشته باشد او را کوری بهتر است
ابرهیم ادهم گوید که در طواف کنیزکی را دیدم که حلقه در گرفته و میگوید الهی بمحبتی که
ترا با من است که مرا بخشی گفتم یا جاریه بگو بمحبتی که مرا با تست گفت اگر مرا دوست
نمیداشت از کفر باسلام نمی آورد و خلعت ایمان در من نمی پوشانید محبت او با من کی
و محبت من با او کجا در خبر است که کسی بیوسف علیه السلم گفت که من ترا دوست میدارم
یوسف علیه السلم گفت ای عزیز دست از من بدار که پدر مرا دوست داشت برادران
در چاهم افکندند و زلیخا دوست داشت خدمه او در زندانم انداختند دوستی کسی
بغیر از دوست حقیقی بر من مبارک نیست گویند شخصی در خدمت عارفی دعوی کرد
که من از اهل محبتم آن عارف گفت ای برادر اگر خدا را دوست داری کجاست عبادی
که شایسته اوست و اگر پیغمبر را دوستی کو متابعت سنتهای آنحضرت و اگر صلحا را
دعوی دوستی میکنی چرا افعالت موافق افعال ایشان نیست و اگر نفس خود را
دوست میداری چرا از آتش دوزخش خلاص نمیکنی زنهار این دعوی مکن که این دعوی
بس بزرگست بقراط گفته محبت میان دو عاقل چون بسبب مشابهت در عقل است
و مقتضیات عقل همه بر یک نسق است بدوام و ثبات متصل است و چون هرگز

دو جاهل را بر یک امر سازگاری نیست دوستی و احمق را پایداری نیست عیسی علیه السلم
فرموده که شما در نمی یابید آنچه را دوست میدارید مگر آنکه صبر کنید بر آنچه مکروه میدارید
سهل بن عبد الله گفته علامت محبت حق تعالی محبت قران است و علامت محبت قران
محبت رسول است و علامت محبت رسول محبت سنن و اداب آنحضرت است و علامت
محبت سنن محبت آخرت و علامت محبت آخرت دشمنی دنیاست ابرهیم ادهم
گوید شبی جبرییل را بخواب دیدم که کاغذی در دست دارد و چیزی مینوید
گفتم یا امین الله چه مینویسی گفت نامهای دوستان را می نویسیم گفتم هیچ شود که
نام کسی که دوستانرا دوست دارد بنویسی تاملی نمود که ناگاه ندا رسید که
این نام را در اول همه بنویس از عاشقی پرسیدند که دوستی تو با فلانکس در چه مرتبه است
گفت تا آنجا که مهتاب نام خانه او در چشم من روشنتر از مهتاب خانهای دیگر است
گویند بر در صومعه ابو الحسن خرقانی درختی بود که از باد خزان برگ وی زرد شده بود
روزی نگاهش بان درخت افتاد و گفت من از مهر زرد و تو از مهر زرد
من از مهر ماه و تو از مهر ماه از رسول صلوات الله علیه و آله مرویست
که فرمود که حق تعالی هرگاه بنده را دوست دارد محبت او را در آب اندازد تا هرکه
از ان آب بخورد او را دوست دارد و همچنین چون کسی را دشمن دارد دشمنی او را
در آب اندازد که هرکه از ان آب بنوشد او را دشمن دارد و اهل تحقیق محبت را
بچند قسم ساخته اند یکی طبیعی محبت و آن در جمادات باشد همچو الفتی که میان آهن

و سنگ مقناطیس است و در حیوانات نیز باشد و آنرا الفت خوانند و در آدمی باشد
باختیار و بغیر اختیار و آنکه باختیار است یا از روی شهوت و خواهش است همچو محبت
جوانان یا بجهت منفعت است مثل محبت سوداگران و اهل مذاهب یا از جهت
فضیلت است همچو محبت استاد و شاگرد و بر عکس و معنی محبت عام تر است از صداقت
چه محبت میان جماعتی میباشد و صداقت میان دو کس میباشد و بس و محبت چون
بسر حد افراط رسید آنرا عشق گویند و این اگر بجهت لذتست مذموم است و اگر
برای فضیلت است محمود محققان گفته اند که اینکه حق تعالی نمازهای پنجگانه را در مسجد
روزی پنج بار و جمعه در مسجد جامع یکبار و سالی دو بار در دو عید در مصلی و در عرفات
و مسجد الحرام سالی یکبار قرار داده و در عمر یکبار واجب گردانیده بجهت
اجتماع بندگانست و الفت ایشان با یکدیگر و باعث برین نیست الا محبت که بسبب
این اجتماعها انس بهم میرسد و دوستی و محبت تاکید یابد گویند چون یعقوب را علیه السلم
در فراق یوسف چشمها از گریه سفید شد کسی از و پرسید که چیزی می بینی گفت چون
دوست نه بینم آن به که غیر دوست نه بینم گویند از مولوی روم پرسیدند که اکثر
اهل الجنة بله چیست گفت اگر بله نمی بودندی محبت دوست را به بهشت میدادند
گویند یکی از اهل محبت را دیگری ملامت میکرد گفت اگر صاحب محبت را اختیاری
میبود اختیار میکرد که دیگر اختیار محبت نکند و همچنین ناصح عاشق را نصیحت میکرد چون
فضولی داد کرد عاشق گفت هر که عاقل است میداند که عشق نوعیست از عذاب

وعاقل عذاب از برای خود اختیار میکند از عارفی پرسیدند که نکته درین چیست
که حق تعالی قصههای اکثر پیغمبران را در قران یاد کرده و بغیر از قصه یوسف را علیه السلم
هیچکدام را احسن القصص نگفته فرمود که چون قصه یوسف مشتمل بر عشق و محبت بود
آنرا بهترین قصهها گفت نقلست که چون ابرهیم را بسته در منجنیق نهادند جبرئیل آمده
گفت حاجتی گفت دارم ولی بغیر دوست ندارم گفت چرا بانکه داری نگویی گفت
چون دوست مر دوست را سوختن خواهد زیستن بروا نیست خطاب آمد که چون
دوست دوست را زیستن خواهد سوختن بروا نیست امام حسن علیه السلم کسی را
گفتند که دوستی تو با دنیا در چه مرتبه است گفت بسیار گفت بدانچه میخواستی
رسیدی گفت نه گفت آنچه بدین جدش مطلبی نمی یابی پس بانچه نمی طلبی کی خواهی رسید
در خبر است که دو زن را بر سر طفلی نزاع بود مرافعه نزد سلیمان علیه السلم بردند
کاردی طلبیده بجلاد امر کرد که این طفل را دو نیمه کرده هر زن را نیمی بده یکی از آن
دو زن بگریه افتاد که من از نصیب خود گذشتم حاجت بدو نیمه کردن نیست سلیمان
علیه السلم طفل را بدست او داد که فرزند خویش را گرفته بسلامت برو و این حکم از امیر
المومنین هم بنقص آمده از حکیمی پرسیدند که برادر بهتر یا دوست گفت برادری که
دوست باشد بهتر است از عارفی سوال کردند که صدیق چه معنی دارد گفت این
لفظیست که معنی ندارد چه صدیق یعنی دوست بی نفاق و آن در جهان کم یابست
از خوش طبعی پرسیدند که تو فصل خریف را دوستر میداری یا فصل ربیع را گفت

گفت حریف را از برای دهن و ربع را از برای چشم هر دو را دوست دارم حکیمی گفت
من قل صدقه قل صدیقه یعنی هر که راست کمتر گوید دوست کمتر دارد گویند میان
حاتم طایی و اوس بن حارثه صداقت مرتبه اعلی داشت نعمان بن منذر کسی را
فرستاد که دوستی ایشان را برهم زند آن شخص بخانه اوس آمد در اثنا گفت حاتم را
گمان اینست که از تو سخی تر و بهتر است اوس گفت ترا درین شکیست اگر من و اهل
من و فرزندان من همه از حاتم بودیم در یکجا نخست همه را می بخشید بعد از ان بخانه حاتم
آمد و همان حرف را گفت حاتم گفت راست میگوید اوس را ده فرزند است که
هر یک در همه چیز از من بهترند چون خبر بنعمان رسید گفت صداقت این معنی دارد
اصمعی گوید بخدمت خلیل رفتم بر حصیری کوچک نشسته بود اشاره کرد که بنشین گفتم
جا بر تو تنگ میشود گفت دنیا تمام او گنجایش دو دشمن ندارد و یک شبر در یک شبر
بر دو دوست فراخ است گویند کسی در خدمت امام محمد باقر علیه السلام گفت که
فلانی دوست منست فرمود که دست در بغل و جیب او میتوانی کرد که الحجه ترا
در کار باشد از درهم و دینار برداری گفت نی فرمود پس شما دوست هم نیستید
مرتضی علی علیه السلم فرموده که عاجزست کسی که دوست نتواند بهم رسانید و از و
عاجزتر کسیست که دوست بهم رساند و از دست بدهد رسول خدا صلوات الله علیه
واله فرموده که دوسترین شما نزد من و نزدیکترین شما بمن در روز قیامت کسی است
که خلقش بهتر باشد و بمردم الفت گیرد و مردم با او الفت گیرند اعمش گفته که در زمان

سابق قومی را دیده بودم که اگر یکماه و دو ماه یکدیگر را ندیده بودند چون بهم میرسیدند
بغیر از اینکه چونی و چه حال داری نمیگفتند اما یکی از ایشان از دیگری بنصف مالش را
میخواست بخوشحالی و فرحی می داد و اکنون جمعی را می بینم که اگر یک روز یا دو روز هم را
نه بینند چون دیدند از همه چیز می پرسند حتی از جوجه مرغی که در خانه باشد
و شوق تمام اظهار میکنند اما باهم در حبه و دانه مضایقه دارند و اگر یکی را احتیاج
افتد و درهمی بطلبد البته نمی دهد گویند فقیری غنی را دوست میداشت وقتی او را
حاجتی رو داد از غنی سوال کرد اجابت نکرد بار دیگر از و التماس کرد رد نمود
بار سیوم نیز محرومش برگردانید کسی که برین ماجرا مطلع بود چون هیچگونه تغییری
در حال و محبت فقیر ندید از وی پرسید که با این سلوک غنی با تو در محبت تو هیچ نقصانی
نمی بینیم و سر آن نمی دانم گفت من از برای خدا او را دوست میدارم نه از برای
کارسازی دنیا چون این ماجرا بآن غنی رسید از مال و منال هرچه داشت با او
مناصفه نمود و عذرخواهی کرد حکیمی گفته است سزاوارترین کسی بنعمتهای تو آنست
که در روزهای سختی با تو شریک باشد از رسول الله صلوات الله علیه مرویست که
فرمود حلال نیست برادر مومن را که سه روز بگذرد و بزیارت او نرود و از حال او
خبر نگیرد یکی از شعرا عرب گفته لعمرک ما مال الفتی بذخیره ولکن اخوان الصفا
الذخایر یعنی بعمر تو قسم که مال و منال مرد ذخیره مرد نیست بلکه برادران صافی دل
ذخیره مرد است که بکار او می آید ابی داود سجستانی را دوستی بود روزی باو گفت

رخصت میدهی که از قلمدوات تو چیزی بنویسم گفت نی چون اثر دلگیری در روی وی دید
گفت بابا که دعوی دوستی کند و در مال برادر خود اجازت طلبد مستحق حرمان است
لقمان حکیم گفته است که کس را در سه وقت توان شناخت حلیم را در وقت غضب و شجاع را
نزد خوف و دوست را در وقت حاجت از ابن مقفع پرسیدند که چرا با یاران
انس و الفت بیشتر میباشد که با خویشان گفت زیرا که آن پیوند روحانیست و این
پیوند جسمانی گویند شبلی روزی چند دیوانه شکل بود او را بدار الشفا بردند روزی
جمعی بدیدن او رفتند پرسید که شما کیانید گفتند دوستان تو سنگی چند بر ایشان
انداخت همه گریختند گفت شما دروغ گویانید اگر در دوستی صادق میبودید
از سنگی چند نمیگریختید و هم از و مشهور است که از بسیاری گریه چشمهاش بی نور
شده بود روزی کحالی که او را نمی شناخت بگذشت گفت ای مرد بیا که ازین دارو
میلی چند در چشمت کشم تا مردمان را ببینی شبلی گفت بیا تا از سرمه محبت میلی چند
در چشمت کشم تا خلقان را نبینی یحیی بن معاذ گفته است اگر مرا گویند که عذاب دوزخ را
بر خلایق قسمت کن اهل محبت را از ان هیچ نصیب ندهم که آن آتش که در درون
ایشان است که اگر شعله کشد جهان را بسوزد از عربی پرسیدند که دوستی با محبوبه تو
در چه مرتبه است گفت تا بحدیست که او در طایف است و من در مکه و هر گاه نام او
میبرم بوی مشک از اطراف مشام من میرسد از کسی پرسیدند که نهایت محبت
چیست گفت آنکه بوی بیمار از دهن محبوب خوشتر آید که بوی مشک از دیگری و این معنی را

سعدی در گلستان گوید بوی پیاز از دهن خوب روی خوبتر آید که گل
از دست زشت حکیمی گفته است دوستی و دشمنی را از دلها بپرسید که
دلها گواهی درست میدهند و رشوت قبول نمیکنند حکیمی دیگر فرموده که دوستان
بر سه قسم اند یک قسم از بابت غذا اند که از ایشان مستغنی نمی توان بود و در
هر حال آدمی بآنها محتاج است و قسمی از عالم دوا اند که در بعضی اوقات بایشان
احتیاج افتد و طبقهٔ سیوم همچو دردند که اصلا احتیاجی بآنها نیست بلکه احتراز
از ایشان واجبست ابن ساعده گفته است نزدیکی جوئید باهم بدوستی و اعتبار
و اعتماد بر قرابت و خویشی مکنید حکیمی گفته هیچ چیز وحشتناکتر نیست آدمی را
از تنهائی و لیکن تنهائی از رفیق بد بهتر است امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده است
دوستی که حسد بر تو برد دوست نیست و دوستی که دوستی او بغرض آلوده باشد
او را در حساب دشمنان کن شخصی نزد مطیع بن ایاس آمد که بخواستگاری
آمده ام گفت که چه میخواهی گفت دوستی ترا عقد می بندم گفت این مستوره را
بتو نکاح میکنم و لیکن مهرش آنست که سخن کسی را در حق من قبول نکنی حکیمی گفته است
از چیزهای دنیا هرچه نو باشد و تازه بهتر است الا دوستان که هرچند کهنه
و قدیمی باشند بهتر اند گویند دوستی نیم شبی در خانه دوستی راز دان دوست
از خانه بر آمد بیکدست کیسه و بدستی شمشیری و کنیزی از پی و سفره بر سر گفت
با خود اندیشیدم که درین وقت با تقاضایی داشته باشد کیسه زر آوردم یا دشمن

او را تعدی کرده باشد بشمشیر آنرا علاج کنم یا گرسنه باشد اینک سفره و آنچه حاضر بود
یا او را بزن احتیاج باشد جاریه که داشتم آوردم آن دوست او را دعا کرد و رفت
مسلم بن یسار گوید بیمار شدم و هرچند گشتم نیافتم چیزی که بران اعتماد توانم کرد مگر
دوستی جمعی که ایشانرا از برای خدا دوست داشته بودم یکی از صحابه از رسول خدا
صلوات الله علیه و آله نقل کرده که آن حضرت پرسید که آیا میدانید که اعتماد بر کدام
یک از ارکان ایمان بیشتر است ما یک یک از رکنهای ایمان را شمردیم و هیچ یک تصدیق
گفته ما نکرد تا خود فرمود که محکم ترین رکنها دوستی و دشمنی است که از برای خدا باشد
محمد بن واسع گوید هرگاه دلی رو بخدا آرد خدای تعالی رو باو می آرد باینکه دلهای
مومنانرا باو مهربان کند ابن مبارک گفته هر که دوستی برادری در دل او باشد و او را
بآن اعلام نکند خیانت باو کرده است یکی از اکابر فرموده کسی که خواهان دوستی باشد
که هیچگونه عیب درو نباشد دوست کم خواهد یافت و کسی که از دوست راضی نشود
مگر باینکه هرچه او خواهد کند همیشه در تعب خواهد بود و هر که بر گناه دوست خود را عتاب
کند دشمن بسیار خواهد داشت دیگری گفته هر دو کس که در راه خدا دوستی کنند
بهترین آن هر دو آنست که برادر خود را دوستر داشته باشد و محبتش بیشتر باشد از امیر
المومنین علیه السلم مرویست که نبوده و نخواهد بود تا روز قیامت هیچ مومنی الا
که او را همسایه بوده است یا خواهد بود که از آزارش کشیده یا بکشد و هم از آنحضرت
علیه السلم منقولست از دوستی احمق بپرهیزید که چون خواهد بشما نفعی برساند مضرت

میرساند و از بخل بگریزید که در چیزی که احتیاج شما بآن بیشتر باشد مضایقه خواهد

کرد و از فاسق دور باشید که شما را بچیزی که سهلتر باشد خواهد فروخت و از

دروغگو احتراز نمائید که او بسراب میماند نزدیک را از شما دور میکند و دور را بشما

نزدیک میگرداند گفته اند اگر کسی از برای برآوردن حاجت برادر مومن در تمام

روی زمین بدود هنوز ادای حق برادری نکرده باشد یکی از سیاحان گوید

بخیمه رسیدم زنی دران خیمه بود سلام کردم جواب نداد گفتم مهمانم گفت مرا مهمان

درکار نیست گفتم شربتی آبم ده که تشنه ام گفت شوهرم رفته است که آب بیارد

در سایه خیمه بخوابیدم دیدم که طعامی ساخت و بخورد و بمن نگاه نکرد چون پسین شد

شوهرش رسید اول مرا مرحبا گفت و کاسه شیر داد و چون فهمید که گرسنه ام

شتری بجهت من کشت و صبح دیگر باز بشرایط مهمانی قیام نمود و شتری داد که تا

منزل دیگر شوم در منزل دوم اول بمردی برخوردم و آخر بزنی در بخل و امساک

بر عکس روز گذشته درین تعجب بودم که آیا چه سر باشد آن زن با آن بخیلی و مرد

با آن همت و اینجا مرد با این بخیلی و زن بدین همت چون مشخص شد آن زن خواهر

این مرد بود و این مرد برادر آن زن صوفیی نقل کرده که از طرسوس برآمدم با جمعی

که روانه مکه شویم در یک فرسخی شهر انتظار رفیقان میکشیدیم سگی از شهر همراه شده

بود چون باین محل رسید لاش جیفه حیوانی دید افتاده تعجیل برگشت و بعد از ساعتی

دیدیم که می آید و بیست سگ از پیش می آیند نزدیک آن جیفه رسید بگوشه رفته

وسکان را بخوردن مشغول کرد و چون دید که تمام سیر شدند و راه شهر در پیش گرفتند خود
با استخوانها که مانده بود قناعت نمود حکیمی فرموده آنچه خود بدهی هر چند که بسیار باشد
آنرا کم بدان و آنچه از دیگران بتو رسد و اگر چه کم باشد بسیار بدان دیگری از حکما فرموده
که کرم دو است یکی دادن آنچه در دست تست و یکی قطع امید کردن از آنچه در دست
دیگران است و لیکن دوم از اول بهتر است چه اول کم است که از ریا و فخر خالی باشد
و دوم از آن بری است بعضی گفته اند بخل بیخ درخت ملامت است هر که درخت
بخیلی را نشاند بر و بار او پشیمانی باشد عبد الله انصاری گفته است سری که در و
سجود نیست سفچه ایست و دستی که با وجود نباشد کفچه ایست حکیمی گفته است
از بذل و بخشش دوستی میفزاید و از بخل و ندادن دشمنی بهم میرسد دیگری گفته بدترین
یاران و برادران آنست که تو خواهی حق واجبی خود را ادا کنی و او مانع شود و ترا از آن
ثواب محروم کند دیگری گفته مالی که از حرام جمع شود و ملکی که از عدالت خالی باشد
هر دو را ثبات و بقائی نباشد گفته اند چهار چیز نشان کرم است در سیاست تاخیر
کردن و در کار خیر تعجیل نمودن و خود را از آزار مردمان نگهداشتن و بقدر طاقت
نفع بزیردستان و محتاجان رسانیدن و ایضا سر بدیها دوستی مال است
و سر خوبیها ترک دنیا چرا که از دوستی مال طمع و بخل بهم میرسد و از ترک دنیا بخشیدن
و نفع رسانیدن و طمع بیخ شر است و زهد شاخ خیر و خوبی حکیمی گفته است اگر کریمی مرا
از نفع محروم سازد خوشتر می آید که لئیمی بمن احسان کند و ایضا گفته است

قناعت فقیران را عزیز میکرداند و طمع بزرگان را خوار میکند ابو عثمان حمیری
گفته است حق برادری آنست که مال خود را از برادر خود دریغ نداری اما طمع در مال او
نداشته باشی و تابع او باشی و چشم تابعیت از و نداشته باشی دیگری گفته است
اگر برادری برادر خود گوید بمن چیزی بده و او بگوید از برای چه کار میخواهی حق برادری
بجا نیاورده یکی گفته دوستی داشتم روزی باو گفتم با من همراهی کن گفت بکجا میروی
محبت برادری را بر دل من سرد کرد چه در برادری کجا و چرا نباشد تتمه
در سخنی چند از اکابر اولیا حاتم اصم یعنی کر و او کر نبود بلکه باین جهت باصم شهرت کرده که
زنی با او حرف میزد از و حرکتی صادر شد نخواست که شرمنده شود اشاره کرد که
بد میشنوم بلندتر بگو و تا الجدی خود را کری داد که آن عورت را خاطر جمع شد با خلیفه
بغداد حرف میزد زاهدش خطاب کرد خلیفه گفت زاهد تو ئی حاتم گفت
زاهد انرا گویند که از چیزها بکمتر قناعت کند و حق تعالی دنیا را متاع قلیل خوانده و تو
بآن قناعت کرده نه زاهد باشی من که سرم بدنیا و آخرت در نمی آید چگونه
زاهد باشم اویس قرنی گفته است در خردی گناه مبینید به بینید که کرا عصیان
کرده اید هم از سخنان اوست هر که خدا را شناخت بر و هیچ چیز پوشیده نماند
هم او گفته است رفعت در فروتنی است و شرف در قناعت و راحت
در ترک دنیا و فخر در فقر و بی نیازی حسن بصری رحمة الله علیه [illegible] این سخن از وست
هر سخن که از سر حکمت نیست آفتست و هر خاموشی که از سر فکرت نیست شهوتست

و هر نظر که از سر عبرت نیست ذلت است محمد واسع فرموده عارف باید که از مشاهدهٔ
حق تغیر نپذیرد و امید و بیم را از میان بردارد از وی پرسیدند که چگونه گفت چگونه باشد
کسی که عمرش کاهد و گناهش افزاید و گفته است هیچ چیز را ندیدم که خدا را در و مشاهده
نکردم ابو حازم مکی گفته است هیچ شادی در دنیا بی غم نیست چنانکه در آخرت
هیچ شادی با غم نیست و آنکه با این و آن ملتفت نیست او را هیچ غم نیست و هم او گوید
هر چه نه تراست بجهد بتو نرسد و آنچه تراست بمنع کسی از تو باز نگردد مالک دینار
گفته است در جمیع امور بکارسازی کارسازی که بی تو کارها میسازد راضی باش
و هم او گوید مالک دینار را باید که مالک دینار نباشد تا وقتش مشوش نشود ابو سلیمان د
ارانی گفته است از بهر دنیا بقدر اقامت در دنیا جهد کنید و از بهر آخرت بقدر
بودن در آخرت سالک باید که از لذات دنیا روزه گیرد و روز بیرون رفتنش از دنیا
عید او باشد و از مردم چنان گریزان باشد که از شیر و ببر ابرهیم ادهم گفته است هر که
دل را در سه محل حاضر نیابد چنان داند که در را بروی او بسته اند در نماز کردن و در
قرآن خواندن و در ذکر گفتن و هم او گفته درجهٔ صالحان کسی یابد که درهای محنت
بروی خود بگشاید و درهای نعمت بروی خود دربندد یکی او را دشنام داد گفت
بمکافات این هفت چیز با تو بکنم جواب بدشنام باز ندهم و از تو گله نکنم و کین تو در دل
ندارم و نزد خدای تعالی از تو شکوه نکنم و ترا بدعا یاد کنم و سلام از تو باز نگیرم و اگر
مرا بهشت برند بی تو نروم ابو سلیمان گفته هر طاعت که در دنیا ذوق ندهد در آخرت

ثمره نبخشد و گفته تا دوستی آخرت از دلی بیرون نرود دوستی دنیا در و
قرار نگیرد و گفته هر چیز را زنگاریست و زنگار دل بسیار خوردنست و بهترین
کاری مخالفت هوای نفس است و هر چه بنده را از خدا باز دارد و بخود مشغول
کند آن چیز بر بنده مبارک نیست بهلول عاقل که بی خبران دیوانه‌اش میدانند عم زاده
هرون الرشید بود و شاگرد امام جعفر صادق علیه السلم و از مفتیان زمان چون
تهمت خروج بآن حضرت کرده فتوای قتل امام از مردم میخواستند بهلول باشاره
آنحضرت خود را دیوانه ساخت تا از تکلیف هرون خلاصی یابد و او را با علمای اهل سنت
خصوصاً ابوحنیفه گفتگوهای نمکین بسیست از الجمله روزی بر جمعی از ستم ظریفان گذشت
باو گفتند در خبر است که اعمال امت را با اعمال ابوبکر و عمر وزن کردند عمل این هر دو
بر اعمال امت زیاده بود بهلول در بدیهه گفت اگر این خبر صحیح باشد البته در ترازو
قصوری بوده و ایضاً بمجلسی رسید که مذاکره حدیث میکردند چون بهلول را دیدند
گفتند روایتست که عایشه میگفته است اگر من شب قدر را در می‌یافتم از خدا
نمیخواستم الا عفو و عافیت بهلول گفت نصف حدیث را گذاشتید گفتند
کدام است گفت و ظفر یافتن بر علی در روز جنگ جمل آورده اند که روزی
بهلول از درسگاه ابوحنیفه میگذشت شنید که میگوید شیعه سه چیز میگویند که من
نمی‌پسندم یکی آنکه شیطان را بآتش عذاب خواهند کرد و او خود از آتش است
چون بآتش معذب شود دوم آنکه خدا را در قیامت هم نمیتوان دید چون شود که

چیزی موجود باشد و دیده نشود سیم آنکه میگویند بنده فاعل فعل خود است و حال
آنکه چنین نیست چون سخن باینجا رسید بهلول کلوخی از زمین برگرفته بر سر ابو حنیفه
زد و بگریخت شاگردان او را گرفته بخدمت خلیفه بردند و شکایت کردند
بهلول گفت من سنگ بر سر او نزدم جواب مشکلات او گفتم دعوی درد سر
میکند کو درد را بمن بنماید و او از خاکست از خاک چون آزار کشیده و اگر بنده
فاعل فعل خود نیست چرا شکوه مرا نزد خلیفه آورده است ابو حنیفه را شرمندگی ازام
سرباری در دسر شده از آن مجلس برخاست وقتی در بصره بود کسی باو گفت
دیوانهای بصره را بشمار گفت آن از شمار بیرون است اگر گویی عاقلان را بشمارم
که معدودی چند اند کسی باو گفت خلیفه ترا بر دو دام حاکم کرده است گفت حالا
رعیت من شدی خبردار خود باش معروف کرخی ترسا بود بدست امام رضا علیه السلام
مسلمان شد شخصی بسفری میرفته بوداع معروف آمده التماس دعا کرد گفت هرگاه
حاجتی داشته باشی بگو الهی بحرمت سر معروف کرخی که فلان حاجت مرا روا کن
آنشخص تعجب نمود معروف گفت نه از خود دستانی میگویم بلکه چون این سر سالها
بر آستانه علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه بوده است این شرف یافته گفته است
هرکه بدل از خدا برگردد مغفرت خدا از او برگردد و هرکه با خدا گردد بطاعت خدا باو
گردد برحمت در وقت نزع گفتند وصیتی داری بگو گفت از مال دنیا پیراهنی دارم
آن را بصدقه دهید تا چنانچه برهنه آمدم برهنه بروم فضیل عیاض راهزن بود در روزی

شنید که کسی میخواند الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله یعنی آیا وقت
نشد آنهائی را که ایمان آورده اند آنکه دلهاشان نرم شوند بذکر خدا مشغول شوند
در دلش اثر کرد و توبه کرد و لکار روانی رسید که از ترس و نیاز ستند رفت گفت
توبه کرده ام از من ایمن باشید و در سلوک آمد و از علمای حدیث شد از سخنان
اوست کسی که دعای خود را داند که اثر میکند باید که فقط در حق پادشاه دعا کند که
صلاح پادشاه عادل صلاح اهل جهان است و گفته است چون خداوند به دشمن
دارد دلخوشی دنیا بر و فراخ کرداند و چون دوست دارد محنت و اندوهش بسیار
دهد و لبشر حافی گوید هر که خواهد که شریف آخرت و عزیز دنیا باشد گو از کس
حاجت مخواه و بد مگو هیچکس را و بمهمانی کسی مرو گفته است حلاوت عقبی را چشید
آنکه نخواست که در دنیا او را دانند و شناسند شخصی از و پرسید که چه چیز را
نان خورش کنم گفت قناعت را بایزید بسطامی سقای خانه امام جعفر صادق
علیه السلام بود از و پرسیدند که در راه خداجوئی مردم را چه بهتر گفت دولت
مادرزاد گفتند اگر نبود گفت تنی توانا گفتند اگر نبود گفت چشمی بینا گفتند اگر نبود
گفت گوشی شنوا گفتند اگر نبود گفت مرگ مفاجا و هم او گفته یا چنان نمای که
باشی یا چنان باش که نمائی و گفت اگر کسی بمرتبه چنان شود که در هوا پرد اگر در جمیع
امور تابع شریعت نباشد التفات باو مکنید که مبتدع است شیخ ابوالحسن خرقانی
فرموده هر که عاقل تر بخدا عارف تر و گفته است هیچ بلائی و مرضی بدتر از غفلت نیست

گفته هر که بنظر محبت وارادت بدنیا نگرد نور یقین و شرف زهد از دلش برند
احمد بن حرب گفته است کاشکی هر که مرا بد گوید بدانم تا مزد او را بدهم که چون کار
اوت گرفته باشد از وی پرسیدند که چرا شب نمی خوابی گفت عمری که از بهر طاعت
داده اند در غفلت صرف کنم خیانت کرده باشم و گفته چون ما را بهترین صورتی
آفریدند مروت نباشد بدترین صنعتی مشغول بودن یعنی فرمان شیطان بردن
حارث محاسبی گوید خدا را باش و گرنه خود مباش و گفته هر که باطن خود را بمراقبه
واخلاص درست کند حق تعالی ظاهر او را بمجاهده واتباع سنت درست کند
ذوالنون مصری از وی پرسیدند که توبه چون باید کرد گفت عوام را از گناه و خواص را
از غفلت و گفته است علامت دوستی خدا متابعت دوست او محمد است صلی الله علیه
و آله در اقوال و افعال و احوال و گفته است باید که خوف در دل قوی تر باشد از
رجا که اگر رجا غالب شود دل مشوش گردد ابوتراب نخشبی چون فوت شد بعد از
مدتی از فوتش دیدند بپا ایستاده و خشک شده و سباع او را زحمت نداده
گفته است توکل آنست که دل در خدا بندی اگر بدهد شکر کنی و اگر ندهد صبر نمایی
و گفته است لباس بقدر ستر عورت ضروریست باقی زینت است و گفته
چون بنده در طلب صادق نباشد از عمل حلاوت نیابد ابوبکر وراق گفته است در
دو دنیا فرح کسی راست که سلطان را برو خراج نیست و سبحان را با او حساب نی
یعنی مجذوب حق باشد و اهم او گفته سالک باید که بر گذشته تاسف نخورد و برآینده

امید ندارد تا حال را ضایع نکند هر که توکل او محکم باشد بکلید صبر درها بر وی کشوده

شود از علی ترمذی معنی تقوی و جوانمردی پرسیدند گفت تقوی آنست که

چنان باشی که در قیامت کسی دامن تو نگیرد و جوانمردی آنکه تو دامن کسی نگیری

و گفته است عزیز کسی است که گناه او را خوار نکرده و خوار آنکه عبادت او را عزیز

نکردانیده و گفته است چون حق تعالی ضامن رزق بنده است بنده باید که ضامن

توکل باشد سری سقطی گفته است روز قیامت امتان را به پیغمبران شناسند و اولیا را

بخدا او گفته است عارف آنست که چون آفتاب بهمه تابد و چون زمین از همه تحمل کند

و چون آب حیات دلها باو باشد و چون آتش خامان را پخته گرداند گویند در بازار

بغداد آتش افتاد و دکان او نسوخت چون شنید شکر کرد و تا سی سال استغفار

آن شکر میکرد یحیی بن معاذ رازی گفته است هر که از خدا شرم دارد در تقصیر طاعت

خدا از و شرم دارد در باز خواست گناه و گفته است بقدر آنکه بنده از خدا ترسد

و خدا را دوست دارد بخدا مشغول میگردد شیخ نساج گفته است خوف و بیم تازیانه

خداست بی ادبان را بآن ادب میکند و گفت توکل آنست که منع و عطا جز از خدا

نه بینی ابو حفص حداد گفته چنانکه مرگ از پی تب می آید کفر از پی معصیت می آید

و گفته است جوانمردی انصاف دادن است و انصاف نخواستن ابو صالح

نیشابوری گفته چون کسی را بمعصیتی مبتلا بینی او را نصیحت کن شماتت مکن مبادا

تو هم بدان گرفتار شوی هم او گفته هر که از بهر کار دنیا دلتنگ شود سلوک را شایستگی

ندارد سهل بن عبدالله تستری گوید اول مقام بندگی ترک اختیار است هم او
گوید عمل کننده بی مقتدا را هیچ عملی شرف قبول نمی یابد شیخ علی سهل صفهانی
گوید متابعت شهوت علامت شقاوتست چنانچه شتافتن بطاعت نشانه
سعادت است جنید بغدادی گفته است دل مومن حرم خاص خدا است مردی
آنست که نامحرم را در وی راه ندهی و گفته است اگر سالک هزار سال روی بحق دارد و یک
لحظه روی بگرداند حسرت فوت کرده بیش از لذت یافته بود و از شیخ مغربی گفته است
خوارترین مردمان درویشی است که متابعت توانگران کند و عزیزترین توانگری که مخالطتش
با درویشان باشد از ابو علی رودباری پرسیدند از حال کسی که استماع ملاهی کند
و گوید بر من حلالست از آنکه من بدرجه واصل شده ام که اختلاف احوال در من اثر نمیکند
گفت آری واصل شده است اما بدوزخ و گفته است هر که صحبت اغنیا را بر مجالست
فقرا اختیار کند ببلای مرده دلی مبتلا شود و گفته تا هستی موهوم سوخته نشود
دیده دل بسوزن غیرت از غیر او دوخته نشود و خلوت خانه جان بشمع تجلیات
جانان افروخته نگردد زیرا که تخم در زمین کاشته نکارند و نقش بر کاغذ نگاشته
نگارند و گفته است کردار بی گفتار بهتر بود و گفتار بی کردار مخنث باشد شیخ مظفر
گفته است روزه بر سه قسم است روزه روح از امل و آرزو و روزه عقل از هوا و هوس
و روزه نفس از مکروه و حرام هر سالک را که این سه روزه نباشد روزه از طعام و شراب
فایده ندهد و هم او گفته است هر که ادب از پیری نیاموخته باشد پیری را نشاید

ابو عبدالله بلخی گفته سه چیز نشانه شقاوتست علم بی عمل و عمل بی اخلاص و مصاحبت
با علما و فقرا کردن و حرمت ایشان نداشتن و همچنین خراب مسلمانی از سه چیز است
بدانچه دانند کار نکنند و انچه ندانند نیاموزند و آموزنده را از کار باز دارند ابو محمد
مرتعش را گفتند فلان کس در هوا سیر میکند گفت اگر در پی هوا نرود بهتر از انکه بر هوا
رود ابو اسحق نهر جوری گفته است دنیا دریاست و کناره او آخرت و کشتی او
تقوی هر که در کشتی نبود غرق شود هر که سیری را از طعام داند همیشه گرسنه بود
و هر که توانگری را بمال داند همیشه درویش بود و هر که حاجت از خلق خواهد همه روزه
محروم بود یعنی سیری از دنیا و توانگری از قناعت و حاجت از حق باید خواست
ابن طاهر طایی گفته است درویش باید که میل را در دل او جا نمانده بشر و اگر احیانا
باشد از کفاف قدم بیشتر ننهد کسی ازو پرسید که رستگاری را بچه توان یافت
گفت بکردن آنچه گفته اند بکن و نکردن انچه گفته اند مکن شبلی گفته است سالک
باید که هر چه را نهی کرده باشند با آن دشمن باشد و هر چه را امر بآن شده باشد
گرامی و عزیز دارد مجوسی صد دینار بمستحق مسلمان داده بود شبلی باو گفت ترا که
مسلمان نیستی از صدقه چه فایده مجوسی رو بسوی آسمان کرده بگریست رقعه از طرف
بالا افتاده دو بیت در رو نوشته دید معنیش اینکه جزای بخشش بهشت است و ایمنی
از ترس روز حساب و هیچ آتش آدم کریم را نمی سوزاند هر چند که بخشنده مجوسی باشد
عبدالله انطاکی گفته است چهار عضو از همه عضوها عزیزتر است چشم و دل و دماغ

وزبان انچه نباید دید بچشم مبین و هرچه نشاید گفت بزبان مگو و دل را که منظر حق تعالی است در اندیشهای بد راه مده و در دماغ هوسی که نباید پخت مپز و گفته است هر که را با خدا انس باشد همه چیز را با او انس بود و هم ازوست از بهر چیزی اندوه مخور که فردا ترا حضرت رساند و شاد مباش الا بچیزی که فردای قیامت ترا خرم گرداند فتح موصلی گفته چنانچه بظاهر اگر از تن طعام و شراب بازگیری سبب هلاک تن شود بباطن هم اگر حکمت و علم را از جان دور داری باعث فساد جان باشد هم او گوید سالک باید که سخن حق گوید و برای حق گوید و عمل حق کند و از بهر حق کند و حاجت حق خواهد و برای حق خواهد محمد بن داود گفته است اگر طعام حلال وارد معده شود اعضا را قوت طاعت دهد و اگر طعام مشتبه بود راه حق بر بنده مشتبه شود و اگر طعام حرام بود میان بنده و حق حجاب شود و از عبادت محروم گرداند ابن سهل گفته هر که ظاهر خود را بسنت زینت دهد باطن او را حق تعالی منور بنور معرفت گرداند حسین بن یزدان گفته طمع انس با خدا مکنی تا از موانست مردم اجتناب نجویی و دوستی حق امیدت نباشد تا دوستیهای فضول از دل بیرون نکنی و طمع منزلت پیش خالق نکنی تا ترک منزلت پیش خلق نگیری از شیخ ابو اسحق پرسیدند که صوفی کیست گفت آنکه هرچه در سر دارد بنهد و هرچه در دست دارد بدهد و از هرچه پیش آید نجهد شیخ ابو الحسن خرقانی گفته علما آن گویند که شنیده باشند و عرفا آن گویند که دیده باشند میگفته است تا دست از دنیا بداشتم دیگر باو بر نگشتم و تا الله گفتم بهیچ مخلوق ننگرستم باب سیوم در معاشرت با مردم و سلوک

با اهل مدینه و منزل آدمی هم در بقای شخص و هم در بقای نوع بمعاونت و مدد بنی نوع
خود محتاج است چه اگر هر شخصی بترتیب غذا و لباس و مسکن بتنهائی مشغول شود مدت
عمرش بآن وفا نکند در حدیث آمده که آدم علیه السلم چون بدنیا آمد طلب غذا کرد
هزار کار کرد تا نان پخته شد هزار و یکم آن بود که نان را سرد کرد و خورد از آنجهت
حق تعالی آدمی زاد را مختلف آفرید تا هر یک بشغلی که در خور اوست مشغول شود و دنیا
از نسق و نظام نیفتد و چون داعیهای مردمان مختلف بود و خواهشهای موجب نزاع
در هر عصر یکی را بزرگ کرد که دیگران تابع او باشند تا فساد و نزاع از میان برخیزد
و چون یک شخص را بجزئیات هر یک رسیدن مشکل بود در هر شهری بلکه در هر محله
بلکه در هر خانه سرداری و رئیسی و کدخدایی مقرر شد تا کار دنیا بر نظم و نسقی که باید
و شاید از پیش رود و معطل نماند و لیکن این بیان جزئی بجای چشم و گوش
سلطانند باید که مردم دانای هوشمند نیکوسیرت بلند همت بی طمع باشند
تا سلطان بچشم ایشان در مهمها نظر کند و بگوش همه خبرهای مملکت بشنود که گفته اند
زوال ملک بسبب خبر است نارسیدن خبرها بسلطان و تربیت مردم فرومایه و ظلم
عاملان حضرت امیر المومنین علیه السلم میفرماید کسی که یاری طلبد از مردمان کوچک
بر عملهای بزرگ عمل ضایع شود و خلل و فساد بهم رسد گویند از بوزرجمهر پرسیدند
که آل ساسان را با آنکه چون تو وزیری داشتند چرا کار بانجا رسید که رسید گفت
بجهت آنکه کارهای بزرگ را بمردم کوچک میفرمودند در خبر است که یزدجرد از حکیمی

پرسید که صلاح ملک در چه چیز است گفت در مدارا کردن با رعیت و از ایشان
بی عنف و جور چیزی گرفتن و بعدالت سلوک کردن و راهها را امن داشتن و داد
مظلوم از ظالم گرفتن و وزیران کاردان بی طمع را کار فرمودن از سکندر پرسیدند
که بدین اندک مایه روزگار چندین مملکت چون جمع آوردی گفت بجمع کردن دوستان
بتعهد و بدست آوردن دشمنان بتلطف گفته اند از صحبت کسانی که همه کس را خصوصاً
پادشاهان را از ایشان دوری واجب یکی سخن چین است که حق تعالی در قرآن
میفرماید ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا سخن چین را فاسق خوانده است میگوید اگر فاسقی
بیاید نزد شما و خبری بیارد تا بر شما روشن نشود حکم مکنید و در توریت مذکور است که
روز قیامت بر پیشانی سخن چینان نوشته خواهد بود هذا آیس من رحمة الله یعنی
این مرد از رحمت خدای تعالی نومید است و در حدیث آمده که دشمن ترین مردمان
نزد حق تعالی مردیست که در میان دوستان بسخن چینی دشمنی افکند یکی از اکابر گفته
من نقل الیک نقل عنک یعنی هر که سخن دیگری پیش تو نقل کند سخن ترا هم نزد
دیگران خواهد گفت شیخ سعدی گفته • هر که عیب دگری پیش تو آورد و شمرد
عیب تو پیش دگران خواهد برد • یکی از حکما تشبیه کرده است سخن چین را
بمگس که چنانکه مگس عضو صحیح را میگذارد و بر عضوی که مؤوف و زخمیست می نشیند
همچنین سخن چین و عیب جو از سخنان نیک و صفتهای خوب چشم را می پوشد و بسخنی که
دروغ و عیبی باشد می چسپد گویند در زمان موسی علیه السلام مدتی باران نیامد آنحضرت

بنماز بیرون رفت و نماز باران کرد اثری ظاهر نشد مناجات کرد که الهی
بچه سبب تیر دعا بهدف اجابت نرسید ندا آمد که در میان قوم سخن چینی است
بشومت او گفت الهی نشان ده تا او را توبه بفرمایم گفت من با نمام بدم خود
چون نمام باشم قوم را بگو همه توبه کنند تا او هم در آن میان توبه کند چون توبه کردند
باران آمد و گفته اند سخن چین و دروغ گو دو همشیره اند که از یک پستان شیر خورده اند
و جمعی دیگر از آنان که دوری از ایشان ضرورست عبث گویان و دروغ زنانند
بوزرجمهر گفته دروغ زن و مرده برابرند چه فضیلت آدمی بر مرده بزبان و حرف
زدن است و زینت گفتن راستیست و هرگاه اعتماد بگفته گوینده نباشد
زندگی آن شخص باطل است و ارسطو گفته فضیلت گوینده بر گنگ و بی زبان بگفتن است
بشرط آنکه از آن کلام نفع بدیگران رسد و آن وقتی است که راست گوید و هرگاه
گوینده دروغ گوید بی زبان و گنگ البته ازو بهترند اصمعی گوید بکسی گفتم که آیا هرگز
راست گفته در جواب گفت که ترسم بگویم نه و راست گفته باشم کسی با بی حنیفه گفت
که هرگز دروغ نگفته ام گفت این یکی از آنهاست و من گواهم گفته اند هر چیز را
آفتی است و آفت سخن دروغ گفتن است از رسول خدا علیه السلم مشهورست
که کسی بآنحضرت گفت از چیزی که ما را بیش از همه ترس باید داشت چه چیز است
آنحضرت زبان مبارک را بدست گرفته فرمود این است و هم از آنحضرت منقول است
که فرمود چون صبح شد جمیع اعضا را چشم بر زبان است میگویند اگر تو ما را بکار احف

بگذاری بسلامت میمانیم والا هر بلایی که بر سر همه می آید همه از دست مالک دینار میگفت
ای دوستان هرگاه در دل سیاهی و در بدن سستی و در رزق کمی به بینید بدانید
که از گفتگوهای عبث و بی معنی ست و حرفی که نباید گفت و گفته اید یکی از اکابر فرموده که
گفتهای تو املاست که از برای پروردگار خود میکنی پس این املا فهمیده بکن که در حضرت او
خوانده میشود و دیگری گفته اگر از دیگران شرم میکنی از دین و ملک که نویسنده تواند
شرم کن و ایشان را بنوشتن چیزهای پوچ و بی معنی مشغول مکن و اگر نعوذ بالله حرفی
که گفته شود عیب باشد خود همان یک حدیث در آن باب کافیست که گفته اند غیبت
کننده بکسی ماند که منجنیقی نصب کرده و نیکوییهای خود را بجانب شرق و غرب و یمین
و یسار می پراند مشهور است که کسی غیبت کسی کرده بود چون باو رسید طبقی خرما
فرستاد که شنیدم ثوابی چند برای من فرستاده من هم در عوض آن خواستم
دهن ترا شیرین کنم دیگری میگفته است اگر من حرف کسی زنم چرا حرف مادر
و پدر خود نزنم که ایشان سزاوارترند بانکه حسنات من در دیوان ایشان باشد
دیگری گفته خاموشی از گفتن بهتر است چه تا انکس خاموش است در دیوان او چیزی
نوشته نمیشود و چون بگفتن درآمد یا خوب خواهد گفت یا بد و یکی دیگر از انها که دوری
از صحبتشان لازم است کسی است که دلش با زبان موافق نباشد خدای تعالی میفرماید
لم تقولون ما لا تفعلون یعنی چرا میگوئید چیزی را که نمیکنید و حضرت رسول علیه السلام
فرموده که هر که دورو دارد پیش خدای تعالی روی نمی بیند گویند شخصی هر روز

پیش مرتضی علی علیه السلم می آمد و بزبان چیزی چند میگفت که در دلش نبود حضرت
با و گفت من بیش از انم که در دل تست و کم از انم که در زبان تست ارسطو گفته است
روی آدمی آینه دلست هرچه در دل پنهان است در روی آن شخص دیده میشود
یکی از اکابر گفته وای بر کسی که بزبان خواهد که خدا را از خود راضی کند و در دل ان داشته
باشد که خدا ابد آید و چندانکه مذمت منافق واقع است بیش از ان مذمت مرائی
یعنی کسی که کارها بریا کند واقع شده از ان قوم هم خدا دوری نصیب کناد مرتضی
علی علیه السلم میفرماید ریاکار چون تنهاست کاهل است و در میان مردم بسعی تمام
کار میکند و چون تعریفش کردی عمل را زیاد میکند و اگر مذمتش بگوئی در کمی عمل میکوشد
بزرگی گفته است مردمان پیش ازین در کارهایی که میکردند ریا میکردند و اکنون در کارهای
نکرده ریا میکنند یکی از اکابر گفته است عجب دارم از کسی که مدحش کنند بچیزی که در و
نباشد چون خوشحال میشود و عجب دارم از شخصی که مذمتش کنند بچیزی که در و باشد
چون آزرده گردد گویند کسی زهری را بد گفت جواب نداد کسی گفت چرا جواب
ندادی گفت اگر چنانم که او گفته از راست نرنجم و اگر چنان نیستم بدی آن دروغ
باو بر میگردد کسی ابن سیرین را گفت مرا حلال کن که ترا غیبت کردیم گفت
چیزی را که خدا حرام کرده بر من چون حلال کنم و هم از و منقول است که هرگاه کسی را
میخواسته است که مدح کند میگفته او چنان است که خدا میخواهد و چون کسی را
میخواسته که مذمت کند میگفته است او چنان است که خدا میداند ابن عون از انها ست

ریا میکردند صح

که زبان از حرف مردم کوتاه داشته هرگاه در حضور او عیب کسی میکرده اند میگفته است
خدا رحیم است یا خدا کریم است ربیع بن خثیم را گفتند هرگز ندیدیم ترا که بعیب کسی
مشغول شده باشی گفت از آنکه هنوز از عیب نفس خود فارغ نشده ام از فضیل عیاض
پرسیدند که فاسق را غیبت میتوان کرد گفت با کجرف او مشغول شوم چرا بذکر
خدا مشغول نشوم و قطع نظر از آنکه جایز باشد ترسم که زبانم بغیبت عادت کند عیسی
علیه السلم بر جیفه گذشت یکی از رفقا گفت چه بوی بدی دارد آنحضرت گفت چه
دندان سفیدی دارد گویند اول کسی که غیبت کرد شیطان بود که آدم را غیبت
کرد تا اینکه بهشت را گذاشت و بدنیا آمد گویند از جمله کلماتی که وحی بموسی علیه السلم آمد
یکی این بود که غیبت کننده اگر توبه کند آخر کسیست که داخل بهشت شود و اگر بر آن
گناه مصر باشد و توبه نکند اول کسیست که داخل دوزخ شود گفته اند کسی که دروغ
از برای تو گوید زود باشد که برای تو گوید و آنکه غیبت دیگری نزد تو کند زود که غیبت
تو نزد دیگری کند امیر المومنین علیه السلم فرموده احمق ترین مردمان کسی است که عیبی
از کسی به بیند و در نظر او بد آید و آن را منکر شود و بعد از آن خود بکردن آن راضی شود
و آن را قبیح نداند یکی دیگر از آنان که قابل مصاحبت نیستند حسود انند و همین یک حرف
در وصف حسود بس است که خدای تعالی میفرماید از شر حاسد پناه برب خود برید که
وَمِن شَرِّ حَاسِدٍ اِذَا حَسَد و رسول صلوات الله علیه و آله فرموده حسد نیکویها را
میخورد چنانکه آتش هیمه را و در نصیحت حکمای پیشین آمده که از حسد دور باشید که

اول گناهی که در آسمان و زمین کردند حسد بود شیطان در آسمان حسد بر آدم برد
و در زمین قابیل حسد بر هابیل و او را بکشت و در حدیث است که شش کس
بدوزخ خواهند رفت بجهت شش صفت عربان بعصبیت و امرا بجور کردن و سوداگران
بخیانت و اهل دهها و روستاها بجهل و کبر و علما بحسد وهب بن منبه گفته است
حسود را بسه چیز بشناسید در حضور شما تملق و چاپلوسی مینماید و چون غایب
شدید غیبت شما میکند و بمصیبت دیگران خوشحال میگردد ابن سماک گفته است
هیچ ظالمی شبیه‌تر نیست بمظلوم از حاسد که همیشه گرفتار غم و اندوه است
دیگران در نعمت و رفاهیت اند و او بمرض چرا و چون گرفتار است بزرگی گفته است
حسود بمراد خود چون ظفر یابد که مراد او زوال نعمت الهی است از بندگان خدا
خواه مومن و خواه کافر گفته اند بدترین مردمان کسی است که در ظاهر دوست باشند
و در باطن دشمن و حسود و منافق هر دو را حال این است کسی با واعظی دوستی
داشته با او نوشته است که مردمان را بکردهای خود وعظ بگو نه بگفتهای خود
اعرابی قومی را مذمت کرده است گفته دلها تلختر از حنظل است و زبانهاشان
شیرین‌تر از عسل حکیمی گفته است اگر نیم زبان و نیم رو باشم مرا با آن منظر قبیح
خوشتر است از آنکه دو زبان و دو رو باشم دیگری فرموده قبیح‌ترین چیزی آدمی را
آنست که بگوید و نکند و بهترین کاری آنست که نگفته بکند فتح بن خاقان
نقل کرده که با متوکل خلیفه نرد بازی مشغول بودیم که ناگاه احمد بن ابی داود آمد

خواستیم بساط نرد را بر دارم متوکل گفت شرم نداری که از خدا شرم نمیکنی و از
بنده او شرمت می آید حکیمی گفته است با آنکه دروغ گو از خدا کمال دوری دارد ریاکار
از و بدحالتر است چه دروغ گو قولش دروغ است و از مرد و بدتر کسیست که خود را
با آنکه بهیچ کار نمی آید و هیچ نمیداند از خود راضی کرده است چه گاه باشد نصیحتی
در آنها اثر کند و درین اثر نمیکند و یکی دیگر از آنها که لیاقت مصاحبت ندارند متکبرانست
حق تعالی شیطان را باین صفت مذمت کرده که ابی و استکبر یعنی از سجده آدم اباکرد
و تکبر ورزید فایده که متکبر دار دیکی دشمنی خداست حق تعالی میگوید انه لا یحب المتکبرین
یعنی بدرستی که حق تعالی دوست نمیدارد متکبر از او یکی آنکه در حدیث است که متکبر
از دنیا بیرون نمیرود تا بکمال خواری از سهلترین خدمتکاران و یاران خود نه بیند یکی از
بزرگان گفته اگر صفت تواضع با بخیلی و نادانی در کسی جمع باشد بهتر از آنست که صفت
تکبر با عقل و سخاوت در و جمع شود که خوبی تواضع بدی آن دو صفت را میپوشد
و بدی تکبر نیکی این دو حسنه را پایمال میکند مگر تکبری که با متکبران کنند که آن بد نیست
بلکه عین صوابست در حدیث وارد است که التکبر مع المتکبر حسنة یعنی تکبر با متکبران
کردن نیکیست و بآن آدمی مستحق ثواب میشود از متکبران یکی علقمه حضرمیست گویند با جمع
از عرب بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد آنحضرت معویه را امر نمود که در
خدمت علقمه رفته او را بخانه مردی از انصار برساند که آن شخص بامر مهمانداری او
قیام نماید اتفاقا راه دور بود و هوا بغایت گرم و زمین از گرمی آفتاب تفسیده و معویه را

پا برهنه بود و سواری نداشت علقمه بر شتر خود سوار شد معویه را چون پاره از راه
برفت صبر نماند و گفت یا علقمه مرا ردیف خود کن گفت تو از آنها نیستی که ردیف
همچو منی توانی شد گفت من معویه بن ابی سفیانم گفت من هم میدانم گفت پس نعل
خود را بمن ده تا بپوشم که پای مرا پوست نماند گفت نعلی که قدم مرا سوده باشد
کی پای ترا قبول میکند گفت پس در حق من فکری کن گفت در سایه شتر من میرفته باش
که ترا همین فخر و شرف کافیست نقلست که چون معویه بحکومت رسید علقمه بدیدنش
آمد و در پهلوی او بر تخت نشست و معویه بغیر از ملایمت چاره ندید یکی از متکبران را گویند
تکبرش بمرتبه بود که روزی با کاسبی فقیر حرفی چند گفت چون فارغ شد آب طلبید
و دهن را شست اردشیر بن بابک گفته در گردش زمان هیچ چیز را بدتر ازین ندیدم که
مردم سفله ببزرگی رسند که البته متکبر میشوند و ازان راه مردمان آزار میکشند
و از جمله آنان که احتراز از صحبتشان ضرورست مردم طمع کارند که در حدیث واقع
شده است که ایاک و الطمع فانه الفقر الحاضر یعنی بر تست که از طمع دور شوی که طمع
فقر مهیاست و پریشانی حاضرست حکیمی گفته است که بندگان سه اند بنده زر
خریده و بنده شهوت و بنده طمع دیگری فرموده بنده قانع آزاد است
و آزاد طمع بنده یحیی بن معاذ گفته است طمع آدمی را از هر چیزی که حقیقت داشته
باشد باز میدارد دامن ز هر چه خیرست مرد در ان بیش محروم میسازد دامن امید
بسیارست که آدمی بزندگی خود داشته باشد گفته اند که چهار چیز از طول امل

بهم میرسد یکی ترک عبادت همیشه میگوید فردا خواهم کرد در حدیث است که
من طال امله ساء عمله یعنی هر که املش دراز شد عملش بد شد چه همیشه میگوید خواهم
کرد دوم حرص بر جمع مال همیشه در فکر است که با عمر دراز چیز بسیار میباید در پی
چه خورم و چه پوشم سیوم ترک توبه همیشه گناه میکند که وقت بسیار است توبه خواهم
کرد چهارم قساوت قلب یعنی سیاه دلی و فراموش کردن آخرت حضرت
امیر المومنین علیه السلام فرموده بیشترین چیزی که من از برای شما بران ترس دارم
طول امل است و توابع هوا و هوس شدن چه از طول امل آخرت را فراموش
میکنید و از تابع هوا شدن حق تعالی را فراموش میکنید و همچنین از صحبت بخیلان
دوری ضروریست که اگر کسی را جمیع صفات کمال باشد چون بخیل و ممسک بود
آنها همه پوشیده ماند حکیمی گفته است بخشش مخالفت نفس است و بخیلی متابعت
نفس دیگری گفته است بخل بر طرف کردن صفتهای انسانیت است و محکم ساختن
عادتهای حیوانیت دیگری فرموده بخیل را چهار نشانه است نیکوییهای مردمان را بد وا
نمودن و بدیهای خود را نیک نشان دادن و دروغ گو را مدح کردن و راستگو را
مذمت نمودن در حدیث است که دو خصلت در مومن نمیباشد یکی بخل و یکی خلق بد.
وایضاً در حدیث واقع است که بخیل از خدا دور است و از خلق دور است و از بهشت
دور است و باتش دوزخ نزدیک گویند نوشروان بهرمز نوشت در نصیحت نامه که
با دروغ گو مروت نمی باشد و او را از آدمیان و بخیل را پرهیزکاری نمی باشد و او را

امین مدان در خبر است که یکی از حاجیان چون ببغداد رسید شنید که مردی از اهل الله
در گوشهٔ منزویست شوق دیدنش برو غالب شد چون بدر بقعه رسید بدربان گفت
دعا برسان که حاجی فلان ارادهٔ ملازمت دارد خبر آوردند که درویش میگوید مرا
با خدا شرطیست که مردم حاجی را نه بینم ازین خبر شوق او بیشتر شده خبر فرستاد که
من حاجی نیستم این نام منست چون رخصت سلام یافت بعد از تسلیم و تواضع
گفت یا شیخ اول این شبهه مرا حل کنید که با مردم حج گذار چرا بی توجهید گفت
بجهت آنکه تا کسی بخیل نباشد آن قدر چیزی ازو واپس نمی افتد که مستطیع راه حج
شود و بخشش باید رفت و من با مردم بخیل از برای خدا بدم مشهور است که ابن عیینه را
[illegible] هزار درهم از میراث رسید تمام را بر برادران و دوستان خود قسمت کرد
کسی گفت چرا از برای خود چیزی نگذاشتی گفت من در نماز و بعد از نماز از برای
این جمع از حق تعالی بهشت می طلبم در مال دنیا بایشان بخیلی کنم ترسیم خدا را
خوش نیاید حکیمی گفته است بقای دنیا و مدار زمان بر دو چیز است یکی گرفتن و یکی
دادن کسی که نیتش همیشه گرفتن و ندادن باشد پس نیت خرابی دنیا دارد و چندانکه
بخل مذموم است جود و بخشش ممدوح است تا بحدی که از گفتن و نوشتن [illegible]
و لیکن چون بخل و جود در مقابل هم است اگر دو سه حرف نوشته شود جا دارد چه
چندانکه از شنیدن حکایات بخیلان نفس را کدورت بهم میرسد از استماع کلام کریمان
فرح و سرور می یابد در حدیث وارد است که کسی گلهٔ گوسفندی بجهت یکی

از اصحاب هدیه فرستاد آنمرد در خاطرش آمد که فلان برادر را اعیال مندی بیش از
بجهت او فرستاد او را نیز این اندیشه در دل گذشته از برای برادر دیگر فرستاد و همچنین
آن کله را خانه بخانه میفرستاد تا بآن مرد اول باز گشت او را تعجب روی نمود که این
کله را من بجهت فلانی فرستادم و اکنون از خانه این مرد بخانه من آورده اند چون
تفحص نمود از هفت کس گذشته باز باو رسیده بود حق تعالی در شان این جماعت
آیه فرستاد که ویوثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة یعنی جماعتی دوستان حقند
که با آنکه خود محتاج باشند بر نفسهای خود ایثار کنند و برادران خود را در تنگی به پسندند
در خبر است که شخصی در شب بخدمت حضرت امیر المومنین علیه السلم آمد که چیزی
طلب کند آنحضرت قنبر را امر نمود که چراغ را بنشان چون سبب پرسیدند فرمود
ترسیدم که خواری طلب کردن در چهره آن مومن ظاهر شود و کسی به بیند گویند
یکی از اصحاب را احتیاجی بهم رسید کسی نزد دوستی فرستاد و طلب کرد این دوست
هر چند فکر کرد در خانه چیزی نداشت درخانه اش را کنده فرستاد و عذر خواست
گویند یوسف علیه السلم در مدت قحط مصر هرگز شبی با شکم سیر نخوابید که مبادا
دیگران گرسنه باشند و من سیر باشم و خدا را خوش نیاید گویند ابرهیم علیه السلام
تا یک فرسخ راه میفرستاد که کسی پیدا کند که بر سفره او حاضر شود امیر المومنین
علیه السلم فرموده که من از دنیا سه چیز را خوش کرده ام صوم الصیف و اکرام الضیف
والضرب بالسیف روزه تابستان و عزت مهمان داشتن و در راه خدا شمشیر زدن

فضیل عیاض گفته است هیچ چیز پیش من از مهمان دوستتر نیست چرا که رزقش بر خداست
و اجر و ثوابش از من از حکیمی پرسیدند که دوسترین مردمان نزد تو کیست گفت
آنکه جود و بخشش او نزد من بسیار باشد گفت اگر آن نباشد گفت آنکه بخشش من نیز نزد او
بسیار باشد دیگری گفته بخشنده به تحقیق کسی را میتوان گفت که مال خود را از دیگران
دریغ ندارد و طمع در مال هیچکس نداشته باشد گویند در خدمت امیر المومنین علیه السلم
مذکور شد که حاتم را در خانه بود که چند در داشت و خواهنده از هر در که می آمد او را
نوازش مینمود و اگر کسی مکرر سوال میکرد بنحوی سلوک مینمود که سایل نفهمد که او را
دیده است یا ازو نفعی یافته حضرت فرمود که بایستی در بار اول او را آنقدر بدهد
که محتاج بسوال نشود ابو الحسن خرقانی بر در بقعه خود نوشته بود که هر که بدین بقعه در آید
نانش دهید و از ایمانش مپرسید که هر که خدا را جانی ارزد ابو الحسن را نانی ارزد
گویند دوستی بدر خانه دوستی رفت در خانه نبود از کنیز او پرسید که صاحب تو
از مال دنیا چیزی دارد چون کنیز بر دوستی ایشان مطلع بود کیسه را آورد آن مرد
مهر از کیسه برداشته بقدر حاجت برداشت و برفت و چون خواجه بخانه آمد
غلامی که داشت ماجرا را باو گفت خواجه گفت چون کنیز مرا پیش دوست
شرمنده نکرد آزادش کردم و ترا که این مژده دادی آزاد کردم و تتمه مال را
بشکرانه اینکه دوستی مرا لایق دوستی دانسته در راه خدا داد و بمستحقان رسانید
در خبر است که جمعی بدر خانه دوستی شدند در خانه نبود در خانه را گشودند و سفره

که بود کشادند و طعامی که داشت شروع بخوردن آن کردند درین اثنا صاحب خانه
رسید بر حقیقت حال مطلع شده در کنجی نشسته میگریست گفتند چرا گریه میکنی گفت
سلوک شما با من سلوکیست که با صدیقان کنند و من میترسیدم که از اینها نباشم معروفست
که امام حسن علیه السلام بر جمعی فقرا گذشت که خشک پارهای دریوزه را میخوردند امام را
بخوردن خواندند آنحضرت از اسب پیاده شده در حلقه ایشان نشست و چون روزه دار
بود همه را بخانه تکلیف کرد و شب با آن فقرا روزه گشوده همه را پوشیدنی هم داد
و چون رفتند گفت فقرا را بر ما زیادتیست که با ما بهر چه داشتند مضایقه نکردند
و ما با نچه کردیم بر بهتر از آن قادر بودیم گویند در وقتی که عبد الله بن عباس حاکم
یمن بود روزی یکی از خوش طبعان شهرت داد که در خانه عبد الله ولیمه است
و مردمان را بطعام عروسی تکلیف کرده چون خانه از مردم پر شد عبد الله پرسید
که سبب اجتماع چیست گفتند مشهور است که شما مردم را طلبیده اید گفت چنین است
و غلامان را امر کرد که طعامها مهیا ساختند و چون مردم از خوردن فارغ شدند
از غلامان پرسید که اگر هر روز این قدر طعام خواهیم ممکن هست که مهیا شود
گفتند چرا نیست پس منادی را فرمود تا ندا کند که هر کرا اراده باشد که هر روز بر خوان
ما حاضر شود مضایقه نیست و تا در یمن بود آن سفره بر قرار بود و هم از ابن
عباس منقولست که در انوقت که حاکم بصره بود قاریان بصره بخدمتش آمدند
که ما را همسایه ایست با صلاح و تقوی و درین روزها دختری برادر زاده خود میدهد و از جهاز

هیچ ندارد ابن عباس صندوقی طلبید در آن شش بدره زر بود گفت این مال
خداست باو برسانید تا جهاز دختر بخرد چون راهی شدند گفت انصاف نداشتیم که ما این مرد را
از عبادت حق تعالی برآورده مشغول دنیاش کنیم پس خود ببازار رفته آنچه در جهاز آن ضعیفه
ضرور بود با آن جمع خریده بخانه آن مرد فرستادند تا او را از عبادت محروم نکنند گویند
امام حسن و امام حسین علیهما السلم و عبد الله بن جعفر هر سه را سفری پیش آمد روزی
گرسنه و تشنه در صحرا بخیمه رسیدند پیرزنی در آنجا بود گفتند تشنه ایم در کنج خیمه بزکی
بزی بسته بود پیرزن بنشاط تمام بزک را دوشیده کاسه پر شیر بخدمت حضرات
آورد نوشیدند و ساعتی تکیه نمودند که از راه دور رسیده بودند پیرزن با خود
گفت البته اینها از راه دور آمده اند و گرسنه اند در حال همان بز را کشته طعامی مهیا
ساخته با دو سه نان جوینی که داشت ضیافت مهمانان بتقدیم رسانید در وقت راهی شدن
به پیرزن گفتند ما از قبیله قریشیم اگر روزی بمدینه رسی از ما خبری بگیر بعد از رفتن ایشان
شوهر زن پیدا شده بز را ندید گفت بز ما را چه شد پیرزن قصه نقل کرد مرد گفت
ما را بغیر ازین چیزی نبود ما کجا و قریش کجا القصه بعد از مدتی از پریشانی متوجه مدینه
شدند و در صحرای مدینه پشکل شتر را جمع نموده در شهر میفروختند و معاش میکردند
روزی پیرزن را گذار بر در خانه امام حسن علیه السلم افتاد آنحضرت او را شناخت
پرسید که مرا میشناسی گفت نه فرمود که مهمان فلان روز توام و فرمود تا هزار گوسفند
از برای او بخرند و هزار دینارش بدهند و چون خبر با امام حسین علیه السلم رسید

او نیز نسبت برادر عمل کرد و چون عبدالله شنید او نیز بهمان قدر همراهی نمود و نیز زن
شوهر را پیدا کرده با آن سامان و کله رو بخیمه خود نهاد و رفت. گویند لیث بن سعد را آنقدر
ملک بود که از مستغل آن هر روز هزار دینار باو میرسید و در مدت عمر هرگز زکوة برو
واجب نشد روزی بمحتاجی هزار دینار داده بود چون خبر بهارون رسید در غضب شد
که چرا بیک کس اینقدر مال داده گفت مرا شرم آمد که از حاصل یکروزه خود کمتر بکسی عطا کنم
در خبر است که قیس بن سعد بن عباده بیمار شد از دوستان او جمعی بعیادتش نیامدند
سبب آنرا پرسید کسی گفت گمان دارم که چون ترا بر ایشان حقی هست شرم میدارند که
قرض ترا ادا نکرده بعیادت آیند قیس گفت بیزارم از آن مالی که زیارت دوستان را
از من منع کند پس فرمود تا منادی ندا کند که قیس را از هر که طلبی و حقی بود همه را حلال کرده
ابرا ذمت نمود گویند در آن روز آنقدر از مردم بعیادتش آمدند که نردبان خانه اش
شکسته شد گویند دوستی بدر خانه دوستی آمده در بکوفت چون در را بگشود دوست
خود را دید سبب آمدن پرسید گفت چهارصد درهم قرض دارم و امروز قرض دار طلب نمود
نداشتم آمده ام که شاید تو آنرا علاجی توانی کرد دوست بدرون خانه رفته کیسه چهارصد
درهم آورده سپرد و عذر خواست چون دوست روانه شد مرد شروع بگریه کرده بسیار
بگریست زن از مرد سبب گریه پرسید گفت از آن میگریم که اینقدر از دوست غافل شدم که
محتاج بسوال شد در مکارم اخلاق نقل کرده است از امام جعفر صادق علیه السلام که جوان
بخشنده بگناه فرو رفته پیش حق تعالی دوستر است از پیر عبادت کننده بخیل گویند امام حسین

خواهر عمر بن عبد العزیز میگفته اگر بخل پیراهنی می بود من آنرا نمی پوشیدم و اگر راهی میبود
من قدم بران نمی نهادم و از شعبی منقولست که گفت نمی دانم جای کدامین ازین دو در دوزخ
بدتر باشد دروغگو و بخیل در خبر است که چون پیغمبر ما صلی الله علیه و آله مبعوث شد
لشکر شیطان نزد او رفته بنالیدند که بعد ازین بت پرستی برطرف خواهد شد و ما را بر بنی
آدم دستی نخواهد بود شیطان گفت خاطر جمع دارید که این امت دنیا را بیشتر دوست
خواهند داشت و بت پرستی و دنیا پرستی پیش من یک مرتبه دارد و چنانچه طمع را مذمت کرده اند
فخر کردن و خودنمایی را نیز مذمت نموده اند از حکیمی پرسیدند که کدام راستست که نزد
عقل بد است گفت مدح خود کردن و خود را ستودن ادریس نبی علیه السلم گفته مر کرا
حق تعالی توانگری و بزرگی برگزیند لایق آنست که تکبر نکند و بر دیگران فخر نجوید و شکر نعمت را
بتواضع و مواسا با فقرا بگذارد که درویش و غنی همه نزد حق تعالی در یک مرتبه اند یکی از اولیا
گفته است تمام شب بخواب گذرانیدن و صبح پشیمان بودن مرا خوشتر می آید از آنکه شب
تا بصبح عبادت کرده باشم و صبح آن عبادت را چیزی دانم و بآن فخر کنم گویند شیطان
شبی شخصی را بیدار کرد که برخیز و بعبادت مشغول شو چون فهمید که شیطانست گفت ترا این
مهربانی با بنی آدم کی بهم رسید گفت از مهربانی نیست بلکه چون دانستم که آن پشیمانی تو بر ترک
عبادت ترا از عبادت بهتر خواهد بود بیدار کردم که میدانم بیداری تو عجبی و نخوتی در تو
پیدا میکند که بکار نیاید گویند اعرابی مردی را دید که متکبرانه میرود و بخود مینازد گفت مرا
آن خوشحال میکند که نزد مردمان چنان باشم که تو هستی نزد خود و پیش نفس خود چنان باشم

که تو هیچ پیش مردم حکیمی مردی را دید که از کمالات اخروی برهنه است و بتجمل دنیا پوشیده

و بر اسپی سوار و خرامان و نازان متکبرانه میرود گفت اگر نازش تو باسپ است کمال

اسب راست و اگر فخرت بجامهاست پس بزرگی جامه را باشد و اگر عجب تو از پدران است

فخر آنها را باشد پس تو درین میان چه کاره و فخر تو بچه چیز است در خبر است که شیطان میگوید من

هر گاه از بنی آدم سه چیز دیدم مرا بس است زیاده نمی طلبم انکه خود را صاحب کمال داند و عملش

در نظرش بزرگ باشد و گناهان خود را فراموش کند حکیمی است خدای تعالی بران بنده

رحمت کند که مرا بر عیب من مطلع کرداند دیگری گفته آدمی را آن بهتر است که جاسوس

نفس خود باشد یعنی هر چه از دیگری به بیند که نه پسندد رجوع بنفس خود کند تا اگر مثل آن

در خود بیابد از خود دور کند و یکی دیگر از انهاکه قابلیت خدمت بزرگان ندارند کاهلانند

گفته اند کاهلی و سستی آدمی را از آدمیت بدر می برد کاهلی کافری ببار آرد حکیمی گفته است

اگر خواهی که تعب نکشی تعب بکش که آدمی چون بکاهلی عادت کرد و راحت دوست شد

در وقتی که کارش افتاد کار برو مشکل میشود و لهذا حق تعالی در آدمی بلکه در همه حیوانات

قوت حرکت آفریده که رزق خود را بسعی بهم رسانند گویند چون مریم مادر عیسی علیهما السلم

از حق تعالی روزی طلبید درخت خرمای خشک شده را بقدرت خود سبز و بارور گردانید

و بمریم امر کرد که درخت را حرکت بده تا خرما بیفتد قادری از درخت خشک خرما پیدا

کند بی حرکت دادن ممکن بود که خرما بر زاند ولیکن خواست که او تعب حرکت دادن

بکشد تا آن خرما او را بسعی حاصل شود و لذت بیشتر دهد گفته اند یک کاهی رحت طلب

یک لشکری را کاهل میکند چنانچه یک مبدل ترسنده پشت یک لشکر را می شکند یکی از اکابر
گفته راضی نیستم که یک دنیا بالتمام بی تعب و مشقت بدست من در آید که مبادا بعجز
و کاهلی عادت کنم گویند بایزید در کشتی نشسته بود و بجایی میرفت چون از اوراد و عبادت
فارغ شد عرق چینی که در سر داشت میشکافت و می دوخت و چون تمام میشد باز میشکافت
و میدوخت کسی پرسید که از شما کار عبث کردن لایق نیست گفت نفس را مشغول
میدارم تا بکاهلی عادت نکند حاتم اصم گفته است در قیامت حسرت هیچکس از عالمی
نخواهد بود که مردمان را بعبادتی مشغول کند که ایشان بعلم او عمل کنند و رستکار شوند
و او را کاهلی مانع شود و محروم بماند و از کسانی که قابل خدمت و صحبت نیستند دوری
و دوری از ایشان ضروریست کسی است که امانت ندارد چه امانت رکنی عظیم است
و دیانت اصلی محکم و ایمان با امانت تمام میشود حق تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا
لا تخونوا الله یعنی ای آنانی که ایمان آورده اید خیانت با خدا مکنید و خیانت با خدا آنست
که زبان و چشم و گوش و دیگر اعضا را که هر یک امانت الهی است در غیر آنچه اینها را
از برای آن خلق کرده است کار فرمایند حکیمی گفته است هر پادشاه که ظالمی را بر رعیت
گمارد و داد مظلوم از ظالم نستاند خیانت کرده است بشبانی ماند که گوسفندان را
بگرگ سپارد حکیم دیگر گفته است امانت کیمیای زر است و مال دنیا بالتمام از امینان
ور است گویان است و مرد با امانت شریک مال مردم است لیکن گفته اند تا توانی
امانت کسی قبول مکن که اگر وا پس دهی منتی ننهی و مال مردم را بمردم داده باشی و اگر ضایع شود

از تو باور ندارند و بخیانت مشهور شوی اهل الله بر آنند که مال و ملک دنیا تمام امانت
و عاریت است و یک یک را روز آخر واپس باید داد حکیم سنایی گفته علیه الرحمه گفته است
داده خویش چرخ بستاند نقش الله جاودان ماند یکی از حکما گفته است دنیا بخانه
ماند که مردم بسیار در آنخانه بضیافت آمده باشند و صاحب خانه طبقی را پر از گل خوبی
خوش کرده باشد که هر یک از یاران که مهمانند چون بر سد نوبت از آن گل بهره مند شوند
اتفاقا یکی را چون طبق بدست دهند آنرا مخصوص خود دانسته دندان طمع در آن فرو برد
و چون نوبت به یکی رسد طبق را از دست نهادن بر او مشکل نماید تا بزور از او بگیرند بخلاف
آنها که غرض صاحب خانه را دانند که از در گذشتن و گذاشتن تعبی نکشند و از شروط امانت
محافظت چشم است چنانچه مشهور است که شخصی بسفری میرفت زن او و دختر او و خواهر او
گفتند ما را همراه ببر مرد گفت مرا ممکن نیست و قدرت بر بردن شما ندارم گفتند پس چون
همراه نمی بری چشم خود را از دختران و زنان مردم بپوش تا حق تعالی ما را از چشم مردمان
نگه دارد گویند ربیع بن خثیم چون براه رفتی چندان نظر در پیش افکندی که زنان گفتندی
این مرد عزیز نیست حیف است که کور است ابن سیرین دعوی میکرد که در تمام عمر بغیر از
روی مادر و خواهر و زن خود روی زن دیگر را ندیده ام ابن مسعود از حضرت رسالت
صلوات الله علیه نقل کرده که پاس نگاه خود بدارید که هیچ نگاه کردنی نیست که شیطان
لعین را در آن طمعی نباشد و همچنین محافظت زبان نیز از شروط امانت است امام جعفر صادق
علیه السلام فرموده دشمن ترین خلقان نزد حق تعالی آن مردیست که مردمان از زبان او

ترسند گویند حکمای سابق چنانکه علم را تعلیم اطفال خود میکرده اند خاموش بودن

و پاس زبان خود داشتن را نیز تعلیم ایشان میکرده اند بزرگان گفته اند چون بخدمت

سلاطین برسی محافظت چشم کن و چون توفیق صحبت علما یافتی زبان را نگاه دار و در خدمت

اولیا دل را پاس دار در خبر است که یونس علی نبینا و علیه السلم بعد از انکه از شکم ماهی

برآمد اکثر اوقات خاموش میبود چون از سبب پرسیدند گفت سخن گفتن مرا در آن بلا

انداخته بود از اکابر منقولست که گفته اند سفله است که او را باکی نباشد نه از انچه گوید

و نه از انچه شنود و نعوذ بالله از ان زبانی که بفحش عادت کند گفته اند زبانی که بفحش

عادت کرد مردم عزیز را از ان شخص نفرت میدهد و مردم بی باک و سفله را

بر و دلیر میسازد حکیمی گفته است در وقت غضب زبان را از فحش نگه دارید که نقصان

و عار و عیب و شنار بار می آرد در خبر است که امام جعفر صادق علیه السلام را

دوستی بود که در اکثر جاها رفیق الحضرت بود روزی در خدمت بود غلام خود را

سه بار آواز داد غلام حاضر نبود چند بید انستد گفت ای مادر بخطا کی بودی حضرت

با او گفت من ترا مردی پرهیزکار میدانستم این چه بود که گفتی آنمرد گفت یا ابن

رسول الله مادر این غلام کافره الیست حضرت فرمود مگر مذهبی هست که عقدی

و نکاحی نداشته باشند دیگر با آن مرد حرف نزد افلاطون گفته است چنانکه

کاسه گر کاسه را بصدا می شناسد آدمی را هم بحرف و صوت میتوان شناخت

چون حرف زند عقل او را و مقدار عقل او را و حال او را و راه و روش او را میتوان

دانست در حکمت ایمن فرس مسطور است که سخن سرد مگو که سخن سرد تخمیست که از و بغیر از
دشمنی نمی روید و ایضا مسطور است که خاموشی دوم سلامت است و عبث گویی
و بیهوده گویی و پرگویی دوم بی خردی گویند از اصحاب شافعی جوانی سید پیر فاضل را
کافر گفت و پیر او را او امرزده خواند جوان بحاکم شرع رفته گفت یا امر ادکی مرا تادیب
کند یا او را عقوبتی کنید که دیگران را عبرت شود چون پیر را طلبیدند گفت بقول او
گفته ام چه در حضور جمع مرا کافر خوانده و من مادر او را بجهت پدر او عقد کرده ام و نکاح
کافر درست نبود و فرزندی که آید حلال زاده نباشد پس قاضی هردو را صلح داد و از
یاوه گفتن توبه فرمود و از شروط امانت خلق نیکوست از حضرت رسالت پناه
صلوات الله علیه منقولست که فرمود خلق بد فاسد میسازد عملهای نیک را چنانکه سرکه
عسل را فاسد میسازد و نیز از انحضرت مرویست که فرمود خلق بد مهاریست در بینی
مرد بد خلق و سر مهار در دست شیطان رجیم است و بسوی اتش میکشد او را و در حدیث است
که عبادت اندک با خلق نیک پیش خدای تعالی بسیار مینماید در توریه مذکور که حق تعالی
موسی را علیه السلام خطاب نمود که یا موسی باید که با روی گشاده و زبان نرم با مردمان
سلوک نمایی تا ترا دوستر دارند از آنهایی که بایشان طلا و نقره میدهند و از ابن
عباس مرویست که موسی علیه السلم در مناجات گفت الهی چه سر است در اینکه
فرعون را چهار صد سال مهلت دادی که پیغمبران ترا دروغگو میداند و آیات و نشانهای
ترا انکار میکند خطاب آمد که یا موسی او در زبان نرم داشت و با خلق خوش با مردم

سلوک میکرد خواستم مکافات کنم اورا درین مدت مهلتش بزرگی گفته است
اسباب بزرگی ده چیز است عقل و علم و حلم و امانت و راست گویی و صبر و تواضع
و سخا و خلق نیک و نگه داشتن نفس از آنچه نشاید و اینها را عشره کامله میتوان گفت
که نفس را بمرتبه بلند میرسانند و لیکن اول همه خلق نیک است دیگری گفته که جمیع عباد الله را
از خود بهتر دانستن و خود را از همه کمتر و زبونتر دیدن بهترین صفتهاست و اگر کسی
خود را درین پایه داشته باشد بمراتب ارجمند میرسد بشر بن حارث میگفته چون از
منزل بیرون رفتی اگر شخصی برخوری که از تو بزرگتر باشد بگو این شخص به از منست که عبادت
خدا پیش از من کرده و اگر بکوچکتر از خود دچار شوی بگو از من بهترست که معصیتش
از من کمترست و اگر بمثل خودی صحبت اتفاق افتد بگو خود را میشناسم و از و خبری
ندارم البته از من بهترست حکیمی گفته است که هیچکس را ندیدم الا آنکه اورا از خود
بهتر دانستم بجهت آنکه در خود شک داشتم و از و بریقین بودم کسی بحکیمی گفت
مرا بشخصی رهنمایی کن که با او بنشینم گفت اگر توانی با آسمانیان بنشین که در اهل زمین
خیری نمانده است حکیمی دگر گفته است دنیا بازار مسافرانست عاقل باید که در و
بقدر کفاف خرید و فروخت کند دیگری گفته دنیا جای بار بستن است و آخرت
جای بار گشودن بابا فغانی گفته است ⁂ در قیامت سر بار همه کس بگشایند
هرچه خواهی که نه بینند دران بار مبند ⁂ توانگری بابی عبدالله سنجری گفت درهم
و دیناری چند دارم از من قبول میکنی گفت اگر بدهی ترا بهتر و اگر ندهی مرا بهتر

کسی بخدمت سهل تستری آمده گفت مبلغی از مال خدا پیش منست بمستحقی برسان گفت
ترا غیر از ان نیست گفت بلی گفت دگر میخواهی گفت بلی گفت پس آنرا خود نگه دار که تو مستحقتری
عبدالله انصاری گفته اگر دنیا را دوست داری بده تا بماند و اگر دشمن داری بخور تا نماند
نان خود از کسان دریغ مدار نان همه کس مخور مهر از کیسه بردار و بر زبان نه مهر از دنیا بردار
و بر ایمان نه گویند شخصی بخانه یکی از عرفا رفت در خانه او هیچ ندید پرسید که شما را هیچ چیزی
نیست گفت هرچه داشتیم با مینان سپردیم و در موضع امن گذاشتیم و خاطر را جمع کردیم
نه چشم اهل طمع بران می افتد و نه دست دزد بآن میرسد گویند یکی از صلحا درهم و دینار
چند ناسره کرده بیازار برد که چیزی بخرد تاجری از ان میان چند عدد را جدا کرد که اینها
ناسره است مرد صالح بگریه افتاده بهای های بگریست چون از سبب گریه پرسیدند
گفت من در منزل اینها را وزن کردم و همه را خوب میدانستم اکنون که بدست
صاحب بصیرت رسید قلب بر آمد ترسم که فردای قیامت آنچه حسناتش میدانم
سیئات بر آید از ان میگریم دیگری گفته است بجماعتی برخوردم که پاس ساعتهای عمر خود را
بیشتر میداشتند از پاس طلا و نقره که مالک آن بوده اند یکی از عرفا گفته سوخت مرا
کلمه که آنرا نسبت بحجاج میدهند کسی گفت آیا حجاج کلمه میگوید که کسی را بسوزد گفت بلی
اگر این سخن از و باشد و کلمه اینست اگر کسی را یکساعت از عمرش بگذرد که آن ساعت
در چیزی صرف شود که نه از برای آن چیزش خلق کرده باشند البته سزاوارست که
حسرت و حزنش بسیار باشد از ابن مسعود منقولست که گفت اگر ما دنیا را گوییم که لعنت

بر تو باد و او در جواب بگوید که لعن بر کسی که گناه پروردگار خود بیشتر کرده باشد
چه توانیم گفت اردشیر ابن بابک گفته اعتماد و اعتبار مکنید بدنیا که بر هیچکس باقی
نمیماند اما یکباره دنیا را ترک مکنید که آخرت را در نمی یابید مگر بدنیا گویند کسی در حضور
امیر المومنین علیه السلم مذمت دنیا میکرد حضرت فرمود دنیا خانه راستی است
برای کسی که راست باز باشد خانه رستکاریست کسی را که فهمیده بسر کند خانه توانگریست
آن را که خواهد توشه آن جهانی بردارد دنیا محل وحی الهی است دنیا سجده گاه پیغمبرانست
دنیا بازار سود و سوداگرانست در دنیا کار آخرت کنید در دنیا خود را از اهل بهشت
سازید شما را رخصت بودن چند روزه داده اند و به بیرون رفتن از و خبر کرده اند
دل در و مبندید و تعلق از و بردارید و مذمتش مکنید و کار بر خود آسان کنید
و یکی دیگر از آنها که از صحبتشان دوری ضروریست احمق است که با نقصان عقل
تا راه کج بیند براه راست نزد عیسی علی نبینا و علیه السلم میگفته است که من از
علاج کور و شل عاجز نیستم و از علاج احمق عاجزم گویند قاضی بود در بصره شبی
در کتابی نظر کرد دید که نوشته اند سر کوچک و ریش دراز نشانه حماقت است
قاضی چون هر دو را در خود دید گفت سر را اگر علاج نتوانم کرد ریش را کوتاه میتوان کرد
ریش را بدست گرفت که بر یک قبضه هر چه زیاده بیش کوتاه کند شمعی که در پیشش بود
نزدیک شد چون آتش بریش قاضی افتاد دستش بسوخت و از ریش اثری نماند
در کنار کتاب نوشت که بتجربه ما رسید آنچه نوشته اند درست است در کلیتی مسطور است

که یکی از عباد بنی اسرائیل سالها در جزیره عبادت میکرد یکی از ملیکه بر او بگذشت و از عباد او
تعجب نمود خطاب آمد که او لایق تعجب نیست و اگر خواهی با او صحبت بدار چون آن ملک
بصورت بشری بر آمده نزد او آمده پرسید که هیچ آرزوی داری گفت بلی همیشه درین
فکرم که اینجا علف بسیار میروید و خشک میشود اگر خدا را خری میبود که این علفها را بخورد
بد نمیبود گویند اهل طوس عریضه بمامون نوشته بودند و مطالبی چند التماس نموده
از الجمله یکی این بود که مکه را بیار بشهر ما که حج گذاردن آسان شود و مارا بر دیگری شهرها
فخر باشد احمقترین مردمان آزادیست که بنده را زن کند و عاقلترین ناس بنده ایست
که آزادی را خواهد که او خود را بنده کرده و این خود را آزاد نموده گویند در شیراز دهی است که
آنرا اندازن نام است اهل آن ده را اعتقاد آنست که ابرهیم خلیل را آنجا در آتش انداخته اند
و از ینجهت این نامش کرده اند اکابر حکما فرموده اند که لجاجت از همه کس بد است و از
شاهان بدنماتر احمقی بپدرش مکتوبی نوشت که تا تو رفتی خبری حادث نشده و خبری
نیست خیر است الا آنکه دیوار خانه افتاد و مادر و برادر و خواهر را کشت و من و خر و گربه
زنده مانده ایم منصور خلیفه چون بغداد را بنا کرد بخاطرش رسید که ایوان کسری را
خراب کرده آلت آنرا در عمارتهای بغداد صرف کند بخالد برمکی مشوره کرد او
منع نمود که خرج و دخل این کار بهم وفا نمیکند و بنایی که پادشاهان عادل کرده باشند
خراب کردن آن معنی ندارد سخن او را نشنید و گفت میلی که ترا بعجم هست ازین مانع
می آید و چون شروع بکندن نمود دید که بیش از آنکه نفع باشد نقصان میرسد منع نمود

باز خاله گفت اکنون که شروع کردی ترک مکن تا مردمان نگویند که یکی ساخت و دیگری
قدرت بر کندنش نداشت آنرا نیز نشنید و تا قیامت نشانه تیر ملامت شد
و در ربیع الابرار نوشته که ایوان بغداد طولش صد گز است در عرض پنجاه در ارتفاع
صد و ضخامت طاق پنج آجر است و طول شرفه اش پانزده گز گویند لجوجی از حکیمی علمی را
که اهلیت آن نداشت التماس میکرد و حکیم چون او را قابل آن نمیدانست مضایقه
مینمود آن جاهل حکیم را گفت آیا نشنیده که پیغمبر فرموده کسی که علمی را پنهان دارد
و تعلیم نکند در روز قیامت لجامی از آتش در دهان او خواهد بود حکیم گفت شنیده ام
آن لجام را بگذار و برو تا چون کسی که آن علم را فهمد پیدا شود و من با او مضایقه کنم
آن لجام را بدهن من زند و چنانچه از لجوج دوری ضروریست از سفیه نیز احتراز
واجب است از بزرگی پرسیدند که سفیه کیست گفت آنکه بازیردستان تکبر نماید
و از زبردستان زبونی و خواری کشد اما در شرع سفیه کسی را گویند که مال خود را
در جای صرف کند که نباید کرد حق تعالی خطاب بجمعی که مال سفها در دست
ایشان باشد کرده میفرماید ولا تؤتوا السفهاء اموالکم یعنی و مدهید سفیهان را
مالهای که از ایشان در دست شماست بجهت تجارت که ضایع میکنند تا وقتی که
رشد بهم رسانند که چون سفاهت سفیه ظاهر شود او را تصرف در مال خود کردن
و اولیای او را تسلیم مالی با و کردن جایز نیست و علامه حلی در تذکره میگوید اجماع
امت است بر آنکه هر که صرف کند مال را در حرامی مثل شراب و غیر آن مسرف و سفیه است

وهرکه مال را صرف کند در چیزی که نزد عقل بد باشد یا در شرع نهی کرده باشند
هرچند که فایده دنیاوی داشته باشد یا نفع به بدن آن شخص برساند سفیه و مسرف است
و نه اینست که اسراف در مال تنها باشد بلکه هرچیزی که نه بجا و محل خود باشد اسراف است
حق تعالی قوم لوط را مسرف گفته آنجا که میفرماید بل انتم قوم مسرفون چه تخم را در غیر محل
زراعت صرف میکردند و فرعون را مسرف خوانده میگوید انه کان عالیا من المسرفین
چه نام خالق را بر مخلوق نهاد و اسم پروردگار را بر بنده اطلاق کرده و چنانچه بخل را
مذمت کرده اسراف را نیز مذمت نموده و مسرفان را برادران شیطان خوانده که ان
المبذرین کانوا اخوان الشیاطین یعنی بدرستی که آن مسرفان بودند برادران شیاطین
حضرت عزت همه دوستان خود را از شر شیاطین و مصاحبت اخوان الشیاطین در
حفظ خود بداراد و از جمله آنان که قابل مصاحبت نیستند بی شرمانند رسول صلوات الله
علیه فرموده هر دینی که بوده است خلقی داشته است و خلق اسلام حیاست و در کلام
پیغمبران سابق است که هرگاه حیا نداشته باشی هرچه خواهی بکن گفته اند آدمی را از
سه کس شرم می آید یکی از مثل خود و اینجا شرم بیشتر میباشد دوم از نفس خود گفته اند
کسی که از مردم شرم کند و از خود شرم نکند پس نفس او نزد او خسیستر است
از غیر او سیم از حق تعالی گفته اند کسی که از خود و از مردم شرم کند و از خدا شرم نکند
پس او البته خدا را نشناخته است کسی که داند خدای تعالی میداند و می بیند و حاضر
و ناظر است چون از و شرم نکند ملا جامی در سبحه اش میگوید • در مقامی که کنی قصد گناه

گر کند طفلکی از دور نگاه
شرم بادت که خداوند جهان

شرمت آید ز گنه در گذری
که بود واقف اسرار نهان

پرده عصمت خود در اندری
بر تو باشد نظرش بیگه و گاه

تو کنی در نظرش قصد گناه • حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله میفرمایند من لاحیاء له فلا ایمان له یعنی هر که او را شرم نیست او را ایمان نخواهد بود و خنده بسیار بی محل نشانی از بی شرمیست در قرآنست که فلیضحکوا قلیلاً ولیبکوا کثیراً یعنی باید که خنده شما کم و گریه شما بسیار باشد بزرگی گوید خنده که بوقت گشاید گره گریه از آن خنده بیوقت به • و در حدیث است که چون بنده خنده کند بفراخی دهن ملک موت او را اندا کند که مگر از من ایمن شده و صراط او را گوید مگر از من گذشته و قبر او را تعرض نماید مگر از فشار من خاطر جمع نموده که با من باین طریق میخندی در حدیث است که خنده بسیار دل را میمیراند و از عیسی علیه السلم مرویست که فرمود خدای تعالی دشمن میدارد خندند بسیار را چنانکه دشمن میدارد کسی را که حرفی زند و حکایتی کند و غرضش این باشد که مردمان را بخنداند و در باب او گفته ویل له ثم ویل له یعنی وای بر او پس وای بر او و در حدیث آمده که روز قیامت چنین شخص را بی سر حشر خواهند کرد کسی این سخن را بمسخره نقل کرد گفت این یک مسخرگی دیگر خواهم کرد و همچنین نشان بی شرمی مزاح بعبث است و اگر چه نسبت بحضرت رسول صلی الله علیه و آله میدهند که فرموده انی لامزح ولا اقول الا حقا یعنی من مزاح میکنیم و نمیگویم مگر آنچه حق باشد اما گفته اند که بسیاری مزاح قدر مرد را میبرد و سفیهان را برانگیز

دلیر میکرداند و اکثر آنست که بکدورت و دشمنی میکشد و پشیمانی بار می آرد بالجمله
آدمی را سزاوار آنست که از بدان دوری جوید و به نیکان نزدیکی طلبد که گفته اند نیک
از مصاحبت بدان بد میشود و بد بصحبت نیکان نیک میگردد و با طبع کریمی که فاسد
ساخته باشد او را معاشرت بدان و با طبع لیمی که او را اصلاح آورده باشد
مصاحبت نیکان مولوی رومی گوید نار خندان باغ را خندان کند صحبت نیکانت
از نیکان کند حکیمی گفته است کسی که با نیکان صحبت دارد البته از برکت ایشان محروم
نمیماند و فیضی باو میرسد در خبر است که روز قیامت سگ اصحاب کهف را در پوست
بلعم باعور خواهند در آورد و بلعم باعور را در پوست آن سگ و او را بهشت و این را
بدوزخ خواهند برد از امیر المومنین علیه السلم مرویست که فرمود بر شماست که از
همنشینان بد دور باشید که طبع شما گاه باشد از ایشان چیزی بدزدد و شما ندانید
و رسول صلوات الله علیه فرموده همنشین خوب چون عطر فروش است که اگر از و
عطر شما نرسد از بوی آن بهره مند میشوید و رفیق بد چون آهنگر است که اگر شراره
آتش او بشما نرسد البته البته از دود دش خود آزار میکشید اهل زراعت اگر علفهای
هرزه را از میان کشت بدر نکنند البته کشتشان ضایع میشود فصل در بیان سخنی
چند که در سلوک با دوست و دشمن بکار آید بزرگی گفته باید که صحبت تو با خردمندان
و اهل هنر باشد که مرد بی هنر کالبدی بود بی جان نیکی از اهل هنر دریغ مدار
و پیوسته نیکی آموز باش و از یار بد آموز تا توانی بگریز بدانکه نیکی کنند و نیکی

فرمانیده دو برادرند که زمانه پیوند ایشان را نگسلاند بر نیکی کردن پشیمان مباش که
هم درین جهان جزای آن بتو رسد قیاس نیکی و بدی را ازان که چون با شخصی نیکویی
کنی همانقدر راحت که باو رسانی بتو رسد و چون با کسی بدی نمایی چندان رنج
که باو رسانی بتو رسد خود را نیک بمردمان نمای و چون نمودی بخلاف آن مباش
بهر نیک و بد شادی مکن و اندوهگین مشو که بفعل کودکان فعلت مانند نشود
هر شادیی که بازگشت آن بغم باشد آنرا شادی مشمر زنهار تا رنج صحبت کس ضایع نکنی
و هر کس را بسزای خود بشناسی باید بوقت ناامیدی امیدوارتر باشی که گفته اند
در نومیدی بسی امید است پایان شب سیه سفید است و هر کرا دیدی که
اصالت را با هنر جمع کرده او را از دست مگذار کسی را که گوش سخن شنو نباشد
نصیحت مکن که درخت کج برآمده و بیخ محکم کرده و قد کشیده جز ببریدن راست
نگردد از یار تهمت زده بگریز و از محل تهمت دور باش در حدیث است که اتقوا
من مواضع التهم یعنی بپرهیزید از جاهایی که محل تهمت باشد شخصی که خود بتهمتی
مبتلا بود بدیگری گفت اتقوا من مواضع التهم گفت ای برادر تو هم اکابر سلف
گفته اند دو جماعت اند که مستحق ملامت اند ضایع کنندگان حق حق داران و دوستان
و ناشناسندگان کردارهای نیکو گفته اند با اعتماد دوستان ظاهری از خود و کار
خود غافل نشوی که صد دوست ترا چون تو دوست ندارند و زنهار تا از دوستان
طامع دوری گزینی که گفته اند این دغل دوستان که می بینی مگسانند گرد شیرینی

واز دوست حسود برحذر باشی هرچند که از حاسد نداشتن کس را چاره نیست

بزرگی گفته ٭ مرا این توانم که حاسد نباشم ٭ چگونه توانم که حاسد ندارم ٭ گفته اند

اگر خویشان واقربا داشته باشی حرمتشان بدار و شفقت از انها دریغ مدار ولیکن

بجدی مرسان که عیبشان نه بینی وزبان عیب جویان برخود دراز کنی کسی را حکیمی نصیحت

میکرد گفت هرچند که عیب نداری ولیکن چون عیب جو داری خود را معیوب ترین

مردمان بدان واگر محبوبی داشته باشی درمیان مردم اظهار دلبستگی باو مکن

وباو مشغول مشو تا زبان عیب کو بسته گردد شاعری گفته است ٭ ای وای بمن

گر تو بچشم همه مردم ٭ زانگونه نمایی که بچشم من بیدل ٭ گفته اند باید که هرچیزی را

که بهم میرسانی وجمع میکنی از وجه نیکو وحلال بهم رسانی تا بر تو وفرزندان تو گوارا

باشد وچون جمع کردی بعبث وباطل از دست ندهی که نگهداشتن از بهم رساندن

مشکلتر است واگر چیزی از ان صرف کنی بدل آنرا در عوض آن بگذاری که اگر گنج

قارون را خرج کنی وعوض ننهی آن نشود دگر از کوه گیری وننهی بجای در اندک زمانی

در آید زپای ٭ گفته اند هرکس را بمهمان مبر ومهمان هرکس مشو چون جانی مهمان

شدی خادمان صاحبخانه را حکم مکن ومهمان فضول مباش ودر وقت خوردن

تیز صفت باش نه سگ طبیعت که سگ هرجا که بیاید بخورد وشیر البته جائی خورد

که بگرسنگان برسد واز مهمان عذر مخواه ومگو بار دیگر چنین وچنان کنم واز حدیث

اکرم الضیف ولو کان کافرا غافل مشو یعنی مهمان را اکرام دار اگرچه از دین بیگانه باشد

وگفته اند در حالت سخن گفتن اقتدا بشطرنج باز کن که تا چندین بازی را از پیش نه بیند
بازی نکند تو نیز تا مآل سخن را نبینی زبان بگفتن مگشای شیخ سعدی گوید اول اندیشه
انگهی گفتار ٭ پای بست آمدست پس دیوار ٭ و هر سخنی که از و بوی خیر نیاید نا گفته
به که سخن بی سود همه زیان باشد حکما سخن را تمثیل بشراب کرده اند که از وهم خمار بهم رسد
وهم درمان خمار ٭ مگو تا توانی سخن برگزاف ٭ چو طنبور بی مغز بسیار لاف ٭
که حیوانات را هرچه بر سر می آید از بی زبانی هست و آدمی را اکثر بلاهی که بآن مبتلا
میشود از رهگذر سخن و زبان است وگفته اند تا توانی جهد کن که دشمن نداشته باشی
واگر اتفاق افتد که دشمنی بهم رسد مضطرب نشوی که گفته اند هر کرا دشمن نبود دشمن کام
بود بلی از وی و کار او غافل نباشی و باید که دشمن خود را خوار نداری که شاعری درین باب
نیکو گفته است ٭ نوا اگر نوای چکاوک بود ٭ چو دشمن زند تیر ناوک بود ٭
و از دشمن خانگی پرهیز بیشتر واجب دانی در نصیحتنامه حکماست که بامید هزار
دوست یک دشمن مدار که آن هزار از تو و کار تو غافل نشود و زنهار که بمرگ دشمن
شادی نکنی تا بی حوصله و کم فرصت نخوانند و غافلت ندانند چنانکه گفته است
جامی آن به که درین مرحله آن پیشه کنی ٭ که زمرگ دگران مرگ خود اندیشه کنی
بلی اگر شکر کنی بانیکه راه ترا از خار وجود او پاک کرده اند جا دارد که فردوسی
میگوید ٭ یکی شربت آب از پی بدسگال ٭ به از عمر هفتاد و هشتاد سال
واگر دشمن از تو زنهار خواهد غنیمت شماری که گفته اند چه مرده و چه گریخته و چه بزنهار

غافل نباشند و از آن یک به

آمده همه یک حال دارند و گفته اند چون کسی را ستایش کنی آنقدر مستای که چون
کار افتد نقیض آن نتوانی گفت و هرگز دو شخص را یک کار مفرمای که در مثل آمده است
یکخانه بدو کدبانو نارفته بماند و کسی را که حاجت او از غیر تو تواند بر آمدن از خشم خود
مترسان و آنرا که کارش بی تو ساخته نشود زبون و خوار مدان و بر آنکه از تو زبردست
باشد بهانه مگیر و هر گناهی را سزاوار سزا او فرامدان و بهر سخن خشم کردن عادت
مکن بلکه خشم فرو خوردن را عادت گیر که بهترین صفتهاست و چون سزا خواهی
داد عقوبت را باندازه گناه کن و زنهار تا کاری نکنی که آنرا عذر باید خواست
و اگر اتفاق افتد که از تو چنین کاری سر زند از عذر خواهی شرم مکن و ننگ مدار
تا بیخ عداوت کنده شود و زنهار که چون کسی را بتو کاری افتد که دین ترا
در ساختن آن کار نقصانی نرسد از بهر دنیا او را نومید مگردان که البته ظن آن
کارسازی در حق تو دارد و ظن او را دروغ کردن موجب دلشکستگی است که
تا ترا محل آن ندانسته است حاجت بدر تو نیاورد و حاجتمندان اسیرانند بر اسیران
رحمت باید کرد که هر کرا حاجتی افتاد گمانش آنست که کارهای دنیا همه در آن
کار منحصر است زنهار تا کار افتادگان این مثل در شان تو نزنند که گرسنه اگر
از گرسنگی بمیرد سیر را از حال او خبر نیست و چنانچه کسی را که حاجت او قضا شود
شکر واجبست ترا نیز که از دست بر آمد و قضاء حاجت حاجتمندی کردی
شکر واجب است و اگر ترا حاجتی افتد زنهار که از غیر کریم نخواهی که گفته اند با کریمان

کارها دشوار نیست و اگر روا نشود زنهار تا گله نکنی که اگر از گله تو او را باکی بودی
حاجت را روا میکردی و تا توانی حاجت بد بر لیمان نبری که لییم هیچکس را حاجت
روا نمیخواهد بلی گفته اند که اگر نعوذ بالله کسی را حاجت به بخیلی یا لییمی افتد باید صبر کنند
تا در مستی آن حاجت ازو بخواهد که هر چند فردا پشیمان خواهد بود اما مستی را خاصیت
آنست که مرد را سخی میکند و گفته اند زنهار اگر معامله خواهی کرد با زبردست مکن
مگر آنکه زبردست با دیانت باشد و با دوستان معامله مکن و اگر کنی از سر سود
آن در
گذر تا آن دوستی پایدار بماند و تباه نشود و زنهار تا بامید زیادتی
معامله نسیه نکنی که در مثل آمده است بسا پیشی باشد که کمی بار آرد و زنهار
تا در سفر خشکی اگر ده نیم یابی بده چار ده در یا تن در ندهی که سود دریا را گفته اند
تا کعب است و زیانش تا حلق و گفته اند زنهار تا توانی وعده مکن و چون کردی
خلاف کردن جایز مدان گویند اسمعیل پیغمبر علیه السلم را شخصی بر در خانه نشانید
و فراموش کرده از راه دیگر رفت و آنحضرت مدتی آنجا مانده انتظار کشید لهذا
حق تعالی در قران او را راست وعده خوانده آنجا که میفرماید انه کان صادق الوعد
و چون شخصی ترا امین داند زنهار تا گمان او را در حق خود غلط نکنی و زنهار نا آزموده را
نا آزموده ندهی و از نا آزموده امین نباشی و باید که آزمودن تو بکردار باشد
نه بگفتار و در عفو نمودن بهانه جو باش یکی از خلفا شخصی را کشتن فرمود آن مجرم
از جاکروی آب طلبید و چون بخورد گفت اگر مهمان کشتن رواست امیر راست

از گناه او درگذشته توبه اش داد و خلاصش نمود و گفته اند چون آدمی را پیری
فرو گرفت اولی آنست که در موضعی قرار گیرد که در پیری سفر کردن از عقل نیست
خصوصاً اگر ناتوانی هم با آن ضم شود که پیری و ناتوانی چون دو دشمنند و با دو دشمن سفر
نتوان کرد مگر آنوقت که اسباب سفر مهیا باشد در خبر است که وقتی یکی از توانگران
بزیارت خانه مبارکه رفت مال و اسباب و تا لجدی که زیاده بر صد شتر
بار او می کشیدند چون بعرفات رسید گرسنگی دیده زحمت بسیار بعبث کشیده
رشک و حسد برو غلبه کرده در برابرش آمد و گفت روز قیامت مکافات
من و تو یکسان خواهد بود تو با این نعمت و دعوت و من با این مشقت و زحمت
توانگر گفت حاشا که مکافات ما و تو یکی باشد اگر من میدانستم که جزای من و تو یکسان است
کی رو باین راه می آوردم گفت چرا گفت از آنکه من بفرمان آمده ام مرا امر نموده اند
وطلبیده که واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالاً تا آخر آیه که خطاب با براهیم علیه السلم
شده که مردم از اخوان تا بحج آیند بغیر کسانی که استطاعت این راه داشته باشند
نداده تا بیایند و تو بی فرمان آمده بلکه خلاف امر کرده ترا گفته اند ولا تلقوا بایدیکم
الی التهلکه بغیر بدست خود خود را در مهلکه مینداز ید و تو انداخته پس از آن نیست
که کوهی من طفیلیم و یقین است که حرمت طفیلی با مهمان یکسان نباشد تتمه
در سخنی چند از مرجا باشد و از مرکه باشد گویند آفتابه نقره در خانه یکی از ملوک
گم شد رمالی بعد از فکر بسیار گفت آفتابه آفتابه را دزد دیده و فکر من از اینجا قدم پیشتر

نمی نهد چون تفحص نمودند فضه نام کنیزی برده بود و همچنین انگشتری در حرم پادشاه
گم شد ابو معشر منجم را حکم شد که پیدا کند چون تامل بسیار نمود گفت انگشتری را
خدای تعالی برداشته است گفتند این حرف معنی ندارد گفت فکر من و حکم من
غیر ازین نیست چون جست و جوی درست نمودند انگشتر در میان مصحف بود لطیفه
جمعی بدعای باران میرفتند و اطفال را با خود میبردند کسی سوال کرد که طفلان را کجا میبرند
گفت تا دعا کنند که دعای ایشان اثر دارد گفت اگر دعای ایشان را اثر میبود یک معلم
زنده نمیبود گویند شخصی گندم بآسیا برد که آرد کند آسیابان گفت امروز میسر نیست
آن شخص گفت اگر نمیکنی آسیای ترا دعای بد میکنیم گفت مگر تو مستجاب الدعوة گفت
بلی گفت پس دعا کن تا گندمت آرد شود اشعب را گفتند از خود طامعتر دیده گفت
زن من طمعش از من بیشتر است که من در هر چه گمان میکنم که آیا طمع درو توانم کرد
یا نه او بیقین و تحقیق دران طمع میکند و دیگر سگی را دیدم که در طمع از من زیاده بود.
که من مصطکی میخاییدم و تا یک فرسخ راه از پی من می آمد بگمان اینکه من نان میخورم
و لقمه باو خواهم داد از وی پرسیدند که طمعت تا کجاست گفت تا آنجا که یک عروسی در شهر
نمیشود که من در خانه خود را آب و جاروب نزنم که شاید راه غلط کنند و عروس را بخانه
من آرند و دیگر از کاسه گران التماس میکنم که کاسهها را بزرگتر بسازند که اگر وقتی در آنجا
طعامی کنند و بمن دهند بیشتر گیرد زنی شوهر را دشنام داد گفت ای مفلس
وای دیوث مرد گفت شکر خدا را که این دو گناه هیچکدام از من نیست یکی از جانب

خدای تعالی است و یکی از توار حکیمی پرسیدند که چرا مردم پیر را بیش از جوانان حرص
وطمع بر دنیا میباشد گفت بواسطه انکه جوانان هنوز مزه دنیا نچشیده اند و پیران مزهٔ
دنیا در کام جان جاکرده و لذت آن یافته اند و ازان گذشتن مشکل است حافظ
در هنگام پیری میگفته است که همه لذتها از من دور شده است الا سه چیز که از آنها
کمال حظ دارم یکی خبث بخیلان و مذمت ممسکان و یکی خاریدن گر و جرب و یکی
خوردن گوشت قدید گویند حافظ العیار بدرو بوده میگفته است هیچکس مرا
چنان خجل نساخت که زنی روزی مرا دست گرفته بدر دکان نقاشی برد و گفت
همچواین و رفت مرا حیرت دست داده از نقاش پرسیدم گفت مرا فرموده است
که صورت شیطان در پرده بکشم گفتم نمیدانم ترا آورد که مثل این مردی را دیدند که
در عرفات موزی در دست داشت و فریاد میکرد که کجاست انکه موزی
گم کرده بشر کسی باو گفت فریاد مکن که امانت داری که صاحبش را جهنم بردا این است
گویند بدروی میگفت خدایا مرا از آتش دوزخ نگهدار خوش طبعی گفت عجب است
که این رو را از آتش دوزخ دریغ میداری شخصی بینی بزرگ داشت بدیگری گفت
مرا چنین مبین که زخمها کشیده ام و تلخیها چشیده ام گفت بلی کسی که چهل سال
این بینی را میکشیده بیش همه کار ازو بر آید بخیلی را پسری بود از وی پرسیدند که
هرگز کسی طعام پدرت را دیده است گفت مگر دو سه از ملایکه دیده باشند گفتند
هرگز کسی باو چیزی خورده است گفت مگر گاهی مگس گسی بغلامش گفت طعام را بیا

و در را به بند گفت بلکه اول در را باید بست گفت تو به از من میدانی بخیلی طفیلی دیگر شده
بمهمانی رفت و چندان بخورد که شکمش را درد عظیم گرفت طبیبی بمعالجه آمده گفت بقی
این درد علاج میشود گفت علاجی دیگر میدانی بکن که این قسم طعامها کمتر بهم میرسد
واگر البته علاج منحصر است بمردن راضی ترم بی اشتهایی را با صاحب اشتهایی در خوردن
اتفاق رفاقت افتاد از و شکوه کرده میگفت فلانی هر لقمه که بر میداشت مرا
گمان میشد که حصه کسی جدا میکند دیوانه را گفتند که فاطمه را دشنام ده تا ترا یکدرهم
بدهیم گفت آن خود نمیکنم اگر میگوئید عائشه را دشنام دهم و نیم درهم بدهید
گویند بهلول را طفلان در میان داشتند و آزار میکردند ثقیلی گفت میخواهی اینها را
از تو دور کنم گفت بلی ولیکن تو هم همراه ایشان باشی دیگری با و گفت امیر دیوانه را
دو درهم گفته است بدهند گفت زودتر بده که نصیب تو از تو فوت نشود بهلول
و علیان هر دو در مجلس مامون حاضر شدند و حرفهای درشت گفتند مامون گفت
نطع و سیف حاضر کنید علیان به بهلول گفت ما دو تا بودیم حالا سه تا شدیم مامون
خندید و از تقصیرشان درگذشت مامون الرشید ابن سماک را گفت مرا وعظی بگو
گفت از آن بترس که بهشتی را که حق تعالی فرموده عرض آن برابر آسمان و زمین است
بر تو عرض کنند و ترا برابر قدمی از آن نصیب نشود مندیکی از اولیا نیز قرآن میخواند
باین آیه رسید و بسیار بگریست گفتند چرا میگریی گفت از آن بهشتی که باین عرض
و طول باشد مرا برابر یک قدم نباشد چه فاید گویند شیری و گرگی و روباهی

باهم رفیق شدند وگفتند هرچه شکار کنیم باهم دران شریک باشیم شتری وآهوی
وخرگوشی شکار کردند شیر اشارت بگرگ کرد که اینها را قسمت کن گرگ گفت شتر که
بزرگتر است از شیر که بزرگتر است وآهو از من وخرگوش از روباه شیر پنجه بر سرش زد که
خون آلود شد وبروباه اشارت کرد که تو قسمت کن روباه گفت شتر از برای صبح
وآهو از برای چاشت او وخرگوش از برای پیشین او شیر را خوش آمده گفت تو
این قسمت را از که یاد گرفته گفت از جامه ارغوانی که گرگ پوشیده است گویند
بزی در پشت بامی گرگی را دشنام داد گرگ گفت این دشنام را تو نمیدهی آن بام
میدهد که تو بروی در خبر است که حذیفه وسلمان رضی الله عنهما صحبت میداشتند
گفتند از بی اعتباریهای دنیا یکی اینکه در مداین دیدیم که عربی بزغاله چند داشت
میچرانید وچون شب میشد بر تختی از رخام که خسرو پرویز بران می‌نشسته بزغالها را
میخوابانید ومیخوابید در انجیل مسطور است که سنگی حرام اگر در بنای عمارتی
واقع شود آن بیعانه خرابی آن عمارتست واین سخن نیز از انجاست هر توانگری
که از مال فقرا باشد عاقبت آن فقر ودرویشی است وهر عمارتی که بمدد ضعفا باشد
نهایت آن خرابی است یکی از اهل دنیا عمارتی فرعونیانه میساخته است
در وقتی که مزدور را مزد میداده مالک دینار حاضر میشود صاحب خانه درهمی
بدستش میدهد در گل می‌انداز صاحبخانه از روی تعجب باو میکند مالک میگوید
از انکه درهمی که من در گل انداختم تعجب میکنی واز مالهایی که خود در گل انداخته تعجب

نمیکنی مگر نشنیده که گفته اند هر که زکوة مال را ندهد خدای تعالی کل را برو مسلط

میسازد از درویشی معنی تصوف پرسیدند گفت همه اهل دنیا برانند که ده را آبادست

کنند و صوفی برانست که بپا را نیست کند از دیگری پرسیدند گفت صوفی آنست

که مغز این بیت حالی او باشد ❁ گر تیر تو بر سرم کند بارانی ❁ باران ترا دو چشم ام

بارانی ❁ مشهور است که اکثر مردمان بجهت حب وطن از خانه و مسکن راضی می باشند

ابن عباس رضی الله عنه میگفته اگر مردمان را قناعتی که در خانه هست در روزی هم میبود

هرگز هیچکس شکایت از رزق نمیکرد گویند جمعی از عربان بودند که آنقدر حب وطن

داشتند که چون سفر میکردند خاک خانه خود را همراه می بردند و گاه بو میکردند

و گاه در آبی که میخوردند میریختند خوش طبعی میگفته اگر حب وطن نمی بود اکثر دهها

و جزیرها بایستی خراب باشد مردی با رفیقش صحبت میداشت گفت هر جای که

در و آواز سگ و بانگ خروس بهم رسیده ده است رفیقش گفت هر جا که جولاه

و معلم بهم رساند آن ده است آمرزد گفت چون کار باینجا رسید ما او را شهر میدانیم

پیرزنی بشوهر گفت شرم نداری که در خانه حلال طیب داری و از پی حرام میروی

گفت اما حلال بلی و اما طیب قبول ندارم از خوش طبعیهای ملا بنایی یکی اینست که

احمقان عصر خود را در کاغذی نوشته میر علیشیر را سر دفتر کرده بود میر از و پرسید که

حمق مرا از کجا دانستی گفت از آنجا که مبلغ عظیم بغلامی داده بتجارت بهند فرستاده

میر گفت غلام اعتباریست البته می آید ملا گفت چنین بیاید نام شما را تراشیده

نام او بجاس نبویسم گویند از میان حیوانات کرکس را شامه ایست که از دو صد
فرسخ راه بو میشنود دلیل بران اینکه وقتی در یونان حیوانات را وبائی بهم رسیده
کرکسان از انجا دیدند چون تفحص کردند تا دویست فرسخی مرکز کرکس نمیبوده است
کعب الاحبار گفته است غریب ترین چیزی که در تاریخ پیغمبران علیهم السلم دیده ام
اینست که جغدی بخدمت سلیمان علیه السلم آمده سلام کرد و جواب شنید پس
آنحضرت ازو پرسید که چرا از زراعتها دانه نمیخوری گفت چون دانه باعث بیرون
آمدن آدم از بهشت شده ازان نمیخورم پس پرسید که چرا آب نمی نوشی گفت
چون آب سبب غرق شدن قوم نوح شده است برخود حرام کرده ام بعد ازان پرسید
بچه سبب ترک معمورها کرده و خرابها را مسکن خود ساخته گفت خرابه میراث خداست
و معموره میراث خلق و مراد در میراث خدا ساکن شدن خوشتر می آید که در میراث خلق
پس پرسید که چون در خرابها می نشینی چه میگوئی گفت میگویم کجا اند آنها که در دنیا
انتقامها میکشیدند و تنعمها میکردند پس پرسید که بر سر خانهای معمور که میگذری
چه میگوئی گفت میگویم وای بر بنی آدم چگونه خواب ایشان میبرد با اینهمه محنتها که
ایشان را در پیش است پس پرسید که چرا در روزها بیرون نمی آئی گفت از بسیاری
ظلمی که بنی آدم بر نفس خود میکنند مرا تاب دیدن آنها نیست پس فرمود مرا خبر کن
از گفتگوئی که در صداهای خود داری که معنی آنها چیست گفت میگویم ای غافلان
زاد و توشهٔ راه بردارید ای بیخبران سفری که در پیش دارید مهیای آن شوید و خوش

از ین غافل مباشید از خواب غفلت بیداری جوئید پس سلیمان علی نبینا و علیه
الصلوة والسلم فرمود که در میان پرندگان مهربانی بر بنی آدم چون تو نیست
و نصیحت کننده مثل تو ندارند و مع هذا جاهلان بنی آدم هیچکس را از تو دشمن تر نمیدارند
و نمیدانند گویند حکیمی شهری را دید که دیواری بسیار محکم بر گرد آن کشیده اند
گفت این قسم جایی جای زنان است نه جای مردان اسمعیل بن اشعث مردی بود
بحماقت مشهور روزی حجاج علیه ما علیه باو گفت این قصر مرا چون می بینی و چگونه
قصریست گفت کسی که خواهد این را ویران کند خرج بسیار باید کشید در ربیع الابرار
گوید مرتضی علی صلوات الله علیه و آله فرمود بد جاییست حمام که حیا را میبرد و بهر حال
باید پوشید میداور سوا میسازد و نعم جاییست حمام که چرک را میبرد و دوزخ را
بیاد میدهد گویند کسی را نزد حجاج آوردند ازو پرسید که چه هنر داری گفت
زبان مرغان را میدانم در ین اثنا دو جغد از آنجا گذشتند و صدای مقرری که داشتند
کردند پرسید که بیا بگو این مرغان باهم چه گفتند گفت یکی با دیگری گفت که دختر ترا
میخواهم دیگری گفت دختر را بتو نمیدهم مگر آنکه چارصد قصر آباد از ابهر او بدهی بجای
حجاج گفت عجب مهری طلبیده این قدر قصر خراب از کجا بهم میرسد آن مرد گفت
تا تو زنده این آسان است عزیزان را میکشی و خانهاشان خراب میکنی حجاج خجل شد
و از تقصیرش گذشت شیخ نظامی این را در حکایتی نظم کرده و یک بیت این است
گر ملک اینست درین روزگار • زین ده ویران دهمت صد هزار • باب چهارم

کفت خوب ه

در عفو و عقوبت و توبه و عذر پذیرفتن و غیرها عفو از گناه درگذشتن است
خدای تعالی میفرماید فمن عفی و اصلح فاجره علی الله گفته اند جزای نیکی را زود تعجیل
باید آورد تا مردمانرا دران رغبت افتد و در مکافات بدی تاخیر باید نمود تا غضب
فرو نشیند که مبادا پشیمانی بار آرد گویند گنه کاری را بنظر سکندر درآوردند ازو
عفو فرمود یکی از حاضران گفت اگر من تو میبودم این مرد را میکشتم سکندر گفت پس
من چون تو نیستم او را نمیکشم چنانچه گفته اند که در عفو لذتیست که در انتقام نیست
عفو را لذت عاقبت خیری و شکرگویی در پی است و انتقام را پشیمانی و ندامت
در عقب و هر چند گناه بزرگ باشد صفت عفو ازان بزرگتر است و موجب
صبر تلخ است و لیکن بر شیرین دارد • اگرچه فرو خوردن غضب امری صعب است
اما حق تعالی خشم فرو خورنده را از محسنین شمرده گویند حضرت رسول علیه السلام
بر قومی گذشت که سنگی عظیم را از نشیبی ببلندی می بردند فرمود که در وقت غضب
مالک نفس خود شدن ازین کار مشکلتر است مولوی در مثنوی میگوید • وقت جنگ و
وقت شهوت مرد کو • طالب مرد چنینم کو بکو • و لهذا مشهور است که ابلیس
علیه اللعنه گفته اگر در وقتهای دیگر بنی آدم مرا عاجز کنند در وقت غضب بمراد منند
حکیمی گفته است پیش ازانکه آتش غضب شعله کشد او را آب حلم فرونشان که چون
شعله کشید فرونشاندنش مشکل است یزدجرد گفته است دور اندیشی کسی را توان گفت
که در حال غضب عقوبت را تاخیر تواند کرد گویند حاکمی حکیمی را گفت حلمم که از دست تعد

غضب خلاصی یابم گفت باید همیشه در خاطر داشته باشی که چنانکه مخدوم خادم
هم هستم و چنانچه مطاعم مطیع و چنانچه مردمان بار من میکشند مرا هم بار دیگری می باید کشید
و یقین دانی که در هر حالی خدای تعالی مرا می بیند و از من غایب و غافل نیست
چون این حال را ملکه خود ساختی غضب نمیکنی و اگر میکنی باندکی راضی میشوی ابرهیم ادهم
گفته بیست سال است که در طلب برادری می کردم که چون غضبناک شود مالک نفس
خود باشد و بغیر از کلمهٔ حق بر زبانش نرود و نیافتم گویند یکی از سلاطین سابق سه کاغذ
بسه کس داده بوده که در سه وقت بنظر او در آرند یکی آنکه در حال غضب بنمایند
در آنجا مسطور بوده که تو از کجا و این نوع غضب از کجا تو خدا نیستی بشری و عنقریب خاک شده
دوم که در حالتی که غضبش اندکی کم شده باشد بنمایند اینکه رحم کن بکسانی که در زمینند
تا رحم کنند ترا آنکه در طرف آسمانش سطلبند سیم که چون غضب فرو نشسته باشد نظر کس
در آرند اینکه مردمان را بحق مواخذه نما که خدا را بغیر از این خوش نمی آید گویند راهبی
شیطان را دید گفت بگو کدام یک از احوال بنی آدم ترا خوشتر می آید گفت تندی که تیز
که مرد تند را من چنان از حال بحال میگردانم که طفلان گوی را بگردانند در توریت
مذکور است که ای بنده من مرا یاد کن در وقت غضب تا من ترا یاد کنم در روز غضبم
در خبر است که مردی گفت یا رسول الله چه چیز است که از همه چیزها بدتر باشد
فرمود غضب خدای گفت مرا چه چیز از آن دور میدارد فرمود آنکه غضب نکنی
از جعفر بن محمد الصادق علیهما السلم منقولست که فرمود غضب کلید همه شرها و بدیهاست

گفته اند هر که فرمان برد غضب را ضایع میکند ادب را گویند ابو ذر را غلامی بود روزی
گناهی کرد گفت چرا چنین کردی غلام گفت میخواستم ترا در غضب آرم ابو ذر گفت
من هم با آن خشم تو ابی ضمیم میکنم برو که ترا آزاد کردم در خبرست که چون خواهند کسی را
بزنید با پانزده تازیانه زیاده مکنید در خبرست که شخصی نزد سلیمان علیه السلام آمده از وسوسه
شیطان شکوه کرد گفت چون ترا وسوسه کند خود را بتکلف شادمان دار که بر شیطان
هیچ چیز ناخوشتر از شادی مومنان نیست و در وقت غضب و غمگینی بر ایشان غلبه میکند
از حکیمی پرسیدند که کدام یک از پادشاهان نزد تو بهتر اند گفت هر پادشاهی که مالک
شهوت و غضب خود تواند شد نزد من به از دیگرانست از رسول صلوات الله
علیه و آله مرویست که فرمودند غضب از شیطانست و شیطان را از آتش خلق کرده اند
و آب آتش را فرو می نشاند هر گاه بر کسی غلبه غضب کند باید وضو کند یا دست و رو
بشوید تا آن غضب بر طرف شود لقمان در نصایح پسر خود گفته با کسی که خواهی برادر
کنی آورا بخشم آر اگر در آن حال با تو از انصاف در نگذرد ببرادری او را غنیمت دان
و الا از و بگذر گویند امیری امر کرد بکشتن کسی آن مرد گفت یا امیر مرا مکش که حقی بر تو
دارم گفت آن کدام است گفت پدر من در بصره همسایه تو بود گفت پدر تو که بود
آن مرد از دهشت نام پدر را فراموش کرده گفت من نام خود را فراموش کرده ام
نام پدر چون بیاد من ماند امیر بخندید و او را عفو نمود و همچنین اعرابی غلامی از غلامان
مهدی عباسی را زده بود چون بخدمت مهدیش آوردند با و عتاب نمود که جرأت کرده

و غلام مرا زده کفت یا امیر المؤمنین ما همه غلامانیم اکر بعضی بعضی را زده باشند
چه میشود مهدی خندید و از و عفو نمود حجاج بن یوسف علیه ما علیه بکشتن کسی امر نمود
آن شخص کفت بحق آنکسی که تو فردا پیش او ذلیل تر خواهی بود از من امروز پیش تو
که از من در کذر حجاج خجل شده از و عفو نمود و ایضاً حجاج جمعی از اصحاب ابن اشعث را
کشت در آخر مردی با و کفت که ای حجاج اکر ما کناه کار و بد کاریم ترا چه شد که عفو و احسان را
فراموش کردی حجاج کفت وای برین جماعت چه میشد که اکر درین میان یک کس
میبود که عفو بیاد من میداد که ازین همه عفو مینمودم یکی از اکابر کفته حق تعالی چندان
مشتاق توبه بندکانست که بنده از بندکانش اکر بی توبه بمیرد و او داند که آن بنده
تا آخر روز دنیا اکر زنده بماند توبه خواهد کرد البته تا آن روز مهلتش میدهد در خبر است
که شیطان کفت خدایا بعزت تو که جدا نشوم از ابن آدم تا روح در بدنش باشد
حضرت عزت جواب داد که بعزت من که در توبه را بر و بکشایم و نه بندم تا آن دم که
نفس بحلق رسیده باشد و درین معنی کفته اند • لطف خدا بیشتر از جرم ماست
نکته سربسته چه کوئی خموش • مرتضی علی علیه السلام فرموده که خیری نیست در دنیا
مکر یکی از دو کس را نیکو کاری که هر روز نیکی بر نیکیهای خود بیفزاید یا بد کاری که
بتوبه و استغفار تدارک و تلافی کناهان خود کند و توبه و استغفار باید که
بدل باشد نه بزبان مرتضی علی علیه السلم فرموده کسی که بزبان استغفار کند و دلش
و دلش بی خبر باشد بکسی ماند که استهزاء و مسخرکی با پروردکار کند و هم آنحضرت

فرموده که بدترین گناهان گناهیست که صاحب گناه آن را سهل داند و خفیف شمارد
گویند شخصی بخدمت رابعه عدویه آمد و گفت مرا گناه بسیار است هیچ باشد که اگر من
توبه کنم و برگردم توبه من قبول شود رابعه گفت وای بر تو مدبرین را میخواند مقبلین را
قبول میکند یعنی آنهایی که برگشته اند و کافر یا مرتد شده اند میخواهد که توبه کنند آنکه
رو با او آورده باشد و از گناه پشیمان شده چرا قبولش نکند مرتضی علی علیه السلم میفرماید
چون قدرت بر بدکننده خود یافتی عفو کن از وی بشکرانه اینکه بر وی قدرت یافتی زهیر
بن نعیم در آخر عمر نابینا شده بود میگفت اگر بشنوم که کهنه کاری توبه کرده است مرا خوشتر
می آید از آنکه خدای تعالی مرا بینا کند گویند جمعی از بی باکان در واقعه زنان را پستانها
بریده بودند و طفلان گهواره را کشته بودند و بمکه آمده در گرد خانه و مطاف میگشتند
و میگفتند خدایا ما را بیامرز اگرچه میدانیم که نخواهی آمرزید کسی شنید و گفت این نومیدی شما
از رحمت خدا بزرگ ترست از آن گناهی که کرده اید سعید بن جبیر گفته است عابدترین
مردمان کسی است که چون گناهان خود را بیاد آرد عمل خود را حقیر شمارد فضیل عیاض
اول راهزن بود توفیق توبه و انابت یافت در اول میگفته است اگر یاران بوی گناه
من شنیدند هرگز بمن نزدیک نمی شدند و آخر کارش بانجا رسید که از اهل الله شد
و هم ازو منقولست که شیطان مناجات کرده گفت الهی خلقان ترا دوست و مرا
دشمن میدارند و فرمان برداری من مینمایند و عصیان و نافرمانی تو میکنند
جواب شنید که من می بخشم فرمان برداریی که ترا کرده اند بواسطه دشمنی تو و می بخشم

کناهانی که مرا کرده اند بجهت محبتی که با من دارند یکی از پادشاهان بر کسی خشم گرفت
گفت اگر بر وی دست یابم چنین و چنان کنم چون او را آوردند گفت یا امیر آنچه تو دوست
میداشتی خدا با تو کرد تو نیز با من بکن آنچه خدا دوست میدارد گفت گناه ترا
عفو نمودم عبد الله انصاری گوید بد طاعتی که ترا تعجب آرد و خوشا معصیتی که ترا
بعذر آرد گویند جوانی در بنی اسرائیل بیست سال عبادت خدا کرد و بعد از ان
بیست سال معصیت کرد روزی در آئینه نگاه کرد دید که سفیدی در ریشش بر سیاهی
زیادتی میکند دست بمناجات بر آورده گفت الهی بیست سال عبادت تو کردم
و مثل آن معصیت تو نمودم نمیدانم که اگر بر گردم قبولم کنی یا نه هاتفی آواز داد که دوستی
کردی با ما دوستی کردیم با تو ترک ما کردی ما نیز ترک تو کردیم عصیان ما کردی ترا
مهلت دادیم و اگر بر گردی ترا قبول خواهیم کرد چون این مژده شنید توبه کرد و انابت
نمود و بمراد رسید یکی از اولیا گفته هر بلایی که ترا بخدا نزدیک کند نعمت است
و هر نعمتی که ترا از حق دور کند بلیت است حکایت کرده است معروف که دیدم در عرفات
مردمان را که مبالغه در دعا و زاری میکردند و در ان میان ترکی بود که زبانش بعربی نمی گشت
و از دعا خواندن عاجز بود چون قدرت مردم را بر دعا و عجز خود را دید بگریه افتاد
و بزبان خود گفت الهی آنچه ایشان میدانند و میخوانند من نمیدانم آنچه اینها از تو
میخواهند و میطلبند من هم میخواهم و میطلبم دگر تو میدانی چون شب شد یکی از صلحا
در خواب دید که یکی از اولیاء الله میگوید امسال حج مردمان بدعای ترکی قبول شد

زبید نامی در مکه دامن خود را پر از جوز میکرده و اطفال را در مسجد جمع مینموده و میکفته است
هر کدام بکویید خدایا زبید را بیامرز پنج جوز بدهم چون میکفته اند میکفته است خدایا اینها
بیکناهانند دعاهاشان قبول کن کویند چون علی بن عیسی بن هامان حاکم بلخ شد
عصام بن یوسف که از زهاد عصر بود بدیدن او رفت در کوچه با وی دچار شده
بر وی سلام کرد جواب داد و رو بدیوار کرد که او را نه بیند علی دست برداشت و میکریست
و میکفت خدایا این مرد نزدیکی بتو میجوید بدشمنی من و من بتو نزدیکی میجویم بدوستی او
اکر او را بدشمنی من خواهی آمرزید مرا بدوستی او بیامرز که کریمی کویند سکندر را از ارسطو
پرسید که با فلان کنه کار چه کنم کفت ای ملک اکر کناه نبودی صفت عفو که بهترین
فضیلتی است ظاهر نشدی سکندر پرسید که چه وقت عفو نیکوست کفت در وقت
قدرت و ظفر بر دشمن تا بدان عفو شکر ظفر کذارده باشی مرتضی علی علیه السلم فرموده اند
که عفو کردن زکوة ظفر یافتن است محمد بن زبیده ابونواس شاعر را عتاب کرد
که تو فلان کناه کرده کفت یا امیر تمام عفو آنست که بخشنده نام کناه نبرد از و در کذراند
و صله نیکو هم داد از فضیل عیاض پرسیدند که معنی جوانمردی چیست کفت آنکه از کناه
برادران در کذری و بروی ایشان نیاری ابرهیم ادهم کفته است باید که معتاد باشی
عذر از برای برادران خود طلب بنی بعد از آنکه او را هیچ عذر نماند از برای او عذر بکویی
کفته اند کسی که نسبت دهد کناهی را ببرادری که او از آن کناه توبه کرده باشد خود
بآن کناه مبتلا شود کویند وقتی که مامون از تقصیر ابرهیم بن مهدی در کذشته او را عفو نمود

گفت اگر گناهکاران لذتی که من در عفو می یابم می دانستند گناه میکردند و این
حرف را نیز نسبت باو میدهند که گفته اگر مردمان لذت مرا در عفو بدانند نزدیکی
بمن نخواهند جست مگر بگناه یکی از اولیا گفته است گناهی که کسی بکند و دل اورا
ازان غمی و پشیمانی حاصل آید شکر آن گناه باید کرد بلا آنست که گناه کنی و غمگین نشوی
و یکی دیگر از اخلاق الهی حلم است حق تعالی فرموده که ان الله غفور حلیم گفته اند حلم نمک خوان
خلق است و حلم را که برعکس کردانی ملح میشود چنانچه هیچ طعامی مزه ندارد بی ملح هیچ خلقی مزه ندارد
بی حلم در انجیل مذکور است که پادشاهان باید که نفس خود را ریاضت دهند بحلم تا اگر چیزی
بشنوند که خلاف رضای ایشان باشد در خشم نشوند و پادشاه عادل باید که حلم را زیور زینت
کار و بار خود سازد و بدستیاری او بنیاد خشم عالم سوز را براندازد از مامون نقل
میکنند که یاقوتی طولش چار انگشت و عرضش دو انگشت رخشنده و تابان بزرگی داد که نگین
خاتم کند روز دیگر زرگر را طلبید رعشه بر اندامش افتاده بود چون سبب پرسید گفت از دستم
بیفتاد و بچار پاره شد مامون تبسم نموده گفت آن وقت یک خاتم خواستم داشت
الحال چهار دارم و این نهایت حلم است که ازان مرد سر زد اگر موافق واقع باشد
گویند ابن عون را چون غضبی عارض میشد بیش ازین نمیگفت که بر تو مبارک باشد تا آنکه
ناقه داشت که او را از همه چیز دوستر میداشت غلامی چوب بر چشم آن ناقه زده کور
کرد مردم گفتند که غضب ابن عون امروز ظاهر خواهد شد چون ناقه را دید گفت خدا ان غلام را
بیامرزاد و در بعضی مواضع که غضب از برای حفظ دین و حراست شرع مبین باشد

آن غضب پسندیده است و از حلم بهزار مرتبه بهتر و نکوتر چه در حدیث وارد است که
هر که از شما چیزی به بیند که مخالف شرع باشد باید که بدل بدا او بد شود و اگر اثر آن ظاهر نشود
بزبان منع کند اول بنصیحت و اگر منزجر نشد بسخن درشت و چون این هم فایده ندهد بدست
اول بتازیانه و دره و ثانیا بشمشیر و آنرا حاکم شرع میکند و چون پادشاه از شغل بسیار
از رسیدن بجزئیات مانع است باید که محتسبان در مملکت خود نصب کند محتسبی که
در دین و راستی و عفت و امانت و بی طمعی در وجمع باشد تا هر چه کند برای خدا کند
مشهور است که در وقت خلافت معتضد که ابو الحسن نوری که از اولیاء بغداد است
بکنار دجله افتاد کشتیی دید پر از خمهای شراب همه را در هم شکست چون خبر بمعتضد رسید
او را طلبید و مردم را یقین شد که البته ابو الحسن را خواهد کشت چون نظرش بر او افتاد
گفت تو کیستی که چنین گستاخی گفت من محتسبم گفت ترا که احتساب داده گفت آنکه
ترا پادشاهی داده گفت چه برین داشت ترا که خمهای مرا شکستی گفت شفقت بر تو
و بر رعیت تو گفت چگونه گفت ترا از گرفتاری روز قیامت و رعیت را از آنکه چون
تو گناه میکنی آنها دلیر میشوند چه عوام الناس در فساد و صلاح تابع پادشاهی باشند
و باتش دوزخ میروند من هم در حق تو و هم در حق رعیت تو مهربانی کردم معتضد بگریه افتاد
و گفت بعد ازین هر منکری که بینی منع کن که این کار ترا می زیبد بعضی از علما گفته اند
بدترین مردمان کسی است که بر نفس خود ظلم کند و بعد از آن کسی که بر برادران و خویشان
خود ظلم کند و بعد از آن کسی که بر مردمان ظلم کند و بعضی گفته اند که ظالمترین مردمان

کسیست که شریعت را خلاف کند و بعد از و کسی که سلطان وقت را خلاف کند و بعد از آن
کسی که بکسبی و عملی مشغول نشود و نفع از مردمان یابد و نفع او بدیگران نرسد و خواجه نصیر
در اخلاق این جماعت را بدترین و ردترین خلق خدا گفته است گویند کوتاهی تظلم
نزد انوشروان برد نوشروان بموجب آنکه گفته اند کل قصیر فتنة یعنی هر کوتاهی
مفتن و بدذات میباشد بکسی که در پهلوش نشسته بود گفت البته گناه ازین مرد خواهد
بود که کوتاه از دور رفته است در یافته گفت او از من کوتاه ترست نوشروان را
خوش آمده بود پادشاهی پرسید حکیمی را گفتند هرگز در تو قوت غضبی نمی بینم در تو این قوت
نبود یا از خود دور کرده گفت غضب بهیمی را از خود دور کرده ام و غضب انسانی را
پاسبانی میکنم که در آنجا که باید خرج کنم و بناچار میبرم بخلاف آنکه در من آن قوت نباشد
گویند عمارة بن عقبه مردی غیور بود روزی بمجلس منصور آمد و در مکانی که مقام او بود
نشست مردی باشاره منصور برخاسته فریاد برآورد که مظلومم منصور ازو پرسید که
آنکه بر تو ظلم کرده کیست گفت عماره فلان ده را بزور از من گرفته و آن ده بهترین
دههای عماره بود منصور بعماره گفت برخیز و در پهلوی خصم خود بنشین تا به بینیم
حق با کیست عماره گفت اگر ده از من بود با و بخشیدم و اگر از و بود از آن در گذشتم
و ازین مکان که امیر المومنین مرا بآن مشرف ساخته برنمی خیزم گفته اند غضبی که ممدوح است
غیرت است حضرت رسول صلوات الله علیه و آله بمرتضی علی علیه السلم امر نمود
و فرمود یا علی کن غیورا فان الله یحب الغیرة یعنی یا علی غیور باش که حق تعالی

دوست میدارد غیرت را عابدی گفته است خدای تعالی غیور است دوست میدارد
که در دل هیچ بنده بغیر از محبت او محبت دیگری باشد گفته اند غیرت پاسبان نفس است
از هر چیزی که در شرع مقبول نباشد یکی از شعرا گفته کسی کو ز غیرت برافراخت تیغ
سر تیغ را بگذراند ز میغ وحق تعالی این قوت را در آدمی خلق کرده تا مال و نسب
آدمی محفوظ بماند واگرچه مشهور انست که غیرت پاس حرم و ناموس خود داشتن است
اما پیش اهل تحقیق غیرت نگهداشتن هر چیزیست که بر آدمی حفظ و حراست آن لازم باشد
از نفس و اهل و مال و منزل خود بلکه از کافه مسلمانان چه در حدیث است که هر که عیب
مسلمانی بپوشد خدای تعالی عیبهای او را در دنیا و آخرت بپوشد و حمیت و حمایت
هم نزدیک بغیرت است و حمایت زنهار دادن و در پناه خود در آوردن است
و در عرب این صفت بکمال است چنانچه اگر کسی بخیمه یا بخانه ایشان در آید و زنهار خواهد
مال و سر در سر این کار کنند حتی انکه بعضی حیوانات را که بجراگاه ایشان در آمده
حمایت کرده اند گویند بهرام وقتی که بامر پدر پیش نعمان منذر میبود روزی در شکار
از پی آهویی اسب دوانید و آن آهو رسید بخیمه عربی در آمد بهرام بدر خیمه آمده آهو را
طلب کرد اعرابی گفت این جانور پناه بمن آورده از مروت نیست که من او را بتو دهم و تا مرا
نکشی آهو بتصرف تو در نیاید و اسبی که بر در خیمه دارم پیشکش میکنم که بر من منت نهی
بقبول آن و از خون آهو درگذری بهرام از انجا روانه شد و چون نوبت پادشاهی
باو رسید فرستاده آن عرب را پیدا کرده از مقربان ساخته بمراتب بلند رسانید

و از جمله آنچیزهایی که همه کس را در مدح و خوبی آن اتفاق است تواضع است و تواضع
از علامت بزرگیست و تواضع معنیش راضی شدن ایشان است بمرتبه کمتر از آنکه او مستحق
آن باشد و بعضی گفته‌اند شرف و تواضع دو لفظند که یک معنی دارند حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله با آن بزرگی گوسفند میدوشید و بر خر سوار میشد و با خود دیگری را
هم ردیف میکرد گویند امیر المومنین علیه السلام روزی خرما خریده در ردای مبارک
خود کرده بر داشته بودند که بخانه برد یکی از اصحاب التماس نموده که آنرا بردارد
حضرت فرمود که پدر فرزندان بیرداشتن این بار اولیست از دیگران گویند چون
علی بن عیسی را وزارت دادند مردمان در رکاب و میرفتند با ایشان ملتفت شده
گفت سوار شوید که من راضی نیستم که غلامان من با من این سلوک نمایند چه جای
مردمان بزرگ و عزیز و بر جای خود ماندند تا همه سوار شدند عبد الله مسعود گفته است
سر تواضعها ابتدا بسلام کردن است و در مجلسها فرو نشستن و اگر چه تواضع صفتیست
که از هر کسی خوشنماست اما از بزرگان بهتر و خوشنماتر است گفته‌اند تواضع
ترک دنوازان نیکوست بجهت آنکه بزرگی و بلند مرتبگی که حق ایشان است میگذارند و بمرتبه
فروتر که کسی چشم داشت آن از ایشان ندارد راضی میشوند و لهذا رسول الله صلوات الله
علیه و آله فرموده خوشا کسی که تواضع کند با آنکه نباید ش کرد و نفس خود را ذلیل
کرداند بی آنکه مسکنتی و فروتنی داشته باشد از بوزرجمهر حکیم پرسیدند که کدام
نعمت است که کسی را بران حسد نیست و کدام بلاست که مبتلای بآن سزاوار رحم نیست

کفت آن نعمت تواضع است و آن بلا تکبر چه تکبر خود را از دیگران بزرگتر داشتن است
و اظهار تکبر صفت الله تعالی است و اظهار بندگی صفت بندگان و کبر از عجب بهم میرسد
و عجب از جهل و نادانی و جهل از آدمیت برآمدن آدم است و نعوذ بالله اگر تکبر و بخل با هم
جمع شود خود آن بدترین تکبرهاست حضرت رسول الله صلوات علیه و آله میفرماید دو صفت است
که در هیچ مومنی جمع نمیشود تکبر و بخل و چنانکه کبر خود ناشناسی است عزت خودشناسی
و قدر خود دانستن است حضرت رسالت صلوات الله علیه فرموده سزاوار نیست مومن را
که خود را ذلیل و خوار کند و حق تعالی در قران مجید میفرماید و لله العزة و لرسوله و للمومنین
یعنی و مر خدای راست عزت و رسول او را و مومنان را بعضی اشتباه میکنند و عزت را
کبر خیال میکنند چنانکه جماعتی اسراف را بخشش میدانند و بخل را حزم و دور اندیشی گمان میکنند
و خود را در ورطه بلا افکندن شجاعت نام مینهند و اگر کسی خواهد که اینها را چنانچه هستند
بداند و بشناسد اخلاق ناصری را مطالعه نماید و از جمله صفات نیکو وفاست
گفته اند وفا و عدل و صدق برادرانند و صدق راستی در گفتن است و وفا راستی
در گفتن و کردن هر دو و وفا صفتی است که خاصه آدمیت پس اگر شخصی وفا نداشته
باشد از آدمیت بدر خواهد بود حکما گفته اند وفا از عادت کریمان است و غدر و خلف وعده
خلقی از اخلاق لئیمان و چون این صفتی است بغایت عزیز در میان عرب مثل شده
میگویند هو اعز من الوفا هر گاه چیزی کمتر بهم میرسد میگویند فلان چیز عزیزتر از وفاست
و خواجه شیراز میفرماید وفا مجوی ز مردم وگر نمیشنوی بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا میباش

چه از سیمرغ و کیمیا در میان مردم بغیر از نامی نیست در حدیث است که چون وفا از میان

مردم برطرف شود بلا نازل میگردد و چون کارسازی مردمان بعهد و قول است

و مردم بیکدیگر محتاج اند و مدد و معاونت و همراهی بی عهد و قول نمیشود حق تعالی عهد

و قول را جزو ایمان شمرده است و رعایت آنرا امر بزرگ قرار داده و در چندین جا از قرآن

مجید وفای بعهد را نام برده که اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا یعنی وفا نمایید بعهد خود

که بدرستی که در روز قیامت از عهد پرسش خواهد شد و چون این صفتی است که

پیش عقل پسندیده است اکثر کفار و بت پرستان با آنکه اعتقاد بقیامت ندارند

این را خوب میدانند و اگر سرشان برود از قول و عهد خود بر نمیگردند و بعهد وفا مینمایند

گفته اند برادری غیبا شد مگر بوفا و دوستی بهم نمیرسد الا بصفا در خبر است که چون

رسول الله صلوات الله علیه و آله از مکه بمدینه مهاجرت میفرمود در حالی که بر قوم ظاهر شد

که حضرت در مکه نیست و بطرف بیرون رفته ابو جهل ندا کرد که هر که محمد را بیارد یا خبری درست

از او بیارد صد شتر بخشش میدهم مردم در اطراف و جوانب پهن شدند یکی از شجاعان مکه

سراقه نام بر اسبی رهوار سوار شده بهمان راه که حضرت رفته بود رفت چون بحضرت

نزدیک شد حضرت دعا کرده چار دست و پای اسپش در زمین بند شده فریاد کرد که

یا حضرت بر میگردم حضرت دعا فرمود اسپش وا شده باز از پی حضرت رامی شد

و چون نزدیک رسید باز صحبت اول رو نمود نوبت سیم گفت عهد کردم که برگردم

و قوم را هم برگردانم بشرط آنکه چون یقینم شده که بر قوم سروری خواهی یافت بمن عهدنامه

اوفوا بالعهد کسی نیست بعهد خود وفا کند

بدهی که مرا و قوم مرا در امان خود داری حضرت چون قلم و کاغذی همراهش نبود
تیری از جعبهٔ خود باو داد و او برگشت و قوم را نیز از آمدن منع کرد و چون مکه را فتح نمودند
آن تیر را نموده حضرت او را و قوم او را امان داد مشهور است که در عرب مردی بود
سموئل نام داشت امرء القیس زرهی چند پیش او سپرد و حارث غسانی حاکمی ظالم بود کس
فرستاده زرهها را طلبید نداد تا کار بجنگ رسید چون سموئل قلعهٔ محکم داشت و حارث را
دستی برو نبود پسر او را که در قبیله دیگر بود گرفته کس فرستاد که یا زرهها را بده یا پسر ترا
میکشم سموئل گفت بلی پسر ماندن بر من آسان تر است که امانت را از دست دادن چون نام
شدن پسر او را کشتند و بعد از فوت امرء القیس آن زرهها را بورثه او رسانید و در میان
عرب بوفا مثل شد چون کسی را بوفا نام برند گویند اوفی من السموئل یعنی فلانی وفادار
تر از سموئل است یکی از ظرفا بزرگی را استایش نموده گفت که هیچکس دیگری را چنان
نستوده گفته هرگاه وفا و کرم را نزد غیری می بیند چنان میداند که گم کرده خود را
نزد این مرد یافته است دیگری از برای داری گفته وجهه جنة و کنفه جنة یعنی روی فلانی
بهشت است و در حمایت او بودن سپر است یعنی چون در سایهٔ او باشی از هر بلایی ترا
نگه میدارد دیگری گفته فلانی هرچند از بزرگی و شرف میگریزد بزرگی و شرف از پی او
میدوند و خود را باو میرسانند بهترین صفتها بعد از وفا فریادرسی مظلومان است و دستگیری
درماندگان و کارسازی کار افتادگان حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله
فرموده من فرج عن اخیه کربة من کرب الدنیا فرج الله عنه کربة من کرب الآخرة

یعنی هرکه از برادر مومنی دور کند مکروهی از مکروهات دنیا را حق تعالی از و دور کند مکروهی از مکروهات آخرت را و هم آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده الله سبحانه فی عون العبد ما دام العبد فی عون اخیه یعنی حق تعالی در مدد و کارسازی بنده است ما دام که بنده در مدد و کارسازی برادری باشد از برادران مومن و از کلام اکابر است که افضل المعروف اغاثة الملهوف یعنی بهترین نیکوییها فریادرسی درماندگان است در میان مثلهای عربان بهتر ازین مثلی نیست که میگویند رب اخ لم تلده امک یعنی بسا برادر که نزاییده باشد او را مادر تو و در وقتی که ترا کار افتاده باشد مددی کند و همراهی نماید که از هزار برادر صلبی یکی آن مدد نتواند کرد در خبر است که حاتم طای از جای میگذشت اسیری فریاد کرد که یا حاتم مرا از بخیه و شپش کشت مرا خلاص کن حاتم گفت ای مرد این زمین من نیست و این قوم نمی شناسند و چیزی همراه ندارم که بدهم و ترا خلاص کنم و لیکن چون نام من بردی چه کنم جز علاج کس نزد کسی که آن مرد را در بند داشت آمده بجای آن مرد خود را مقید ساخته او را خلاص داد و مدتی در زنجیر ماند تا از قبیله او فدیه آوردند و خلاصش کردند چون مروان حمار را دولت سپری شد کاتب او را که عبد الحمید نام داشت طلب مینمودند او را دوستی بود در خانه او پنهان شده بود چون راه باو یافتند او و رفیقش هر یک میگفت عبد الحمید منم که مبادا دوستش را مکروهی رسد و آن شخصی که از پی آمده بود آن هر دو را از هم امتیاز نتوانست کرد تا بعد از مدتی که شخصی را فرستادند که عبد الحمید را

بعلامات می شناخت او را برد گویند حاکمی جمعی را بگناهی گرفته حکم کرد که رقعها بنویسند
در هر رقعه سیاستی و بر سر گنه کاران نثار کنند هر کس را بهر سیاستی که در رقعهٔ او
نوشته شده باشد عقوبت کنند در رقعه یکی قتل نوشته بودند چون دید آهی کشید
که اگر مادر نمیداشتم سهل بود جوانی در پهلوی او بود گفت مرا مادر نیست و در رقعهٔ من
حذر دن نوشته اند این رقعه را بگیر و آن را بده صاحب رقعه قتل از گفته پشیمان شد
اما فایده نکرد او را چندان قسم داد و ابرام کرد که رقعه را بدل نمود و بجای دوست
کشته شد گویند در واقعه سه کس را از جمله کشتگان یافتند که در سر یکی در مرگ رمقی
بود و العطش میگفت شخصی کوزهٔ آب بهم رسانده ببالین هر کدام که آمد اشاره بیار خود
میکرد آخر هر سه تشنه رفتند و هیچکدام آب نخوردند در میان عرب ابی دواد نام
مردی آمد و در پهلوی کعب بن امامه منزل گرفت و کعب را رحمه الله عادت آن بود که
چون کسی همسایهٔ او میشد از خانه و فرش و ملبوس و مرکوب و جمیع مایحتاج او خبر
میگرفت و اگر چیزی از همسایه اش دزد میبرد یا گم میشد عوض میداد ابی دواد را همسایگی
او خوش آمد و بعادت او عادت کرد و در میان عرب حکایت او مثل شد و اگر کسی را
همسایه خوب نصیب شود میگویند جار کجار ابی دواد یعنی همسایه همچو همسایهٔ ابی دواد نصیب
فلانی شده جعفر بن ابیطالب رضی الله عنهما بپدر گفت مرا از خدا شرم می آید که طعامی
در خانه من پخته شود که همسایهٔ مرا قدرت بر مثل آن نباشد چه آه طفلان در وقت گرسنگی
کم از نالهٔ مظلومان نیست ابوطالب رضی الله عنه گفت جد ترا هم این حال بود گویند اعرابی

تظلمی نزد یکی از خلفای بنی عباس برد گوش بحرفش نکرد دران اثنا شاعری
قصیده خواند و جایزه گرفت اعرابی گفت اگر بداد من نرسید شاید در شعر تلافی آن
بشود قصیده انشا کرد و خواند از شعران شاعر بهتر بلتفتش نشدند اعرابی راهی شد که
برود باز برگشته بخلیفه گفت یک التماس دیگر مانده خلیفه گفت کدام است گفت اینکه
بفرمایی تا مرا صد چوب بزنند خلیفه پرسید که چرا گفت خلقی بر آمدن من بخدمت
تو مطلع شده اند ازین درگاه بروم و اثری برین آمدن مترتب نشده باشد
چه گویند بهر حال غضب خلیفه هم چیزیست ازین در محروم نروم خلیفه را خوش آمده
بدادش رسید و صله شعرش بداد گویند چون صالح بن علی حاکم مصر شد رجاء
بن نوح که با او دشمن بود از ترس او پناه بمحمد بن معویه برد که از قدیم با او دوستی
داشت صالح محمد را طلبیده گفت دعوی دوستی با من میکنی و دشمن مرا پناه
میدهی محمد گفت یا هر که را که معتمد تو باشد بفرست تا خانه مرا ببیند یا هر قسمی که
بفرمایی بخورم صالح گفت بطلاق زن و پیاده رفتن بحج و آزادی بندگانت قسم بخور
محمد باین سه چیز قسم خورد و صالح از تفحص درگذشت و چون محمد بخانه آمد زن را
گفت مدتی بمن نزدیک میا و چنان مکن که کسی بفهمد تا چون صالح از حکومت مصر معزول
شد غلامان را همه آزاد کرد و بار دیگر زن را عقد نمود و پیاده بحج رفت و رجاء را
از دشمن نگاه داشت حکما گفته اند کسی را که ایزد تعالی بر بندگان سروری دهد
باید که ترک هوا و هوس کند و مالک نفس خود باشد و خشم فرو خوردن را

عادت کند و ظلم را از مملکت خود دور کند و در حالت غضب و خوشحالی از عدالت
در نگذرد و حق تعالی را در پنهان و پیدا حاضر و ناظر داند چون این صفات را حالی
خود کرد خدای تعالی در دلهای خلایق محبت او را جا میدهد و بر دشمنان مظفر و منصور
میگرداند چه از کلام اکابرست که عدل السلطان انفع للرعیة من خصب الزمان یعنی
عدالت سلطان نفعش از برای رعیت بیشتر است از سال بسیار بارش همه چیز
ارزان و حکیمی گفته است پادشاهی که عادل باشد او را هیچ احتیاجی بیار و مددکار
نیست در خبر است که یکی از اولیا گفته به تقدیری که بهشتی و دوزخی نباشند و گویند
دو خانه هست که در یکی پیغمبران و شهیدان و صالحان می باشند و در دیگری
فاسقان و ظالمان و بی دینان آدمی باید که فکر کند که در کدام خانه باشد و با کدام طایفه
محشور بودنش اولیست حکیمی گوید بهترین صفتها آنست که آدمی طالب حکمت باشد
و دوستدار دانش که اگر حکیم نشود و عالم نگردد آن طلب و دوستی او را در دو دنیا
بکار آید گویند در عهد کسری یا مردی میگشت و میگفت کیست که از من سه پند بخرد
هر پندی بهزار دینار مردمان می شنیدند و تمسخر میکردند تا آنکه خبر بکسری رسید
او را طلبید و آن مال را حاضر کرد و گفت پندها را بگو و این مال را بستان مرد گفت
در مردمان خیری نیست باید که آدمی هرچه خواهد از خدا بخواهد کسری گفت خوبست
دیگر را بگو گفت با وجود این از خلق و معاشرت با خلق و انس گرفتن با خلقان
چاره نیست کسری گفت نیکو گفتی دیگر را بگو گفت پس معاشرت بقدر احتیاج

باید کرد و با هر کس بقدر حال او و مقدار عقل او و در خور او گفت و شنید و داد
و ستد او باید نمود کسری گفت احسنت مال را صاحب شو که این پندها باین مال
ارزانست مرد گفت حاشا که بجبه ازین مال نگاه کنم دوست میداشتم که در عالم
یک کس را ببینم که حکمت را بمال نخرد و قدر آن بداند گویند فقیری دختر مالداری را
خواسته بود روزی زن را یافت که از زبونی خانه و تنگی جا دلگیرست و را گفت
برخیز چون برخاست گفت سرت بسقف خانه رسید گفت نی گفت بخواب و پاها را
بکش چون کرد گفت پای تو بدیوار خانه رسید گفت نی گفت پس چنان دان
که از سقف تا آسمان است و از دیوار تا کوه قاف زن گفت راضی شدم و دلم
خوش شد و دیگر زیاده طلب نکنم در خبر است که روزی دو شخص در قصری باهم
بر سر آن قصر نزاع داشتند چون گفتگوشان بدراز کشید حق تعالی بقدرت خود
خشتی از خشتهای قصر را زبان داده گفت ای برادران بدانید که من سیصد سال
خم بودم و چون شکسته شدم و خاک شدم سیصد سال خاک بودم و چون مرا خشت کردند
و در کنج این خانه نهادند سیصد سال است که خشتم و درین کنج مانده ام اگر بعد از این
از من شنیدید گنجایش نزاع مانده است بکنید و خاموش شد آن دو کس عبرت گرفته
ترک نزاع در مال و ملک دنیا کردند حکیمی گفته است آدمی باید که در هیچ حال از شیطان
و فریب او غافل نباشد در خبر است که هر که از خانه برآمد ملکی بانشانی و شیطانی بانشانی
بر در خانه اش حاضر است اگر بطاعت و فرمان برداری خدا میرود آن ملک

آدم بودم چون شما و بعد از م
و سیصد سال خاک بودم و د
ساختند و سیصد سال

وآن علامت همراه اوست تا برگردد واگر بعصیان و نافرمانی میرود آن شیطان
وآن علم همراه اوست تا بر درخانه اش برسانند در حدیث است که رسول خدا
صلوات الله وسلامه علیه وآله در مسجد مدینه اعتکاف داشتند صفیه که یکی از ازواج
طاهرات آنحضرت بود سخنی داشت بخدمت آمده عرضه کرد و چون میرفت حضرت
چند قدم راه همراه او رفتند در اثنای رفتن دو شخص از انصار بران حضرت سلام
کرده بگذشتند چون شب بود حضرت ایشان را طلبیده فرمودند که این زن صفیه بود
گفتند یا حضرت یعنی در شان شما کسی را احتمالی هست که گمان بد برد حضرت
فرمود که شیطان چون خون در رگ و پوست بنی آدم میدود و من بر شما از آن
ترسیدم شخصی بر یکی از اولیا گفت میخواهم در همسایگی تو خانه بهم رسانم که از دیر دیر
دیدنت میترسم که محبتم کم شود یا شیطان در اعتقادی که بتو دارم خللی کند
گفت دوستی که از کم دیدن برطرف شود و اعتقادی که شیطان در وی خلل تواند
کرد بکار کسی نمی آید حکیمی گفته است شخص را از مصاحبانش میتوان شناخت
دیگری گفته دود را بر وجود آتش آن دلالت نیست که مصاحب را بر مصاحب هست
اعرابی گفته با تنهایی که نفعش از همنشین بیشتر باشد و با وحشتی که بی انیس خوشتر باشد
حکیمی دیگر گفته هر دوستیی که از برای مطلبی باشد چون آن مطلب برود آن دوستی را
همراه خود میبرد تتمه در بیان وصیتی چند که چون مامون خلیفه دخمه نوشیروان را
شکافت بر دیوار دخمه نوشته یافت و فرمود تا از زبان پهلوی بتازی کردند گفته است

چرا مردم از کاری پشیمانی برند که دیگری از آن کار پشیمانی برده باشد چون دشمن
نخوانی کسی را که با دوست تو دشمن باشد با بی هنر دوستی مکن که بی هنر نه لایق
دوستی است و نه سزاوار دشمنی بپرهیز از کسی که نادان باشد و خود را دانا داند
اگر کلمهٔ حق تلخ است و در هر کامی شیرین نیست اما در گفتنش تقصیر جایز مدار اگر خواهی که دشمن
راز ترا نداند زنهار که با دوست مگوی خود را بزرگ مدان تا بزرگت دانند
زنهار بگزاف نخری تا بگزافت نباید فروخت از گرسنگی مردن را بهتر دان که
بنان فرومایگان سیر شدن بر نامعتمد اعتماد مکن و از معتمد اعتماد بر مدار از فاسق
با تواضع آن جهان جوی را به از پارسای متکبر این جهان خواه بدان زنهار تا چیزی
که ندانی دعوی نکنی که دروغ گوی نگردی از آن کس فرومایه‌تر و غافلتر مدان
که محتاجی را حاجتش روا تواند کرد و نکند هر که روزگارش دانا نکند هیچ دانا را در تعلیم او
رنج نباید برد رنج مردمان ضایع مکن تا رنجت ضایع نشود نایافتنی مجوی تا دیوانه ات
نشمارند کار ناکرده را کرده مدان نهاده بر مدار تا خجالت نبری خواهی بزرگ باشی
روی خود را در آینه کسان ببین و نان خود را در سفره دیگران مخور زنهار که قدر مردمان
بشناسی تا قدر تو بر جای بماند از مردمان برتری خواهی فراخ نان و نمک باش آزادگی
خواهی طمع را در دل جای مده زیردستان را بقدر وسع و طاقت نیکو دار خواهی که
بر دلت جراحتی نرسد که هیچ دارو به نشود با نادان مناظره مکن خواهی که زیانت نباشد.
کوتاه زبان و کوتاه دست باش آبرو خواهی آزرم پیشه کن خواهی که از پشیمانی

امین باشی بهوای نفس کار مکن نیکو کو باش تا نیکویت دانند بنده خدمت
باشی بهتر که بنده کلو باب پنجم در صبر و شکر صبر شکیبایی بر بلاییست که از
حق تعالی به بنده رسد و صبر صفتی است بغایت مقبول حق تعالی میفرماید که
ان الله مع الصابرین یعنی مدد الهی در دنیا و عقبا با صابرانست و صبور و شکور
دو صفتند از صفتهای الهی و دو اسمند از از اسمهای حق تعالی در خبر است که
ایمان دو نصف است نصفی صبر است و نصفی شکر و صبر یا جسمی یا نفسی صبر جسمی تحمل کردن
امور شاقه است بقدر قوت بدنی چون بر داشتن بار گران و رفتن راه دور و دنبا
مرض و طاقت زدن و در نیها چندان فضیلتی نیست و صبر نفسانی اگر در وقت
جنگ است شجاعت است و اگر در هنگام غضب است حلم است و اگر بر خواهشهای
نفسانیست عفت است و اگر از زیادتیهای تعیش است قناعت است و اگر در مخفی
داشتن سخن است سر پوشیست و اینها فضیلت بهست و حق سبحانه در قران
این صابران را مدح نموده و گفته والصابرین فی الباساء والضراء گویند در صحیفه
که از پادشاهان فرس بدست اهل اسلام افتاده بود که در انجا نصایح عظیمه بود
یک کلمه این بود که چنانکه آهن عاشق مغناطیس است همچنین ظفر عاشق صبر است
صبر کنید تا ظفر یابید گویند رسول صلی الله علیه و آله روز جمعی از انصار را دید پرسید
که آیا شما مومنانید ساکت شدند حضرت پرسید که علامت ایمان شما چیست گفتند
در حال وسعت شکر میکنیم و در وقت تنگی و بلا صبر مینمائیم حضرت فرمودند مومنانید

حقا شخصی از امام محمد باقر علیه السلام پرسید که مراد از صبر جمیل که در قرآن
واقع شده است کدام است فرمود مراد آن صبریست که کسی نزد مردمان شکوه نکند
از یکی از اولیا پرسیدند که شما را صبر در چه مرتبه است ما را بر آنچه دوست میداریم
صبر نیست بر چیزی که مکروه ما باشد چگونه صبر توانیم کرد کسی را خفت را گفت
تو پیری و ضعیف چگونه روزه میگیری گفت آن روز که این روزه را برای آن میگیرم
بسی درازتر ازین روز است و صبر بر طاعت خدا آسانتر است از صبر بر عقوبت خدا
و هم ازو مشهور است که گفت کسی که بر یک کلمه صبر نتواند کرد زود باشد که کلمها باید
شنید و با جرعه خشمی که من فرو خورده باشم از ترس آنکه مبادا ببیند ترا زای بر سیم
این کلمه از رستم مشهور منقولست که صبر طلیعه نصرتست از حضرت مرتضا علی علیه السلام
منقولست در حدیث طویلی که صبر ایمان را همچو سر است در بدن بدنی که بی سر باشد
بکاری نمی آید از فصیحی بلیغ منقولست که فرمود من تبصر تصبر یعنی هر که بینا شد در هر کار
صبر میکند یکی از شعرا گفته الصبر یجمل فی المواطن کلها الا علیک فانه لا یجمل و همین مضمون را
یکی در فارسی بسته است صبر از همه چیز ها توانم بیت از تو نمی توانم ای دوست
در باب شکر از سری سقطی مشهور است که گفته شکر آنست که بنده اقرار کند
بآنکه از شکر عاجز است و ازین جهت حق تعالی میفرماید و قلیل من عبادی الشکور یعنی اندکی
از بندگان من هستند که آنها را شاکران توان گفت یکی از اولیاء الله فرموده که
نهایت شکر بنده آنست که اعتراف کند که من از شکر کردن عاجزم از رسول صلوات الله

صلوات الله علیه وآله منقول است که فرمود کسی که شکر خلق نکند شکر خالق نکرده است
نقل است که عیسی علی نبینا وعلیه السلم دست مالداری گرفته او را بر نزد فقیری برد و گفت
این برادر تست در اسلام و خدای تعالی ترا بر او زیادتی داده بمالداری شکر خدا بجا آر
و دست آن فقیر گرفته بسوی بیماری برد و گفت اگر فقیری بیمار نیستی شکر خدا کن و دست
آن بیمار را گرفته بجانب کافری برد و گفت اگر با بیماری کافر میبودی چه میکردی شکر خدا کن
که کافر نیستی از بعضی اکابر منقولست که گفت شکر بر سه قسم است شکر عوام وآن شکریست که
در برابر طعام و شراب و لباس میکنند و شکر خواص وآن شکریست که در برابر معرفت آلهی
و توفیق بر ذکر باری تعالی کنند و شکر اخص وآن شکریست که تعظیم منعم در دل بنده تا بحدی
باشد که تعظیم هیچ چیزی از ماسوی الله را در دل وجای نماند در حدیث است که شکر نعمت
پرهیز کردن است از چیزهای حرام و تمام شکر الحمد لله گفتن است گویند امام جعفر صادق علیه السلم
اسبی گم شد فرمود اگر پیدا شود شکری کنم که به از آن نباشد و چون پیدا شد فرمود الحمد لله
رب العالمین بو الفضول گفت نه شما چنان فرمودید گفت بلی تو نشنیدی که من الحمد لله رب العالمین
گفتم گویند لقمان بدیدن داود علیه السلم رفت دید که از آهن حلقها میسازد و در یکدیگر می اندازد
چون این صنعت ندیده بود تعجب نمود اما صبر کرد تا تمام شد داود علیه السلم بپوشید و گفت
از برای دفع زخم اعدا نیک لباسیست لقمان گفت صبر هم از برای شناخت مجهولات
محکم اساسیست طالب حق را از صبر چاره نیست و رسیدن بدوست بی رعایت صبر دست
نمیدهد صبر کلید در راحت است و مرهم هزار جراحت مولوی در مثنوی گوید

صد هزاران کیمیا حق آفرید ۔ کیمیایی همچو صبر آدم ندید ۔ هیچ در مرادی بی کلید صبر نگشاید و هیچ درخت امیدی بی نسیم صبر بهار ننماید گویند اطفال بهلول را سنگ میزدند و آزار میکردند کسی گفت چرا ایشان را نمیگویی تا منعشان کنند گفت خواهم بعد از من بگویند خدا این دیوانه صابر را بیامرز نقل است که روزی سری سقطی در باب صبر سخن میگفت در آن اثنا عقربی پای او را گزید بار اول طرف خود کشید بر پای دیگر نیش زد همان سخن مشغول بود شخصی از حاضران واقف شده گفت چرا عقرب را از خود دفع نمیکنی فرمود که شرم میدارم که در صبر سخن گویم و بی صبری از من ظاهر شود و چنانچه صبر شکیبائی است شکر سپاس داریست و ستایش منعم بر انعام او و شکر گذاری سبب زیادتی نعمت است حق تعالی میفرماید لئن شکرتم لازیدنکم یعنی اگر شکر کنید مرا زیاده میکنم نعمت شما را و شکر هم بدل است باینکه همیشه بیاد حق باشند و هم باعضا باشد باینکه هر عضوی را بطاعتی که بآن عضو مخصوص است صرف کنند مثلا چشم را بنظر در صنایع الهی و گوش را در شنیدن کلام حق و زبان را در ذکر و تلاوت قران و دست را بدادن چیزی بمحتاج و پا را برفتن مسجد و زیارت دوستان مشغول دارند اما چنانچه سعدی شیرازی گفته است که ۔ از دست و زبان که برآید ۔ کز عهده شکرش بدر آرد ۔ از عهده شکر بدر آمدن بسیار مشکل است چه هر شکری را باز شکر واجب است چنانچه گفته اند ۔ شکر توفیق شکر چون گویم ۔ و با این همه شکر ما اهل این دیار را شکر دیگر از همه واجبتر است که حضرت عزت در اقصی بلاد کفر چنین پادشاهی شیعه

دوست نواز دشمن گداز کوچک دل بزرگ همت ایشان را کرامت کرده حق تعالی
سایه بلند پایه او را بر مفارق غلامان امیر المومنین پاینده و مستدام بدارد بمجد و آله
الامجاد رضا خشنودی بنده از خدای تعالی تیر قضا را سپری بهتر از رضا نیست هر سری
که با آستان رضا رسید زود بصدر سروری رسد در حدیث آمده که الرضا بالقضا باب الله
الاعظم یعنی خشنود شدن و راضی بودن بقضای الهی از درهای عظیم است که از آن در
بدرگاه الهی توان رسید یکی از انبیا در مناجات گفته الهی مرا رهنمایی کن بعملی که موجب
خوشنودی من از تو موقوف بخشنودی تو از قضای من چون تو بقضای من
راضی شدی من هم از تو راضیم گویند شبلی گفت اگر حق تعالی مرا مخیر گرداند میان
بهشت و دوزخ دوزخ را اختیار کنم چه دوزخ مراد اوست و بهشت مراد من و من رضای
دوست خواهم نه مراد خود و چون جنید را ازین سخن خبر دادند گفت اگر مرا اختیار دهند
من اختیار نکنم هر کجا برد روم و هر کجا بدارد باشم من که باشم که مرا اختیاری باشد
رضا رضای اوست ابو عثمان مغربی را پرسیدند که هرگاه بنده در مقام رضا باشد
از دعا چه فایده گفت فایده دعا اظهار عجز و نیاز بدرگاه کریم بنده نوازست و اگر
من مامور بدعا نبودمی هرگز زبان بدعا نگشودمی در خبرست که حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله هرگز هیچ طعامی را عیب نکردند اگر اشتها داشتند میخوردند و الا ترک میکردند
یکی از اولیا گفته است اگر خدای تعالی جمیع مردمان را بهشت برد و مرا بدوزخ
کند راضیم گویند یکی از دوستان خدا که هر دو چشم نداشت مستجاب الدعوه بود بسا کور

وکروبی دست و یا را دعا کرد و شفا یافت دیگی او را گفت چرا دعا نکنی تا حق تعالی
چشم ترا بینا گرداند گفت قضایی که از جانب خدا بر من رفته است پیش من از چشم عزیزتر است
در خبر است که عیسی علیه السلم را وحی آمد که با خلایق چون زمین باش در حلم و چون آب
باش در سخا و چون آفتاب در رحمت یعنی چنانچه آفتاب بر همه می تابد و نور خود از کسی
دریغ نمیدارد تو نیز شفقت خود از همه کس دریغ مدار تتمه حکیمی گفته است
هیچ عاقل فربه را در تمام عمر خود ندیدم چه هیچ عاقل نیست که او یا غم دنیا و معاش
یا فکر آخرت و معاد نباشد و فربهی با این دو چیز جمع نمیشود حکما گفته اند چند صفت است
که از همه کس بد مینماید و از چند کس بدتر است فسق در پادشاهان و بدقولی
در بزرگان و دروغ گویی در قاضیان و مکر در علما و حرص در مالداران
و تکبر در فقیران و مرض در طبیبان و سفاهت در پیران بزرگی گفته است
فسق از همه کس قبیح است و از علما قبیح‌تر چه مرد با سلاح را چون باسیری برند خجالت
بیشتر برد ارسطو گفته است روی آدمی آینه دل اوست هرچه در دل مرد پنهان است
در روی او ظاهر میشود دیگری گفته خود را سرزنش میکند کسی که قول و فعلش
با هم موافق نباشد فصل در محبت و توابع آن از اعرابی منقولست که گفت محبت
در میان گذشتگان میراث است در میان آیندگان خلیل بن احمد گفته خواستن
تو کسی را که ترا نخواهد مذلت و خواریست و نخواستن تو آنرا که ترا خواهد کوتاه همتی
و سنگدلیست گفته اند خویشی جویید با هم بدوستی اما بر خویشان اعتماد مکنید بزرگی

گوید لا اتباع الصدیق الا لوف بالوف یعنی مفروشید دوست الفت گیرنده را بهزاران
هزار از حکیمی پرسیدند که شنو کدام کس دورتر است گفت سفر آنکه از پی دوست بی عیب
میگشته باشد لقمان علیه السلم پسرش را گفته زنهار که از همنشین بد دور باش که او
بشمشیر میماند خوش نمود است ولی بد اثر است ولی بد اثر است و هم او گفته ضایع مکن
حق برادری را باعتماد دوستیی که میان تو و او بوده است که بعد از ضایع کردن
حق دوستی نمیماند و برادری برطرف میشود و هم از وست که سه کس را در سه وقت
میتوان شناخت حلیم را وقت غضب و شجاع را وقت ترس و برادر را در حالت
احتیاج و کار افتادن مجاهد گفته است اگر از مصاحبت برادر صالح بغیر ازین چیزی
بتو نرسد که از و شرم کنی و بمعصیت خدا مشغول نشوی همین بس است ابن مبارک گفته
کسی که راضی شود بمصاحبت کسی که در و خیری نباشد بمصاحبت او راضی نخواهد شد
کسی که در و خیری باشد شریک بن عبد الله گفته از همه عیشهای دنیا ملال بهم میرسد
و از همنشینی و همزبانی دوست ملال بهم نمیرسد مهلب گفته شمشیر آبدار در وقت کارزار
بهتر نیست مرد شجاع را از دوست غمخوار حکیمی گوید هر که سه چیز را از سه کس پنهان دارد
با نفس خود خیانت کرده نصیحت را از سلطان و علت را از طبیب و درد دل را از دوست
مهربان دیگری گفته از شرط دوستی نیست که چیزی را دوست داری که دوست تو
آنرا دوست ندارد اصمعی گفته شنیدم که اعرابی ببرادر خود میگفت دوست بجور و جفا
دشمن میشود و دشمن بزبان خوش و مدارا دوست میشود و ترا می بینم که در عیب دوستان

تر زبانی ترسیم که دوستت کم شود و دشمنت بسیار از شخصی پرسیدند که از لذتهای
دنیا کدام را خوشتر میدانی گفت وصال بعد از هجران و سینه صاف بعد از کدورت
گویند اسحاق عقیلی از دوستان مروان بود و احسان بسیار از و دیده چون منصور
خلیفه شد با او طرح دوستی انداخت روزی با اسحاق گفت مرا دوستتر میداری
یا مروان را گفت این بر تست چه حق احسان او بر من بسیار است اگر احسان تو بر احسان
او زیادتی کند تو دوستتر خواهی بود حق تعالی جل جلاله بموسی علیه السلام خطاب کرد
که بدان که هر که دعوی دوستی تو کند و بر خوشحالی تو موافقت نکند او دشمن تست
بزرگی گفته محک دوستی وقت تنگی و شدت است نه وقت فراخی و نعمت گویند
ابوجهم عدوی در همسایگی سعید بن عاص خانه داشت از حوادث دنیا صاحب صد هزار
درهم قرض شد کسی آمد که من خانه ترا بصد هزار درهم میخرم گفت همسایگی سعید را
بچند میخری آنکس گفت هرگز همسایگی خرید و فروخت میبوده گفت چون قیمت نباشد
همسایگی کسی را که اگر نشسته بینی بدیدنت آید و اگر نشسته بینی مرحبا گوید و اگر غایب شوی
حفظ الغیب را مرعی دارد و اگر حاضر شوی بخودت نزدیک گرداند و اگر حاجتی داشته
باشی قضا کند شخصی این گفتگو را بسعید رسانید قرضش را ادا نمود و نگذاشت که
خانه را بفروشد امیر المومنین علیه السلام فرموده اگر مومن را بشمشیر بر سر زنی که مرا دشمن
دار دشمن نمیدارد و اگر تمام دنیا را بمنافقی دهی که مرا دوست دار دوست نمیدارد هیچ مومنی
و دوست نمیدارد هیچ منافقی گویند غلامی بخدمت آنحضرت آمد که نفس بر من غلبه کرد

و از نیست که رسول الله صلی الله علیه و آله ... باید که ... نمیدارد

بود و مال کسی را دزدیده بودم مرا از آتش دوزخ خلاص کن حضرت فرمود شاید
آنچه دزدیده باشی بحد نصاب که ربع دینار است نرسیده باشد گفت رسیده بود
فرمود شاید دران وقت دیوانه بوده گفت عاقل بودم فرمود تا دستش را بریدند
غلام دست بریده را برداشته میرفت و ثنای آنحضرت میکرد شخصی باو رسیده
گفت کسی را ثنا میکنی که دست ترا بریده غلام گفت چون ثنایش نگویم که بحق برید
و مرا از آتش دوزخ خلاصی داده آنشخص بخدمت حضرت آمده گفتگوی غلام را عرض
کرد حضرت غلام را طلبیده دعا کرد دو دستش بحال اول شد بوزرجمهر گفته از محروم
بودن عاقلان و با نعمت بودن جاهلان دانستم که تدبیر بنده در رزق بکار نمی آید
شخصی از رسول علیه السلم سوال کرد که مرا چیزی بیاموز که خدا و خلق مرا دوست دارند
فرمود آنچه خدا ترا دوست دارد ترک دنیا و آنچه خلق دوست دارند اینکه هرچه داری
با ایشان واگذاری عمر عبد العزیز روزی پیدرش گفت چیست ترا که در وقت خطبه
خواندن چون بنام علی بن ابی طالب میرسی رنگت زرد میشود و زبانت لکنت بهم
میرساند و بدنت می لرزد گفت ای پسر اگر آنچه من از علی میدانم این خران که بر گرد ما
هستند میدانستند و کس ازین قوم فرمان برداری ما نمیکردند در خبر است که موسی
علیه السلم در مناجات گفت الهی از چیست که احمق را می بینم با ناز و نعمت و عاقل را
محروم و بی چیز ندا آمد که تا عاقل بداند که در رزق حیله هیچ حیله گری بکار نمی آید
بوزرجمهر گفته از محروم بودن عاقلان گویند رسول را صلوات الله علیه ناقه بود عضبا نام

که هیچ شتری در دویدن بر وی پیشی نمیگرفت تا آنکه اعرابی آمد و شتری داشت و بر ناقهٔ
حضرت پیشی گرفت و صحابه ازین غمناک شدند حضرت فرمود دلگیر مباشید که
بلندی نیست در دنیا که پستی در عقب نداشته باشد الراضی بالله خلیفه گفته است در وقت
گردش احوال شناخته میشود جوهر مردمان بوزرجمهر را گفتند که چه چیز از چیزهای دنیا خوشحالی
تو بیشتر است گفت باینکه قدرت داشته باشم بر مکافات شخصی که روزی با من
نیکی کرده باشد در ربیع الابرار مسطور است که پادشاهی را وزیری نیکو سیرت بود
هر صبح که بسلام می آمد بعد از سلام میگفت زود باشد که نیکوکار جزای نیکی بیابد و بدکار
مکافات بدی و چون در پیش ملک عزیز و محترم بود حسودی بر وحسد برده روزی بالتماس
وزیر را بخانه برد و سیر و پیاز ضیافت نمود و پیش از آنکه وزیر بخدمت ملک رسد آمده بملک
عرض کرد که وزیر ملک را در میان مردم ببوی دهن شهرت داده چون وزیر بخدمت آمد
ملک او را طلبید که حرفی بگوید آستین بدهان گرفت که بوی پیاز و سیر بمشام ملک نرسد
ملک را حرف حاسد جزم شده بدست خود کاغذی بکوتوال نوشت که هر که این کاغذ
بیارد سرش را فی الحال از بدن دور کن و مهری بر و نهاده بوزیر داد و چون عادت
ملک بود که جایزه عظیمی که میداد بدست خود می نوشت همان حاسد را گمان شد که
جایزه بزرگی بوزیر داده است سر راه بر وزیر گرفت که اگر بوهی من این را تحصیل کنم
وزیر کاغذ را باو سپرد و بعد از ساعتی که ملک وزیر را زنده دید و خبر کشته شدن حاسد
شنید از وزیر حقیقت حال پرسید گفت بغیر از اینکه من در خانهٔ او بتکلف او سیر و پیاز

خورده ام بر چیزی دگر مطلع نیستم پادشاه فرمود سر حرفی که همیشه عادت داری و میگوئی
امروز ظاهر شد و هر کس بجزای خود رسید مداینی گوید مردی را دیدم که در صفا و مروه بر اشتر
سوار سعی میکرد بعد از ان در سفری او را دیدم که پیاده میرود گفتم چرا پیاده گفت در جایی
که مردمان پیاده میرفتند سوار شدم در جایی که مردم سواره میروند مرا پیاده کرده اند
اعرابی گفته سهت بر شماست که در کارها تعجیل و شتاب زدگی نکنید که عرب این را ام الندامات
میگویند یعنی مادر همه پشیمانیها گویند شجاعی در معرکه مبارز طلبید مسکینی آهنگ جنگ او کرد مردم
گفتند اسب و زره و سلاح و شجاعت او میبینی و میدانی و بجنگ او میروی گفت او بر اسب
غرور سوار است و من بر مرکب توکل و او زره تنگ در بر دارد و من جبه یقین پوشیده ام
و او سلاح سرکشی دارد و من شمشیر مسکنت بجنگ او رفت و برو غلبه کرد شخصی بعتر لطه گفت
آنچه تو گفتی کسی آن را قبول نمیکند گفت آنچه بر منست آنست که کلام من موافق حق باشد
قبول کردنش را ضامن نیستم متوکل خلیفه کسی را دوست میداشت بیحیی بن خاقان گفت
تو او را دوست میداری گفت من هر که ترا دوست دارم نه هر که تو او را دوست داشته
باشی باید دوست دارم عمران بن خطان را زنی جمیله بود و خود کوتاه و بدرو روی
زن باو گفت غم مخور که ما هر دو در بهشت خواهیم بود گفت از کجا گوئی گفت ترا چون منی
نصیب شده و شکر ترا باید کرد و مرا چو توی نصیب شده و صبر میکنیم و صابر و شاکر هر دو را
حق تعالی وعده بهشت داده گویند ام افعی عبدیه بدیدن عایشه رفته از و پرسید که اگر
مادری طفل کوچک خود را بکشد در شان او چه میگوئی گفت مستحق آتش دوزخ است

گفت با دری که بیست هزار فرزند بزرگ را بکشد پس چه حال داشته باشد عایشه گفت
این را از من دور کنید که رافضیه است چه هر یک از زنان حضرت را مادر مؤمنان میگویند
و در بصره بسبب عایشه بیست هزار کس کشته شده بودند منصور خلیفه یکی از اهل شام
گفت که شکر خدا میکنید که تا ما والی شما شدیم طاعون از شما برطرف شد گفت خدای تعالی
از آن عادلتر است که دو بلا در یکبار بجمعی یکجا کند منصور اگرچه بظاهر خندید اما در دل
گرفت و آن مرد را بکشتن داد یعقوب لیث یکی از اکابر را که فقیر و پریشان شده بود
دید گفت چه حال داری گفت حالی که تو اول داشتی گفت من اول چه حال داشتم
گفت حالی که من امروز دارم یعقوب ساعتی سر بزیر افکند و حکم کرد که ده هزار دینارش
بدهند ابراهیم ادهم از شقیق بلخی پرسید که چه حال داری گفت اگر می یابیم میخوریم
و اگر نمی یابیم صبر میکنیم ابراهیم گفت سگان بلخ هم بهمین حال دارند گفت پس حال شما چیست
گفت اگر می یابیم ایثار میکنیم و اگر نمی یابیم شکر میکنیم اصمعی گفته است از علامت احمق
آنست که هنوز سوال تمام نشده باشد که او جواب گوید جعفر بن سلیمان اعرابی را
دید که صاحب شتران بسیار بود با و گفت این شتران از کیست گفت از خداست و بعاریت
در دست ماست متوکل خلیفه بازی بکبوتر انداخت خطا شد ابن حمدون شاعر
گفت آفرین باد گفت چگونه تحسینی بود که کردی گفت این تحسین آن بود که کبوتر را بچنگ باز
گرفتار نکردی در خبر است که امیرالمومنین علیه السلم در آنوقت که زخم از ابن ملجم
لعنه الله خورده بود فرمود که چون من از دنیا رفتم او را یک ضربت بیش مزنید
که مرا یک ضربت بیش نزده است و زنهار که از گوشش یدان و بینی بریدن حذر کنید

که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده هیچ حیوانی را مثله مکنید یعنی گوش و بینی مبرید واگر
سگ دیوانه باشد شخصی ابومسلم را درشتی گفت ازو عفو نمود آن شخص در عذر گفتن الحاح
مینمود ابومسلم گفت عجب است آنوقت که بد کردی با تو نیکی کردم اکنون که نیکی میکنی
چرا با تو بد کنم خاطر از من جمع دار بشر حافی گفته است زنهار آشنایی با مردم کمتر کنید
تا در دو جهان فضیحت کمتر کشید ابراهیم نخعی گفته است هلاک مردمان در دو چیز است
زیادتی در مال و زیادتی در سخن و گفتگو موسی بن طریف گفته است تا توانی کار خیر را پنهان
دار و تا توانی در میان قومی باش که ترا نشناسند و تا توانی مگو با فلانی نشستیم و با فلانی
چنین گفتیم و چنان کردم که دل را سیاه میکند سفیان گوید فضیل بیمار بود بعیادتش رفتیم
گفت اگر نمی آمدید دوستتر میداشتم بعد از آن گفت خوب چیزی بود بیماری اگر عیادت
نمیداشت ابراهیم نخعی گوید شبی بمسجد الحرام رفتم دیدم فضیل را در پشت مقام ابراهیم تنها
نشسته است نزد او رفتم گفت چه آمده دوست داری که بغیبت مشغول شویم گفتم نه گفت
خوش داری که دروغ چند بگوییم و بشنویم گفتم نه گفت خط داری که خودنمایی چند
بهم کنیم گفتم نه گفت پس برخیز و تو بحال خود باش و مرا بحال خود بگذار از رسول صلی الله
علیه وآله مرویست که فرمود خوشا کسی که زیادتی مال را بدهد و زیادتی کلام را نگهدارد
یکی از اکابر فرموده سخن را کم کردن بهتر است از زیاده کردن نماز و روزه لقمان فرموده
در نصیحت پسرش اگر گنگ عاقل باشی بهتر است از برای تو که گوینده جاهل باشی که هر چیز را
دلیلیست و دلیل عقل فکر است و دلیل فکر خاموشی است در خبر است که چهار
پادشاه جمع شدند و خواستند که هر یک از حکمت کلمه بگویند ملک فرس گفت بر آنچه

نگفته بودم هرگز پشیمان نبودم و بر گفته پشیمانی بسیار برده ام قیصر گفت بر رد
کردن آنچه نگفته ام قدرت بیشتر دارم تا بر رد کردن آنچه گفته باشم ملک چین گفت
هر کلمه را که نگفته ام من مالک آنم و چون گفتم او مالک من میشود ملک سند گفت عجب
دارم از عاقلی که کلمه بگوید که اگر بلند شود و بهین گرد بضرت رساند و اگر بلند نشود
نفعی نداشته باشد شاعری را گفتند تا کی تو مدح بعضی خواهی کرد و مذمت بعضی
خواهی نمود گفت تا آن وقت که بعضی مردم کاری کنند که مستحق مدح باشند و بعضی از
عملی سر زند که سزاوار مذمت باشند حکیمی گفته است سخن از بابت دواست چنانچه
اندکش نفع میرساند بسیارش هلاک میکند یونس بن عبد الله برادری نوشت
که نفس من در گرمای سخت فرمان من میبرد و روزه میگیرم اما در ترک سخن بی معنی
و عبث فرمان من نمیبرد و از ان عاجزم اگر علاجی داری بگو عاقلی گفته است
عاقل نیست کسی که چون امری واقع شود در مقام علاج و حیله در آید عاقل آنست که
حیله کند از برای کارها پیش از آنکه واقع شود علاج واقع پیش از وقوع باید کرد
گویند شخصی مالی بکسی داد و آنکس منکر شد او را نزد ایاس ابن معویه برد و عرض حال کرد
ایاس از وی پرسید که گواهی داری گفت نه گفت در کجا آن مال را دادی گفت در پای
فلان درخت گفت برو بپای آن درخت و بیا شاید حقیقت معامله بیادت آید
چون رفت ایاس خود را بشغلی مشغول ساخته بعد از دو سه ساعت از آنکس پرسید که
رفیقت نیامد آیا بپای آن درخت رسیده باشد گفت هنوز نرسیده است چون شخص
برگشت گفت برو مال خود را بگیر که درخت آمده گواهی داد ابن مقفع گفته است

هرگاه مکروهی بر تو نازل شود فکر کن اگر حیله میتوانی کرد و بدر شدی دار دعا مشغو
واگر چیزیست که علاجی ندارد پس جزع مکن رضا بقضا داده کار بر خود آسان کن
و در عربی این سخن مزه دیگر هست که در اول لاتعجز و در آخر لاتجزع گفته و در فارسی آن نیست
از حکیمی پرسیدند که آیا مکر زنان بیشتر باشد یا مکر شیطان گفت مکر شیطان کجا و مکر زنان
کجا حق تعالی آنجا که مکر شیطان را نام برده فرموده ان کید الشیطان کان ضعیفا یعنی
از مکر شیطان مترسید که مکر او ضعیف است و آنجا که کید و مکر زنان را نام میبرد میگوید انه
کیدکن عظیم یعنی بدرستی که مکر شما زنان عظیم و بزرگست حق تعالی از کید مرد و تخصیص
کید زنان مومنان را در پناه خود دارد گویند عبدالملک مروان شعبی را برسالت بخدمت
قیصر فرستاد روزی باو گفت تو از اهل بیت خلافتی شعبی گفت نه مردی ام از عرب
قیصر در نامه که بعبدالملک مینوشت نوشت که عجب است از قومی که مثل شعبی در میان ایشان
باشد و حکومت را بدیگری دهند چون عبدالملک نامه را خواند مضمون را بشعبی نقل کرده گفت
قصد او را فهمیدی گفت نی گفت بر تو حسد برده بوده خواست که من ترا بکشم شعبی گفت
یا امیر چون ترا ندیده است من در نظرش عظیم نموده ام چون سخن بقیصر رسید گفت
لعنت بر او که قصد مرا درست فهمیده مالک دینار گفته است مومن بدانه قیمتی ماند
در میان هرچه افتاده باشد از حسن و جمالش کم نمیشود عبدالله طاهر گفته در کار خیر تقصیر
مکن و بکمی او نگاه مکن که اندکی از خیر پیش خدای تعالی بسیار است و هرگاه کم را انکلی بسیار
کی خواهی کرد چنانچه در گناه گفته اند که امروز اگرچه در نظرت بعضی گناهها کوچک مینماید
روزی که یکجا جمع شود بزرگ و بسیار خواهد بود ارسطاطالیس روزی خویش وبی را

دید چون با او حرف زد در لطف کلامش ننگرید گفت خانه خوبی است اما ساکن خانه
خوبی ندارد حکیمی گفته است الخبان آدمی بظرف طلا میماند که سرکه درو باشد
گویند جاحظ بدرو بوده است روزی شخصی گفت مرا دملی از قبیح ترین جائی برآمده است
آن شخص گفت چرا دروغ میگویی من روی ترا می بینم و دملی ندارد گویند ملک روم
بجهت فخر و مباهات دو کس را بمدینه فرستاد یکی بسیار بلند و دیگری پر قوت
قیس بن سعد را در برابر آن دراز آوردند ازار خود را کنده باو داد که بپوشد چون
پوشید تا برابر پستانش آمد گفتند چرا ازار را کندی و دادی که بپوشد گفت تا مردمان
ببینند و نگویند که از قوم عاد مانده است و محمد بن حنفیه رضی الله عنه را در برابر پر قوت
آوردند گفت یا بنشینی تا ترا برخیزانم و یا بایست تا ترا بنشانم و در هر دو حال برو
غلبه کرد و آن هر دو مرد شرمنده برگشتند ابو سلیمان واسطی گفته است دل آدمی
مثل آینه است اگر زنگ دارد درون هیچ چیزی نمینماید و اگر صیقلی و صاف است
هیچ چیزی نیست که درو ننماید محمد بن عجلان گفته است هیچ چیزی نیست بر شیطان
سخت تر از عالمی صاحب حلم که اگر سخن گوید بغیر از حرف علمی سخنی نگوید و اگر
خاموش شود خاموشیش از حلم باشد شیطان میگوید خاموشی او بر من سخت تر می آید
از حرف علم او گفته اند هیچ دو چیز با هم آنقدر نفاست ندارند که علم با حلم دارد غضبی که
سببی نداشته باشد آن را تشبیه کرده اند بغضب جلاد کسی گفته است که سه چیز است
که اصل آن معلوم نیست و سببی ندارد یکی غضب جلاد و یکی خوشحالی قواد و یکی صدای

که در وقت مستی از تست ظاهر میشود گفته اند از غرت غضب بپرهیزید که مذلت عذر
گفتن در پی دارد گفته اند بسا باشد که یک خوردن بی وقت از خوردنها محروم سازد
از حکیمی پرسیدند که سبب چیست که برداشتن بار سنگین آسان تر است از دیدن
آدمی که ثقیل باشد گفت بجهت آنکه در آن بار کشیدن روح و جسد هر دو یار هم
می‌شوند و این باریست که تنها روح میکشد حکیم دیگر گفته چنانکه ظاهر از [illegible] هوا تعب
بهم میرساند باطن از دیدن ثقیل تعب بهم میرساند دیگری تشبیه کرده است همنشینی
ثقیل را بتب ربع مشهور است که شعبی را مرضی عارض شد ابو حنیفه بدیدنش رفت
و ساعتی نشست شعبی را گرفته یافت گفت ظاهرا من بر تو گرانم گفت تو در خانه
خود بر من گرانی درین حال چون بر من گران نباشی در حدیث است که چون بعیادت
بیمار روید زود برخیزید که بیمار را دل تنگ میباشد ملالش زیاده نشود گویند
جمعی بدیدن سری سقطی رفتند در وقتی که بیمار بود و بسیار نشستند در حال برخاستن
یکی گفت ما را دعایی کن که دعای بیمار مستجاب است دست برآورده گفت خدایا
اینها را عیادت بیاموزان که ازین ثواب محروم نمانند شاعری در هجو ثقیلی
گفته است انت والله ثقیل وثقیل وثقیل انت فی المنظر انسان وفی المیزان فیل
یعنی بخدا قسم که تو گرانی و گرانی و گرانی تو در جسم با آدم میمانی اما در وزن هم از فیل بیشی
ابن مناذر گفته است با خلیل نحوی در راهی رفیق بودم دوال نعل من پاره شد
خلیل هم دوال نعلش را پاره کرد گفتم چرا گفت تا در زحمت با تو شریک باشم و در رفاقت

همان از عایشه پرسیدند که از خلق رسالت پناه صلی الله علیه وآله چیزی بگو
گفت موافق بود خلق او با آنکه حق تعالی در قران مجید با و خطاب نموده که خذ العفو وامر
بالعرف واعرض عن الجاهلین یعنی بخشیدن را شعار خود کن و مردم را امر کن به نیکی
کردن و دوری گزین از جاهلان اسمعیل بن علی بن عبد الله بن عباس را عادت بود
که هر گرا غضبی میکردند از کشش مینمود تا بجدی که بعضی را چون احتیاجی بهم رسید او را
غضبناک میکردند تا بعد از غضب از احتیاجشان بر آرد باب ششم فی العدل والانصاف
والظلم والاعتساف عدل داد مظلومان دادن است حق تعالی امر کرده است
بندگان را بعدل و فرموده ان الله یامر بالعدل والاحسان و عدل میزان خدا است
میفرماید الله الذی انزل الکتاب بالحق والمیزان عدالت را میزان گفته است چراکه
عدل اثریست که از میزان پیدا شود رسول خدا صلوات الله علیه وآله فرموده که بالعدل
قامت السموات والارض چه اگر زیادتی و کمی در چیزی از چیزهای دنیا میبود از نظم و نسق
می افتاد در خبر است که یکساعت عدل پادشاه بر عبادت شصت ساله زیادتی میکند
در روز قیامت چراکه عبادت را فایده اش همان بعبادت کننده میرسد و فایدهٔ
عدل بخاص و عام میرسد از خوبیهای عدالت یکی آنست که هر که بشنود نام عدالت را
محظوظ میشود و هر که نام ظلم را بشنود آزرده میگردد چنانچه اگر ظالمی بشنود که کسی عادل است
یا شخصی در مهمی عدالت ورزیده تحسین میکنید و آنرا خوب میداند با آنکه خود از آن محروم است
و از خوبیهای عدالت اینکه جور و ظلم با آنکه مرد و ضد عدالتند هیچکدام بی عدالت صورت

بی عدالت صورت نمی بندد چنانکه دزدان و راهزنان هرگاه در میان خود شرطی و عهدی
کردند اگر رعایت عدالت نکنند مهم ایشان صورت نمی بندد و کارشان از پیش نمیرود و چون
عدالت موافق و مساوی بودن چیزهاست مردم را از دیدن لنگ و یک چشم بد می آید و آن را فال
بد میدانند و لهذا حضرت واهب بی منت هر عضوی را در طرفی و کناری واقع شده
جفت آفریده و آنها که در میانند فرد و طاق آفریده تا از قرینه نیفتد و مساوی باشند لهذا
نقاشان و بنایان و در نقاشیها و عمارتها هر نقشی را در برابر نقشی و هر بنایی را در طرف
بنایی قرار میدهند و در کتب اخلاق بیان کرده اند که هیچ فضیلتی کاملتر از فضیلت
عدالت نیست چرا که عدالت مساوی بودن است و هر دو طرف او که زیادتی و نقصان است
جور است و ظلم و عدالت را کدام فایده ازین بهتر که زمین گوشت و پوست عادل را
بر خود حرام کرده چنانکه در حدیث واقع است که الامیر العادل و العالم العامل اذا ماتا
لم یاکل الارض لحمهما یعنی حاکم عادل و عالم عامل چون بمیرند زمین گوشت ایشان را نمیخورد
و استخوانشان کهنه نمیشود و مامون الرشید چون این حدیث را شنید حکم کرد که
قبر نوشیروان را بشکافتند تا صحت و سقم حدیث بر وظاهر شود و چون شکافتند دیدند
که بر تخت خوابیده و بر سرش تاج مرصعی است و بر تاج نقش کرده اند که پادشاهی که
خواهد خزانه اش بسیار باشد و ملکش آباد باید که با رعیت بعدل کار کند و چون خواهد
که نامش بلند و ملکش عظیم گردد باید که با علمای زمان خود با ادب و عزت سلوک نماید گویند
پادشاه عادل سایه لطف الله است چنانکه مردمان از گرمای آفتاب به سایه میگریزند مظلومان هم

از آفتاب ستم و جور بسایهٔ لطف پادشاه پناه میبرند و خوبی عدالت و بدی ظلم را
از حال نوشروان و حجاج قیاس باید کرد که او کافر بود و این مسلمان و تا قیامت
برین نفرین میکنند و بر و آفرین آورده اند که پادشاهی عادل را در گوش گرانی
بدید آمد روزی ارکان دولت خود را طلبیده زار بگریست و بعد از گریه گفت نه برین میگریم
که از حواس من یکی کم شده بران میگریم که مبادا دادخواهی باشند و آواز او بگوش من
نرسد پس بفرمود تا هر کرا ستمی رسیده باشد جامه سرخ بپوشند تا او را بشناسند و بفریاد
رسند گفته اند مظلوم چون بیمار است و حاکم عادل چون طبیب و چنانچه طبیب تا گوش بسخن بیمار
نکند راه بمرض نمیبرد و علاج نمیتواند کرد حاکم نیز تا سخن مظلوم را گوش نکند و بدرد
دل او نرسد بیمار ظلم صحت نمی یابد نوشروان گفته در شهری نزول نکنید که در و
سه کس و چیز نباشد حاکم عادل و قاضی خدا ترس و طبیب حاذق و نهر جاری و حمام گرم
و بازار آبادان گویند شاپور ذو الاکتاف ملکی عادل بود در آن حال که در بند ملک روم
بود بیمار شد دختر ملک را با و میلی بهم رسیده بود فرستاده از و پرسید که بچه چیز میل
داری گفت شربتی از آب دجله یا بویی از خاک اصطخر کس فرستادند و هر دو را آوردند
از آن آب خورد و از آن خاک بویید و کوفتش بر طرف شد گویند مظلومی بر درگاه
سلیمان بن عبد الملک مدتی سرگردان بود و بار نمی یافت روزی فرصت یافت
در وقتی که سلیمان از نماز فارغ شده بود و رو بآسمان کرده تضرع میکرد چون
مظلوم او را باین حال دید برگشت چون سلیمان فارغ شد او را طلبید پرسید که

چرا عرض حال نکرده برگشتی گفت چون ترا بآن حال دیدم دانستم که محل عرض حاجت را
غلط کرده ام از انجا که باید طلبید که تو هم مطلبی پس سلیمان بگریه افتاده حاجتش را
چنانچه دلخواه او بود روا کرد از ابو محمد حسن مهلبی وزیر معز الدوله مرویست که پیش
از وزارت مدتی اوقاتش بعسرت میگذشت چنانچه روزی گفت مدتیست آرزوی
گفت مدتی است آرزوی گوشت دارم و میسرم نیست و این بیت را میخواند الا موت یباع
فاشتریه • فهذا العیش مالا خیر فیه • یعنی چه میشد اگر مرگی میفروختند من میخریدم که در این
طور زندگی خیری نیست رفیقی داشت این بیت را شنید و میل او را بگوشت دانست
رفته گوشتی خرید و پخت و او را ضیافت نمود و در وقتی که او را وزارت دادند
و احوالش خوب شد آن رفیق را پریشانی رو داد و چون نزدیک وزیر بار نمی یافت
بر کاغذی مصرع اول آن بیت را نوشته بکسی داد که بنظر وزیر در آرد چون مصرع را
خواند آن روز آن گوشت بیادش آمده گفت خدا میگوید یکی هفتصد خواهم دهم
آن گوشت را که بیک درهم خریده بود هفتصد درهم داد و جوای دلداری
و همراهی که کرده بود خلعت و خانه و مرکوبش داد و منصبی نامزدش نمود که از افلاس بر آمد.
گویند ملخ بسیار بر بام و در و باغ کسی هجوم کردند مردم قبیله آمدند که آنها را از و دفع
کنند پرسید که چه میکنید گفتند آمده ایم که همسایهای ترا دفع کنیم گفت نام همسایگی بر اینها
نهادید چون باز ارشان راضی شوم و آن مرد در میان عرب به مجیر الجراد مشهور است
یعنی پناه دهنده ملخ در خبر است که پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل را خوی بود در زند

دعا کرد که الهی خر پیغمبرت را برده اند و او بدان محتاج است هر کس که آن را برده است
نشان ده تا خر خود را از و بگیرد ندا آمد که آنکه برده است دعا کرده که او را رسوا نکنم و من
پناه آورده خر دیگر عوض آن بدهیم از ان بگذر شخصی بصاحب بن عباد رقعه نوشت
که فلان مرد از دنیا رفته و مال بی حساب گذاشته و طفلی یتیم از و مانده است اگر بقدر
کفاف او باو بگذارند باقی بکار لشکر و خزانه می آید بر پشت رقعه نوشت که رفته را
خدا رحمت کند و یتیم را در حفظ خود بدارد و سعی کننده در مثل این کارها لعنت خدا گرفتار
باد گویند در وقتی که سفاح خلیفه شد روزی در دیوان عدالت نشسته بود شخصی آمده گفت
شکوه دارم اما پیش از انکه درد دل از زبون گوش کنی مثلی بشنو گفت بگو گفت آدمی
در طفلی عادتش انست که شکوها را بمادر میکند و بعد از انکه فهمید که قدرت پدر
بیشتر است تظلم را نزد پدر میبرد و چون دانست که حاکم را حکم بر مردم بیشتر میرسد
که پدر را داد بدر او میبرد و چون یافت که سلطان را بر همه حکم میرسد تظلم بدرگاه او
میبرد و چون دانست که او بفریادش نمیرسد رو بدرگاه حق تعالی میکند اکنون
اگر تو بفریاد من نرسی مرا تظلم بجانب پروردگار باید برد گفت اکنون که مثل زدی
حاجت را بگو گفت فلانی ده مرا غصب کرده است خلیفه گفت بار دیگر آن مثل را بگو
چون گفت اول بگریست و آخر حکم کرد که ده مش را وا پس گیرند و آن حاکم غاصب را
از حکومت عزل نمایند ابو عبیده نقل میکند که جمعی بر حجاج خروج کرده بودند چون
بر انها دست یافت حکم بکشتن همه کرد یکی مانده بود که بانگ نماز گفتند قتیبه را حکم نمود

که این مرد را محافظت نموده صبح بیار قتیبه گوید آن مرد در راه گفت مرا با جمعی داد و ستدی
هست اگر رخصت دهی که آن حقوق را ادا نموده اهل خود را وداع کرده بیایم مرا
از گفتگوی او خنده آمد گفت تعجب مکن و من خدا را ضامن میدهم که بیایم و آن چه فرا
بکر کردم من شرمنده نشده گفتم برو و چون رفت از کرده پشیمان شدم و چون بخانه
آمدم هر که مرا میدید میگفت خانه خود را خراب کردی و خود را بکشتن دادی و آن شب
بر ما بدترین شبی بود چون صبح شد کسی در خانه را بزد و زندگی بر ما حرام شد چون در
گشودم آن مرد بود از روی تعجب گفتم آمدی گفت خدای را ضامن بسازم و نیایم درین
بودیم که فرستاده حجاج آمد چون بسلام رسیدم گفت فلانی چه شد تبسمی نمودم و گفتم حاضر است
وجه تبسم را پرسید قصه را نقل کردم او را طلبیده نگاهی چند کرد و گفت میخواهی او را بتو
بخشم دعا کردم و رخصت نمود و چون برآمدم آن مرد بحمد خدا مشغول شده با من حرف نزد
گفتم مگر دیوانه شده روز دیگر آمده مرا عذرخواهی نموده گفت دیروز بحمد الهی مشغول بودم
نخواستم دیگری را در آن شریک کنم امروز آمده ام که ترا شکر گویم و عذر خواهم مشهور است که
کسری از خویشان خود دو کس را در راست و چپ خود قرار داده بود که در روز حکم
بایستند و چون مظلومی یا کار افتاده بنظرش درآرند و وقت حکم شود آن دو کس بنوبت
بآواز بلند چنانچه همه کس شنود بگویند ای ملک تو مخلوقی خالق نیستی و میانه تو و خدا
قرابتی نیست انصاف بکار آر و از حال خود و روز حکم غافل مباش گویند جعفر بن
یحیی بیکی از عاملان خود نوشته بود با آنها که در فرمان تواند و الا کسی بفرستم که

بود کر انصاف

با تو انصاف نورزد و همچنین بر در او فضل بعامل خود نوشت که بئس الزاد الی المعاد
التعدی علی العباد یعنی بدترین توشه برای روز بازگشت خود بر بندگان خدا کردن است
با خبر باش که از برای آن سفر آن توشه بهم نرسانی مشهور است که عمر عبدالعزیز روز نماز
میرفت در راه غریبی رسیده گفت مظلومم پرسید ظالم بر تو کیست گفت ولید ابن عبدالملک
در وقت خلافت ده مرا بزور گرفته بود همانجا استاده شد فرستاده دفتر را طلبید
و فرمود تا در دفتر نگرند و حقیقت معلوم کنند چون معلومش شد که نموده واقعیت
همانجا ماند تا حکم نوشته شد که ده را با او واپس دهند هرچه درین مدت گرفته اند با او برسانند
و چون مرد از یمن بود خرجی راه تا بخانه اش با و تسلیم نمود و روانه مسجد شد پرسیدند
از کسی که تو در وقت خلافت امیرالمؤمنین را دیده بودی گفت بلی ملکی دیدم در زی مسکینی
از امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که فرمود نزد رسول صلوات الله علیه و آله بودیم
و ذکر دجال میگذشت و آنحضرت خوابیده بود پس برخواست و رنگ مبارکش سرخ
شده بود فرمود از غیر دجال بر شما بیشتر میترسم که از دجال جماعتی بعد از من بهم رسند
که رئیسان اهل بدعت باشند و گمراه کننده بندگان خدا حق تعالی امت مرا
از شر آنها نگه دارد یکی از اولیا گفته است رحمت کناد خدای تعالی بر آن مردی که
نفس خود را و عمل خود را بر کتاب خدا عرض کند اگر موافق هم باشند حمد خدا بجا
آرد و از حق تعالی زیاده طلب کند و اگر مخالف باشد رجوع کند و جهد نماید تا موافق
شود شخصی از ابن عباس پرسید که آیا جایز است قرآن را بطلا و نقره زینت کردن گفت

زینت قرآن در شکم قرآنست حاجت بزینت ظاهر ندارد بر قرآن ظلم مکنید گویند
پدر فرزدق بخدمت امیر المؤمنین علیه السلم آمد و فرزدق همراهش بود حضرت از وی پرسید
که این جوان کیست گفت پسر منست و شاعر است حضرت فرمود که قرآن را حفظ کند
که به از شعر است سخن آنحضرت در فرزدق اثر کرده زنجیری بر پای خود نهاد و قسم خورد
که بر ندارم تا قرآن را حفظ نکنم و یکسال در زنجیر می بود تا قرآن را حفظ نمود فضیل گفته است
بمن رسیده که کسی اگر قرآن را حفظ کند چون بگناهی مبتلا شود قرآن از و کناره
میکند و میگوید تو مرا از برای این کار بر میداشتی در خبر است که رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود هر صبح و هر شام چیزی از قرآن تلاوت کنید که قرآن دل مرده را
زنده میکند و ایضاً از آنحضرت صلوات الله علیه و آله مرویست که فرمود چنانچه
آهن زنگ میگیرد دلها هم زنگ میگیرد پرسیدند که بچه چیز آنرا جلا میتوان داد
فرمودند بقرآن مجید شیخی از بنی تمیم پیش استاد که نماز را بجماعت کند چون بکلمه
نستعین رسید بگریه افتاد و آنقدر گریست که نماز را قطع نمود و اعاده کرد چون
به نستعین رسید همان حال رو نمود تا سه نوبت از پیشنمازی پشیمان شد و تا زنده
بود دگر پیشنمازی نکرد یکی از اکابر فرموده کسی که حرص بر پیشنمازی داشته باشد باو
اقتدا نباید کرد گویند خلف بن ایوب در نماز مگس را از خود دور نمیکرد کسی او را گفت
چون صبر میکنی گفت شنیده ام که فاسقان در زیر تازیانه حکام صبر میکنند که هم چشمان
بی صبرشان نخوانند من بر آزار مگسی چند صبر نکنم در پیش رب العزة از ان شرم میدارم

لقمان علیه السلم پسرش را گفت زنهار که از خروسی کمتر نباشی که او بیدار است
و بذکر خدا مشغول و تو در خواب باشی و از ذکر خدا غافل گویند اعرابی نماز را بسیار
جلد کرد امیر المومنین علیه السلم او را گفت اعاده کن چون فارغ شد از و پرسیدند
که این نماز بهتر بود یا نماز اول گفت نماز اول گفتند چرا گفت اول از ترس خدا بود و این
از ترس دره کسی رسول الله صلی الله علیه و آله گفت از ترس خدا میخواهم که در جنت
رفیق تو باشم فرمود مرا به بسیاری سجده مدد کن تا رفاقت من توانی کرد شخصی شنید
که موذنی بجای حی علی الصلوة میگوید الصلوة خیر من النوم یعنی نماز به از خواب است چنانکه
عادت اهل سنت است گفت بل النوم خیر من هذه الصلوة یعنی بلکه خواب بهتر ازین طور
نماز نیست گویند مجوسی مسلمان شد چون رمضان آمد روزه گرفتن را طاقت نداشت
سردابی داشت در انجا رفت و بنان خوردن مشغول شد پسرش بخانه آمده پرسید که
در سرداب کیست پدر آواز داد که پدر شقی تست که نان خود را باین ترس و لرز
میخورد اعرابی بسفری رفته بود بلی سود برگشت از و پرسیدند که ازین سفر چه سود
کردی گفت همین که نماز را کوتاه کردم مردی شنید که هر روزه کفاره یکساله گناه است
تا پیشین روزه داشت و خورد گفتند چرا خوردی گفت مرا کفاره شش ماهه کافیست
اعرابی را گفتند مال بسیار داری چرا حج نمیکنی گفت حج کرده ام گفتند اگر حج کرده
بگو چاه زمزم را چه نشان است گفت پیش از انکه چاه زمزم را بکنند من حج
کرده ام در خبر است که هر قومی که زکوة مال ندهند حق تعالی باران را از ایشان

منع میکنند از شبلی پرسیدند که دویست درهم را زکوتش چند است گفت اگر از شرع
می پرسی پنج درهم واگر از اخلاص و توکل گویی تمام آن درویشی بر در خانه سوال کرد
زنی که در ان خانه بود نان میخورد لقمه مانده بود آنرا برده بدهن درویش نهاد ساعتی برین
نگذشته بود که گرگی آمده طفل شیرخواره اش را در ربود و زن مضطرب شده دید که دستی
پیدا شد و طفل را از دهن گرگ گرفته پیش او بر زمین نهاد و صدایی شنید که گوینده
میگوید که لقمه بلقمه یعنی این لقمه را از دهن گرگ بر آوردیم بعوض ان لقمه که بدهان درویش
نهادی گویند فاخته طوق دار که عرب آنرا ورشان گوید در خانه مردی آشیانه داشت
و هر بار که وقت پریدن بچه اش میشد زن آن مرد آن بچها را برداشته میخورد آن
فاخته شکوه نزد سلیمان علیه السلم برد آنحضرت آن مرد را طلبیده منع نمود بار دیگر
شکوه آورد حضرت دو دیو را امر کرد که این نوبت چون خواهند که آن بچه را بردارند
بردارنده را برداشته بر زمین زنند چون وقت شد دو دیو ان حاضر شدند و زن
اراده برداشتن بچها کرد فقیری سوال کرد زن اول رفته نیم نان جو بفقیر داده
آمد و آنها را برداشت چون فاخته شکوه آورد حضرت دیوان را طلبید گفتند چون
ما اراده آزار او کردیم دستی پیدا شده ما هر دو را برداشته بدریا انداخت حضرت
پرسید که از وجه واقع شده بود گفتند سایلی در ان اثنا سوال کرد و زن نیم نان
جوش داد فرمود که همان شما را ازو منع کرده است پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده
که هر مسلمانی که بپوشاند بلباسی مسلمانی را تا از ان لباس مقدار رقعه مانده باشد

آن دهنده در امان خدا است در خبر است که آن حضرت هرگز دو کار را
بدیگری نفرموده است یکی آب وضوی خود را خود حاضر میساخت و دیگری هرچه
بسایل میداد بدست خود میداد گویند حسن ابن صالح که یکی از عباد است چون
سایلی از وسوال میکرد اگر طلا یا نقره میداشت میداد اگر نبود خرده میداد
و اگر نبود از برنج و آرد و غیره آنچه میداشت میداد و اگر هیچ چیز در دست نمیداشت
سوزن و ریسمان برداشته کهنه سایل را برقعه و وصله میدوخت که از و محروم
نرود شبعی گفته هر که نفس خود را بثواب صدقه که میکند محتاجتر نداند از سایل
بصدقه که میگیرد صدقه او باطل است و قبول درگاه الهی نیست و فضیل عیاض گوید
شنیدم که مردی و زنی بودند که معاش ایشان از ریسمانی بود که آن زن بچرخه
خود میرشت روزی مرد آن را بدرهمی فروخته بخانه میرفت دو کس را دید که ریش
یکدیگر را گرفته بر هم میزدند از سبب پرسید بر سر درهمی نزاع داشتند آن درهم را
بایشان داده رفع نزاع ایشان نمود چون بخانه آمد زن او را تحسین کرد که توفیق
یافتی آن روز بر گرسنگی صبر نمودند و روز دیگر آن متاع خود را با ماهی سوا کرده چون
بخانه آورد و زن او شکم ماهی را شکافت دانه قیمتی در شکم ماهی یافت چون بیازار
برد بصد و بیست هزار درهم فروخت بر در خانه سایلی را دید نصف آن مال را
بسایل عطا کرد بعد از لحظه آن سایل آمده گفت من یکی از ملایکه ام حق تعالی
ترا بفقر آزموده دید که صابری و در غنی آزموده دید که شاکری آن یک درهم ترا بهبیت

وچهار قیراط عوض کرد یکی از آن در دریا برداد و بیست و سه دیگر ذخیره اندوخت تو

کرد و آن نصف را با او واپس داده رفت گویند پدری پسر را بتجارت فرستاد مدتی

گذشت و از و خبری نشنید روزی در فکر پسر بود دو سایل را دید دونان با یشان داد

چون پسر آمد از سرگذشت او می پرسید گفت کشتی در دریا طوفانی شده دو جوان از

دیدم که کشتی مرا بکنار آورده گفتند این اجر آن دو نان است که پدرت بفقیر داده بود

چون حساب ماه و هفته کردند همان روز که پدر نان داده بود پسر خلاصی یافته بود

اجر دو نان هرگاه این باشد زیاده را برین قیاس باید نمود گویند ربیع بن خثیم نانهای

درست در سفره میداشت نان شکسته بسایل میداد و میگفت شرم میدارم که از برای

خدا نان شکسته بسایل دهم گویند وقتی سفاح خلیفه شد یکی باو گفت چنانچه معاویه

بر منبرها ناسزای امیر المومنین را سنت کرده بود تو هم از برای معاویه مقرر کن اما کرد

وگفت ناپسندی که اگر کسی سر زند ترا از آن دوری جستن بهتر است که ارتکاب

آن نمودن حکیمی گفته است که اگر بکسی گویند که از آن وقت که مار یا عقرب ترا گزیده

بود یا فلان زخم خنجر یا شمشیر بتو رسیده بود چند مدت یا چند سال گذشته تاریخ آن

بیاد داشته باشد و فراموش کرده باشد اما اگر بگویند که از آن وقت که فلان عیب ترا

اظهار کردند یا فلان نیکی ترا پوشیدند یا فلان دشنام شنیدی چند ماه یا چند سال

گذشته البته تاریخ آن را میداند و گویا دیروز باو رسیده مشهور است که شخصی میخواست

زنش را طلاق دهد کسی از و پرسید که عیبش چیست گفت کسی هرگز عیب زن خود را میگوید

بعد از آنکه زن را طلاق داد و نامزد دیگری شد پرسید که اکنون عیبش را بگو گفت
هرگز کسی عیب زن دیگری را میگوید مرا با او چکار است کسی اشتر مرده را دید با اصحاب
خود گفت اگر ازین شکم پر شود به از گوشت مومنان است که از آن شکم پر شود و بزرگی گفته است
از آنها مباش که فرمان برداری شیطان کنند در باطن و لعنت کنند او را در ظاهر
یکی را گفتند در چه کاری گفت خرقهٔ خود را هر دم پاره میکنم بمعصیت و وصله اش
میکنم باستغفار گویند عبد الملک مروان آب دهن انداخت بزمین نرسیده
بر گوشهٔ بساطش افتاد مردی برخاسته بجامهٔ خود آنرا پاک کرد عبد الملک گفت چهار کسند
که از خدمت ایشان شرم نباید کرد سلطان وقت و پدر و مهمان و اسب و او را صلهٔ
خوب داد کسی نقل کرده که هژده سال ندیم عبد الملک مروان بودم هرگز یک سخن را
درین مدت از برای او مکرر نگفتم مگر یکبار یک سخن را و چون گفتم گفت این حرف را
از تو شنیده ام و قباد پادشاه را یکی از عادتها این بود که کسی در حضور او هرگز
نمی توانست حرفی را مکرر بگوید هر چند که مدتها بر آن گذشته باشد شعبی دعوی میکرده است
که در عمر خود هرگز یک سخن را دو بار از برای کسی نقل نکرده ام احنف میگفته است
در هیچ مجلسی ننشستم که نترسیدم از آنکه مبادا دیگری بیاید که بجای منش تکلیف کنند
و هم او گفته است که اگر از دور خوانده شوی به از آنست که از نزدیک رانده شوی
و ایضاً از وست که عزت آخرت خواهی با فقرا بنشین گویند کسی از عباس
بن عبد المطلب پرسید که تو بزرگتری یا رسول الله گفت رسول الله بزرگتر است

ومن پیش از تولد یافته ام سعید بن مره نزد معاویه آمد او پرسید که تو سعیدی گفت
امیر سعید است ومن ابن مره ام گویند عمرو بن مسعده وزیر مامون را نویسنده بود حسن نام
روزی مامون حسن را گفت کتابتی بکسی بنویس تا عمرو پیدا نشد و از و رخصت نیافت
ننوشت مامون را خوش آمده صد هزار درمش بخشید گویند هرون الرشید بمسجد آمد که
نماز کند ابن ابی رواد که مرد و چشمش نابینا بود در گوشه بنماز مشغول بود هرون نزدیک او
آمده دستش را گرفته با او مصافحه نمود کسی از و پرسید که میدانی کیست گفت نمیدانم
این قدر میدانم که این پنجه به پنجه جباری میماند حکیمی گفته است کسی که رسول کند کاهل
بجایی فرستد اگر مطلبش ساخته نشود غیر خود را ملامت نکند در عرب مقرر و متعارف است
که بنامها فال میگیرند و از برای مطالب خود آنرا نیک و بد میشمارند گویند سرداری
بجنگی میرفت شخصی بمدد آمد از و پرسید که چه نام داری گفت ظالم بن سارق گفت
از پسر ظالم و پدر سارق مدد نمی خواهم چه ظالم بمعنی ستم کننده است و سارق بمعنی دزد
و مال مردم بر شخصی از کسی پرسید که چه نام داری گفت بحر گفت پدرت گفت فرات
گفت بی زورق بخدمت تو نمی توان رسید گویند شخصی شخصی را بضیافت طلبیده
بود چون از خانه برآمد وزغی بنظرش درآمد برگشت و نرفت چه عرب آنرا
ضفدع میگویند و از ضف ضیافت و از دع ترک این کار را بکن فهمیده میشود چنانچه
بعضی از علما در وقت پادشاهی شاهرخ گفته بود که این سکه و خطبه بنام او خواهد بود
و فرزندان دیگر از این دولت محروم اند چه در حساب جمل ر دو بیست و هشتصد است

ودران وقت تاریخ بهفتصد رسیده بود پس باید که او شاه رخ باشد و شاهرخ
پادشاه شود در ربیع الابرار مسطور است که در بصره جماعتی بودند که مردم را لقبها میکردند
و بآن مشهور میشدند شخصی از آنها دختری خواست چون قبول نمودند گفت باین شرط
با شما خویشی میکنم که مرا لقبی نکنید و مرا بحال خود بگذارید و با من سر بسر راضی شوید
گفتند پس لقب تو سر بسر است و بآن لقب مشهور شد حاکمی مذهب تشیع داشت دو کس را
که یکی معویه نام بود و یکی عبد الله و باهم نزاعی داشتند نزد او بردند که رفع نزاع کند
حاکم چون از عبد الله نام خصم شنید بی آنکه بپرسد معویه را صد چوب فرمود معویه
فهمید که از کجا شده است گفت ای امیر از ماجرا از من نمیشنوی از ابابکر بشنو
حاکم پرسید که ابابکر کیست گفت کنیت خصم من است خواستم عبد الله بگویم ابابکر گفتم
حاکم او را نیز صد چوب ضیافت نمود معویه بعبد الله گفت آنچه تو با من بنام کردی من
با تو بکنیت تلافی نمودم شخصی را که شیشه شراب همراه داشت گرفته بحاکم بردند
حاکم فرمود که حدش بزنند سبب دن را پرسید گفت آلت شراب همراه داری
دامن را بر داشته خود را برهنه کرد که آلت زنا هم همراه دارم از برای آن هم
حدی بزن حاکم خندیده از و عفو نمود حکیمی گفته است سفر ترازوی خلق است
از جهت آنکه خلق هر کس از کرم و خست و همت و غیرها ظاهر میشود گویند شخصی
بفضل بن مروان گفت که چند سال داری گفت هفتاد سال بعد از مدتی همین
سوال کرد همان جواب شنید گفت تو مدتی پیش ازین هفتاد گفتی گمان دارم که

از انروز تا حال بیست سال باشد گفت راست گفتی ولکن من مردی ام بهره‌ی الفت
گیرنده چون بسنی عادت کردم دران مدتی میهمانم و دلم نمیدهد که قدم پیش نهم والیفا
گویند مردی را مرد چندمی پرسیدند که چند سال داری میگفت چهل سال چون پرسش حال
شد پدر گفت اکنون سن من بچهل رسید تو میگذری یا من بگذرم در خبرست که یکی از
فرزندان آدم علیه السلام فوت شده بود جن و انس بر و گریه میکردند که این فرزند طفل
از دنیا رفته است گویند دران زمان وقت بلوغ و احتلام ایشان هشتاد سالگی بوده است
حکیمی را گفتند چون بیمار نیستی و پیر نشده چرا عصا بدست میگیری گفت بجهت آنکه سفر را
فراموش نکنم چه پیدا ام که سفری در پیش دارم و مسافر را عصا در کار است گفته اند
تا چهل سال ایام طلب دنیاست و بعد ازان روزگار ساری و ساز راه عقبی ابن بشیر را
گفتند چه حال داری گفت حال آنست که سفید شده است از من آنچه میخواستم سیاه
باشد و سیاه شده است از من آنچه سفیدش میخواستم پیری را گفتند چند سال
داری گفت ده سال گفتند چون چنین پیر و قدت خمیده شده است و موها سفید گشته
گفت ده سالست که بخدا باز گشت کرده ام و آنچه در غفلت گذشته است چون از عمر
ندانم گویند چون منتصر خلیفه شد حسین بن ضحاک که مردی بود از اهل فضل و حال و او را
پیری دریافته بود به تهنیت آمد بعد از اعزاز و اکرام باو گفت وجود تو برکت ملک است
و زینت دولت و ترا حرکت کردن بعد ازین مشکل است حاجتی که داشته باشی
بنویس و تصدیع آمدن مکش و آنچه در وظیفه او مقرر بود دو چندان مقرر نموده او را

رامی نمود در حدیث آمده که از خود بزرگتر را عزت کنید و اطاعت نمایید
و در سلام پیشی کنید هرچند که یکروز از شما بزرگتر باشند گویند حسن بصری مادرش را
دید که سیری و پیازی در دست دارد گفت ای مادر با این سن ترا این سبزی مناسب نیست
چرا در دست داری گفت ای وای که ترا خرافت دریافته است گفت اگر از پیری
خرف شده ام من پیرتر باشم یا تو و اگر از چیزی دگر است بگو گفت نخوردن این مرد و
ترا خرف کرده است گویند جوانی پیری را دید با قد خمیده گفت ای عمو این کمان را
بچند خریده جواب داد که ای جان من انشاء الله چون باین سن برسی بی خریدن این
کمان را بتو خواهند داد کسی را گفتند پیری را صفت کن گفت چیزیست که نه آنرا
برنگ کردن میتوان پوشید و نه بمقراض پاک میتوان کرد دیگری گفته است
تشبیه نمیتوانم کرد جوانی رفته را بچیزی مگر آنکه بگویم بکسی میمانم که چیزی در آستین
داشته باشد و گم کند معن بن زایده در حالت پیری نزد مامون آمد گفت با پیری
در چه کاری گفت به تنگی راهم بسته میشود و بموی در بند میشوم گفت در خوردن
و آشامیدن چونی گفت اگر گرسنه میشوم آزار میکشم و اگر سیر میگیردم بمرض و بیماری
گرفتارم گفت با خواب در چه کاری گفت در میان مردم بتنگی میخوابم و چون در جامه
خواب میروم خوابم نمیبرد گفت حالت با زنان چونست گفت بدان را من نمیخواهم
و خوبان مرا نمیخواهند مامون گفت با این حال ترا حرکت کردن نیکو نیست رزق ترا
دو چندان کردم از خانه خود نباید بدر نروی و مردم را نه بینی تا مردم ترا نه بینند و رخصتش نمود

ابن سماک گفته است چون نعوذ بالله مصیبتی بکسی رسد باید که جزع نکند تا مصیبتش دو نشود
یکی آنکه رسیده و یکی آنکه چون جزع نمود ثوابی که داشت برطرف میشود و شیخ سعدی
در گلستان گفته یکی نقصان مایه و دیگری شماتت همسایه سقراط با تاجری که جواهر بسیار
همراه داشت و کسی بر این بران مطلع نبود در سفری رفیق بود جمعی از راهزنان با بیتان
بر خوردند سوداگر گفت ای وای بر من اگر مرا بشناسند سقراط گفت ای وای بر من
اگر مرا بشناسند مرویست که اعرابی جسیم فربهی بخدمت رسول خدا صلوات الله
علیه و آله آمد حضرت از او پرسیدند که درین نزدیکی تب کشیده گفت در اصل تب را
نمی شناسم گفتند درد سر دیده گفت نمیدانم درد سر چه چیز است فرمودند که نقصان
مالی بتو رسیده گفت هرگز نرسیده گفتند بدرد فرزند مبتلا شده گفت نی آنحضرت فرمود که
خدای تعالی دشمن میدارد کسی را که در دنیا یکی از اینها گرفتار نشده باشند چون یعقوب لیث
عبدالله بن طاهر را گرفت کنیزان و غلامان او را بدست آورد و وکلاء خدمه او را
محبوس ساخت و از بعضی مطالبها مینمود درویشی دران حال با فقر و درویشی خطاب
میکرد و میگفت ای فقر من ای حبیب من ای یار جانی من ای مونس من ترا از برای چنین
روزی میخواستم در خبر است که عبدالملک مروان از قیس بن قیات آزرده شده
با خود عهد کرد که چون بر و دست یابد زنده اش نگذارد قیس فهمیده پناه بعبدالله
بن جعفر طیار برد و او وعده نمود که التماس کند و خلاصش دهد و چون خود نیز کارها
داشت روانه شام شد و عبدالملک را دید و عرض حوایج خود کرد و همه را ساخته بجای

برگشت و چون بدروازه مدینه رسید چشمش بغلام قیس افتاده بیادش آمد که حاجت اورا فراموش کرده عنان اسب را برگردانید و چون رفقا فهمیدند که بکجا میرود هر چند التماس کردند که دو سه روز صبر کند و از رنج راه بیاساید و روانه شود قبول نکرد و بشام رفته التماس گناه او نموده از برائش عطای یکساله مقرر کرده برگشت

حکیمی در آداب طعام خوردن گفته است بخل نمودن در طعام قبیح تر است از رصی که نعوذ بالله در بدن شخصی داشته باشد از رسول صلوات الله علیه و آله منقولست که فرمودند کسی که طعام خورد و چشم حیوانی برو باشد خواه آدم و خواه حیوان دیگر و از آن طعامش بهره ندهد .. دردی مبتلا شود نعوذ بالله که آزادی از آن نباشد حکیمی را گفتند از برای خوردن کدام وقت بهتر است گفت آن کسی را که قدرت داشته باشد هر وقت که اشتها بهم رسد و آنرا که میسر نباشد هر وقت که چیزی بیابد مشهور است که معویه علیه ما علیه حریصترین مردم بود در خوردن و در عمر خود هرگز از هیچ طعامی سیر نشده و چون طعام میدید میخورد تا شکمش پر میشد و میگفت بردارید که تنگ آمدم اما سیر نشدم و در هر روز مقرر بود که هفت نوبت طعام بخورد و از جمله چیزها که مقرر بود که پیش او بگذارند ده من پیاز بود باقی چیزها برین قیاس کن نقلست پسری فوت شد کسی از و پرسید که حزن و اندوه تو برو در چه مرتبه است گفت غم خوردن صبح و شام غم دیگری را در دل من نگذاشته است طفیلی گفته است

هیچ چیز از برای مهمان آنقدر مضرت ندارد که صاحب خانه سیر باشد دارد شیر
گفته است بترسید از غضب کریم در وقت گرسنگی و از لئیم در حال سیری از حضرت
ابرهیم علیه السلم پرسید که بکدام خصلت حق تعالی ترا خلیل خود خوانده گفت بسه
خصلت یکی انکه هرگز بی مهمان چیزی نخوردم و دیگی انکه هرگز اختیار نکردم چیزی که اختیار
نکردهم خدا باشد یکی انکه هرچیزی راکه دانستم که حق تعالی ضامن آنست در طلب
آن سعی نکردم ابوهریره میگفته است نماز در پی سر علی ابن ابی طالب بهتر و تمام تراست
و طعام معویه چرب تر است و در روز جنگ بر بالای بلندی نشستن و تماشا
کردن سلامت در ان بیشتر است صوفیی را گفتند در باب فلان طعام چه میگویی
گفت حکم کردن بر چیزی که غایب باشد جایز نیست جعفر بن محمد گفته است محبت
شخص را با برادرش باین میتوان دانست که در خانه او بد وقی و اشتهایی
طعام خورد که در خانه خود میخورد و هم از منقولست که گفت دوست ترین برادران
پیش من آنست که خوردنش بیشتر باشد و لقمه اش بزرگتر و سنگین ترین برادران
بر من آنست که چون سفره بیارند گرسنه باشد و تکلیفش باید کرد و اضطرار شد که
بگویی ازین بخور یا ازان میل کن گویند مامون الرشید ابامعویه را که از فضلای
عصر بود و هر دو چشمش پوشیده و بر خوانش حاضر شده بود طشت پیش او رده
آب بر دستش ریخت و چون فارغ شد گفت دانستی که دست تراکه شست
گفت ندانستم گفت امیر المومنین بود گفت یا امیر المومنین تو ابامعویه کور را عزت

نکردی علم را عزت داشتی و بزرگ کردی حق تعالی ترا عزت و بزرگی دهاد
مرتضی علی علیه السلام فرموده که دو سیر آرد جو را نان پخته باشم و با یک کس از دوستان
خود بخورم خوشترم می آید که یک بنده آزاد کنم و رسول صلی الله علیه و آله فرموده
کسی که مومنی را آنقدر طعام دهد که سیر شود و آنقدر آب بخشد که سیراب شود پانصد
ساله راه از آتش دوزخ دور میشود و در حدیث است که اگر با اهل دنیا همسفره
باشید بادب و تواضع سر کنید و اگر با برادران هم کاسه شوید بخنده و گشاده رویی
بگذرانید و اگر با فقرا در قصعه خوردن اتفاق افتد ایثار پیشه کنید یعنی هرچه
بهتر و خوبتر است بانها ارزانی دارید در خبر است که مهمانخانه ابرهیم خلیل
صلوات الله علیه تا امروز هیچ شبی از مهمان خالی نبوده و نیست حکیمی گفته است
همین که نان گرم و آب سرد و سرکه خوش طعم داشته باشی زیاده بران مطلب
و شکر حق تعالی بجا آر و از کسی دریغ مدار گویند در قدیم مقرر بوده که چون جمعی
بخانه کسی وارد میشده اند هرچه در خانه بود حاضر میکرده اند تا هرکرا هرچه میل
شود و ازان تناول نماید در خبر است که چون نجاشی با مردمش بپابوس رسول
الله صلی الله علیه و آله مشرف شده شرف اسلام دریافتند حضرت بنفس
نفیس خود ایشان را خدمت میکرد اصحاب التماس نمودند که یا رسول الله
خدمت ایشان را بما رجوع فرمایند حضرت فرمود که خویشان من و اصحاب من
که بحبشه رسیدند ایشان آنها را عزت داشتند و مهربانها نمودند دوست

میدارم که تلافی و تدارک آن از من سر زند گویند یکی از اغنیا شکر بسیار خریده
امر کرد که مسجدی بسازند که در و دیوار و سقف و محراب و صفه و منارها همه از شکر
باشد و چون تمام شد فرمود تا فقرا را جمع نمودند و دو رکعت نماز دران مسجد
کرده حکم بخراب نمودن و غارت کردن نمود و شیرین صحبتی تماشا کرد گویند
زبیری قسم خورده بود که کسی که بدیدن او آید یا بر خوان او حاضر شود و از
طعام او نخورد تا ده روز با او حرف نزند گویند اعرابی بخدمت امام حسن
علیه السلام آمده در وقتی که آنحضرت بر خوان طعام خوردن مشغول بودند مبلغی
عظیم نام برد که قرض دارم حضرت امام علیه السلام امر نمود که قرضش را ادا کنند
اما تکلیف طعام نکرد کسی گفت یا ابن رسول الله تنها مبلغی عظیم باین مرد بخشیدید
و تکلیف طعامش نکردید آنحضرت علیه السلام فرمود که بجدم قسم که من نمیدانستم
همه کسی که بر سر سفره حاضر شود و گرنه باشد او را تکلیف باید کرد چه طعام
طعام خدا است و بنده بنده خدا گویند اعرابی بخدمت مامون آمده گفت امشب
خوابی دیده‌ام و دوست میدارم که تعبیر آنرا از امیر المومنین بشنوم گفت بگو گفت
خواب دیدم که اسبی با یراق و خلعتی گرانمایه و دو کیسه زر سرخ و سفید بمن
عطا فرمودید مامون خندید فرمود تا آنچه بخواب دیده بود در بیداری باو
بدهند و چون دادند گفت یا اعرابی دیگر چنین خواب مبین که تعبیر کنندهٔ نخواهی
یافت و دلگیر خواهی شد سیدی نقل کرده است که در مدینه بکنیزکی مسی بهم رسانیدم

والجه مرا بود و فا بقیمت آن نمیکرد نزد محمد بن علی الرضا علیهما السلم رفتم و در
دل ابا او گفتم روز دیگر شنیدم که کنیز را فروختند بی طاقت شده باز بخدمت آنحضرت
رفتم و خبرش دادم پرسید که هیچ فهمیدی که آنرا که خریده است گفتم نه فرمود بیا تا
با تو سیر کنیم باغی را که درین نزدیکی داریم چون بدر باغ رسیدیم گریه بر من زور
آورده بود دست مرا گرفته رفیقان دیگر را از آمدن منع نموده گفت اگر میدانستی
که آنرا که خریده است علاجی میکردم و من از گریه که زور آورده بود از جواب
عاجز بودم تا آنکه بخانه که در آن باغ بود درآمد دیدم فرشها گسترده اند و کنیزی با رخت
نیکو در طرفی نشسته من چشم خود را گرفته برگشتم مرا قسم داد که درآ چون فرا آمدم
دانستم که همان کنیز است درین تعجب بودم که مرا بحجره دیگر برد دیدم که از
برنج و گندم و روغن و مایحتاج خانه آن حجره پر است و مرا حیرتی رو داده بود
که نمیدانستم بیدارم یا بخواب می بینم فرمود که اینک کنیز و باغ والجه درین
خانه است مال تست و بر تو حلال و من از تو وداع می شوم و با رفیقان خود
برگشته مرا در آن عیش بگذاشت روایت کرده اند که عباس بن عبد المطلب
عبد الله پسرش را گفت ای پسر می بینم که امیر المومنین علیه السلم ترا نزد خود راه
میدهد و با تو مهربانی میکند سه خصلت از من یاد گیر و بآن عمل کن تا در خدمت
آن حضرت باشی یکی آنکه هرگز راز او را با کسی نگویی و یکی آنکه هرگز نام کسی
در خدمتش او ببدی نبری و غیبت کسی نکنی و یکی آنکه هرگز از تو دروغ نشنود

وهم او گفته است که سرک اسیرک فاذا تکلمت به صرت اسیره یعنی راز تو در بند تو
و اسیر تست و چون بزبان آوردی تو اسیر او می شوی یکی از اهل کمال میگفته است
چون شب نزدیک میشوم خوشحال میگردم که وقت خلوت و مناجات با دوست
آمد و چون بصبح خود را نزدیک می بینم دلتنگ میشوم که در روز مردمان مرا
از راز و نیاز با دوست مانع می آیند گویند ربیع بن خثیم بر در خانه خود نشسته بود
سنگی بر سرش آمد و سرش را بشکست گفت مرا از جانب غیب نصیحت کردند که
بغیر خدا مشغول نشوم بدرون خانه رفت و دیگر بر نیامد در حیوة الحیوان نقل
کرده است که کردی بر سفره حاکمی حاضر شد دو کبک کباب کرده دید خندید
وجه خنده پرسیدند گفت سوداگری را در راهی گرفتم و خواستم بکشم فریاد بسیار
میکرد و چون مایوس شد بدو کبکی که در آن می پریدند گفت شما هر دو گواه من باشید
که این مرد مرا بیگناه میکشد درین وقت که این دو کبک را دیدم حماقت آن مرد
بیادم آمد خندیدم حاکم گفت کبکها را نیز بر حماقت تو خنده می آید اینک آمده
گواهی دادند و او را قصاص فرمود شخصی از بزرگی پرسید که بنده بکدام عمل
بدرجات بلند می تواند رسید گفت به خیر بگنگی و کوری و کری که بد نگوید و بد
نبیند و بد نشنود و گویند انوشیروان بر پیری گذشت که دیوار باغی کشیده بود
و درختان می نشانید گفت ای پیر تا این سن امیدداری که از میوهٔ این درختان
بخوری پیر گفت دیگران کردند و ما خوردیم و ما هم میکنیم تا دیگران بخورند نوشروان

گفت زه و امر کرد تا چهار هزار دینارش دادند پیر گفت پادشاه را عمر باد هر درختی
که می نشانند تا شش هفت سال بر ندهد درختان من در روز اول
بار دادند کسری بار دیگر زه گفت و چهار هزار دینار دیگرش داد پیر هم باغ خود را
وقف راه خدا نمود و نفع دنیا و آخرت یافت گویند رابعه شبی بعد از آنکه از
نماز شب فارغ شد خوابش در ربود دزدی فرصت یافته چیزی که در خانه دید
برداشت که بدر زند هر چند گشت راه بدر رو نیافت از کنج خانه آوازی شنید
که اگر او در خوابست دوست او بیدار است آنچه برداشته بگذار و برو گویند
یکی از اولیا گوسفندان مردم را بمزدوری میچرانید چون بصحرا میرفت بنماز مشغول
میشد گرگان می گشتند و آزاری از ایشان بگوسفند نمیرسید شخصی بر وی گذشته این
حالت را مشاهده نموده باو گفت گرگ با گوسفند کی صلح نمود گفت آن وقت
که شبان با خدای تعالی صلح نمود شخصی از امام موسی کاظم علیه السلم پرسید که بهترین
عیشهای دنیا کدام است فرمود که خانه فراخ و دوست بسیار و از رسول الله
صلوات الله علیه و آله روایتیست که فرمودند چهار چیز از سعادت مرد است
زن خوب و خانه خوب و همسایه خوب و اسب خوب و چهار چیز از شقاوت مرد است
زن بد و خانه بد و همسایه بد و اسب بد گویند از جمله ماحضری که صبح بر خوان
سلیمان علیه السلم مقرر بود پنج هزار گاو سفید و پنج هزار گاو سیاه و بیست
و پنج هزار گوسفند بود که بریان کرده بر سفره آنحضرت جن و انس و دیو و پری و حیوانات

باگوسفندان ص

میدوختند و سفرهٔ آنحضرت را از طلا و ابریشم بافته بودند عرض و طولش فرسنگ
در فرسنگ و بساطی که بران می نشست دو فرسخ در دو فرسخ بود آن هم از طلا و ابریشم
و نشستن گاه آنحضرت علیه السلام زمینی بود صد فرسنگ در صد فرسنگ بیست و پنج
از جنیان و بیست و پنج از آدمیان و مثل آن از مرغان و مثل آن از جانوران و تخت
آنحضرت را در میان میگذاشتند و در حوالی آن ششصد هزار کرسی از طلا و نقره و غیرها
می بود پیغمبران بر کرسیهای طلا می نشستند و علما بر کرسیهای نقره و دیگر مردمان
بر دیگر کرسیها و مرغان پرها بر یکدیگر می بافتند که آفتاب بر ایشان نتابد و باد صبا آن
بساط را هر روز یکماهه راه از شهرها بشهرها و از جاها بجاها میبرد و هر کس هر چه میگفت باد
بگوش آنحضرت میرسانید روزی برزیگری گفت سلیمان را عجب ملکی نصیب شده
چون این حرف را شنید او را طلبیده گفت زنهار که آرزوی ملک سلیمان نکنی که یک
تسبیحی که از تو در درگاه الهی شرف قبول بیابد بهتر است ازین ملکی که خدای تعالی
به پیر داود داده است از حکیمی پرسیدند که پشیمانی کدام شخص بیشتر خواهد بود گفت
اگر پشیمانی دنیا را میگویید آنکه نیکویی باکسی کند که قدر آن نداند و شکر آن بجا نیارد
و اگر پشیمانی آخرت را میخواهید صاحب علمی که بعلم خود عمل نکند و دیگران از و
یاد گیرند و عمل کنند و رستگار شوند در خبر است که لقمان علیه السلام بپسرش گفت
در رضای خدا کوش تا بس که خلق را بهیچ نحوی از خود راضی نمیتوان کرد و اگر خواهی
بر تو ظاهر کنم پس پسر را گفت بیا تا با پیر فلان بقعه رویم الاغی که داشتند خود بران

سوار شده پسر پیاده میرفت که بجمعی رسیدند چون پدر را با پسر برین صورت
دیدند گفت چه سیاه دل پدریست که خود سوار شده باانکه قوتش بیشتر است
و پسر را پیاده میبرد لقمان پسر را گفت شنیدی گفت بلی گفت اکنون تو سوار شو
تا من پیاده باشم چون چنین کردند بر جمعی گذشتند گفتند چه بی ادب پسریست که
حرمت پدر نگه نمیدارد و چه بی عقل پدریست که پسر را بد آموز و بی ادب میکند گفت
شنیدی گفت بلی فرمود بیا تا هر دو سوار شویم چون پسر را ردیف خود کرد جمعی
بی شعورش خواندند و چون خود ردیف پسر شد جمعی دگر خیره و صاحب مذاقش
گفتند از انها در گذشت جمعی بر چنین گفتند که حیوانی را دو کس سوار شده اند
رحم ندارند پس پسر را گفت بیا هر دو پیاده شویم چون الاغ را هر دو در پیش انداخته میرفتند
جمعی گفتند حیوانی را از خود دوستر میدارند یا نمیدانند که سواری به از پیاده گیست
پس لقمان پسر را گفت چون دانستی که هیچ حیله از برای رضای خلق نیست رضای
خدا را از دست مده گویند موسی علیه السلم مناجات کرد که الهی زبان خلق را
از من کوتاه کن ندا آمد که یا موسی چیزی که از برای خود نکرده ام امیدواری که از
برای تو بکنم موسی علیه السلم گفت الهی اکنون راضی شدم گویند شخصی بحکیمی گفت
اگر مرا در بهشت جای حقیری زبونی میبود بآن راضی بودم و غیر از ان هیچ چیز
نمیخواستم حکیمش گفت اگر ترا این قناعت در دنیا بودی در آخرت ترا باغها و قصرها
نصیب میشد که حاجت باین آرزو نمیبود در خبر است که رسول علیه السلم فرمود

بگویم شما را که بدترین شما کیست گفتند بلی یا رسول الله فرمود آنکس که سخن چینی کند
و میان دوستان جدایی افکند و دلها را از هم برماند و هم آنحضرت فرمود که
هر چیزی را حدیست و اسلام را چهار حد است یکی تواضع که شرف و بزرگی مومنان است
و یکی ورع و پرهیزکاری که بهشت را از آن می یابند و یکی شکر که موجب زیادتی نعمت
در دنیاست و یکی صبر که باعث نجات و خلاصی از دوزخ است و هم آنحضرت صلی الله
علیه و آله فرموده اند که دو چیز است که دل را فاسد میسازد و تباه میکند خوردن بسیار
گفتن بسیار و حکیمی گفته است طلب کردم علم و حکمت را و نیافتم آن را مگر در کم خوردن
و کم گفتن چه هرگاه شکم پر میشود نور از دل میرود و چون زبان بیهوده گویی عادت کرد
خاطر از فکر کردن باز میماند مشهور است که روزی عیسی علیه السلم مریدان را نصیحت میکرد
و وصیت بکم خوردن مینمود با ایشان گفت که همچو مار باشید چون عیسی از ایشان غایب شد
هر یک کلام آنحضرت را معنی گفتند یکی گفت مار در وقتی که کار بر و تنگ میشود سر خود را
در زیر شکم خود در می آرد چه اگر زخم در جای دگرش خورد امید رستن هست
و چون سرش کوفته شد زنده نمیماند میفرماید که شما نیز ایمان خود را که در بدن
دین که بجای سر است حفظ کنید تا زنده جاوید باشید دیگری گفت مار بغیر از خاک
نمیخورد میفرماید تو نیز چنانچه گفته اند خاک خور و منت دونان مکش دیگری گفت
مار خاک بجهت آن میخورد که زهر ستش از بدنش بیرون برود تو نیز قناعت پیشه کن
و از پی لذتها مرو تا علم و حکمت بحال بماند و دینت تباه نشود دیگری گفت مار چون

در خود ضعیفی و سستی می بیند مقرر است که چهل شبانروز در سوراخی تنگ
حلقه شده گرسنگی میکشد و ضعفش بقوت بدل میشود تا مدت چهل سال دیگر زبون
و ضعیف نمیشود شما نیز در دنیا که مدت اندکست زحمت و مشقت بکشید تا از نعمت
جاوید بهشت محروم نمانید و همیشه در راحت و فراغت باشید کاتب حروف را
بخاطر ناقص میرسد که چنانکه خاقانی گفته است که کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست
مار مهره و زهر هر دو دارد از برای دوست و دشمن والله تعلیم مراد این باشد که
شما نیز با دوست و دشمن چنان باشید این را بنوازید و آنرا بگدازید و از هر دو
غافل مباشید در خبر است که شخصی ز بوزرجمهر حکیم پرسید که علم بهتر است
یا مال گفت علم آن شخص گفت پس چرا اهل علم بر در اهل دنیا میروند و اهل دنیا
بر در اهل علم نمیروند حکیم گفت از آنجهت که اهل علم قدر مال را میدانند و اهل
دنیا قدر علم را نمیدانند و همچنین مشهور است که روزی پیرزنی از بوزرجمهر
چندین مسئله پرسید در بیشتر آنها حکیم گفت نمیدانم پس آن زن بحکیم گفت تو
از پادشاه هر سال چندین مال و منال می یابی بواسطه دانشی که داری و من
هر چه از تو پرسیدم نمیدانم میگوئی چون این مالها را بر خود حلال میکنی حکیم در جواب گفت
ای مادر من آنچه میگیرم در برابر دانستهای خود میگیرم اگر در برابر ندانستها
بگیرم زرهای عالم با آن برابری نمیتواند کرد و در برابر دانستها آنچه میگیرم هنوز
کم است پس بر من حلال باشد جنید بغدادی گفته است فضیلت علم از اینجا

بدانید که حق تعالی سلیمان پیغمبر علیه السلام را چنان ملکی عطا فرمود و بر و منت ننهاد
و یک مسئله را باو فهمانید و بر و منت نهاد چنانچه در دو آیت از سوره نمل ظاهر است
حکیمی گفته است که زنهار از غضب پرهیز کنید که اولش دیوانگیست و آخرش
پشیمانی از حکیمی پرسیدند که کدام کس است که محنت و تعب او بیش از دیگرانست
گفت آنکه مالش کم باشد و عیالش بسیار از شخصی پرسیدند که چه حال داری گفت
حال کسی چون باشد که هر صبح چون سر از خواب برآرد فرشتگان از و عبادت خواهند
و شیطان از و معصیت توقع دارد و ملک موت از و جان طلبد و فرزندان از و نان
جویند و همچنین از یکی از اولیا پرسیدند که چونی گفت چون باشد کسی که هر روز عمرش
کاهد و گناهش افزاید در خبر است که روزی چهار کس از اهل عرفان بزیارت
شریفه بایزید بسطامی رفتند خوشوقت شده قدحی چینی را پر از عسل مسعودی
کرده بنظر میهمانان در آورد اتفاقا بر روی قدح مویی بود چون نظر بران افکندند
یکی فرمود عقل از ین قدح صافی تر است و علم از ین عسل شیرین تر است و صدق
و راستی از ین مو باریکتر است دیگری گفت بهشت از ین قدح صافی تر است
و نعمتهای بهشتی از ین عسل شیرین تر است و لیکن پل صراط از ین مو باریکتر است
سیمین گفت دل مومن از ین قدح صافتر است و کلام الله از ین عسل شیرین تر است
و پیروی راه حق از ین مو دقیق تر است چهارم گفت اسلام از ین قدح بصفاتر است
و طاعت حق تعالی از ین عسل شیرین تر و پرهیزکاری از ین مو تیزتر است پس بایزید

گفت نزد من شناخت حق تعالی ازین قدح صافتر و محبت خدای تعالی ازین عسل
شیرین‌تر و ترس حق سبحانه و تعالی ازین مو خفی‌تر است گویند محمد بن یحیی بن
خالد برمکی حج میرفت آب دجله را در شیشها کرده بود و برف و یخ را در صندوقها
همراه داشت که در راه آب گرم نخورد و کیل خرج او میگفته است
حساب نمودم هر یک آب خوردن او بهشتاد درهم برآمده بود و علی بن حسین
اسکافی نقل کرده که در سالی که زبیده خاتون حج میرفت من هم دران سفر
با فلان و فلان همراه بودیم هر روز در هر منزل از برای هر یک از ما
و رفیقان ما طبقی از خیزران که بر روی طبق رومالی مصری پوشیده بود
می آوردند و دران طبق از انواع حلواها و میوه‌های خشک و تر می بود حتی فستق تر
و طبق و مندیل را بما می گذاشتند و تا ببغداد برگشتیم این وظیفه مقرر بود که یک روز
فوت نشد و همچنین جمیله بانوی دختر ناصر الدوله بن حسن بن عبد الله بن
حمدان این چنین حجی کرده است که از جمله چیزهایی که ازو دران سفر ظاهر شده
شده یکی انیست که در روز طواف ده هزار دینار طلا بر خانه مبارک نثار کرده
بود و دران روز سیصد کنیز و سیصد غلام آزاد کرده بود و شتری از شکر
سفید و آب برف ساخته و چیزی از آرد جو داده میسازند که آنرا سویق میگویند
آن رفع تشنگی میکند و این دفع گرسنگی تمام اهل موسم را ازان سیر و ازین
سیراب کرده بود از امام جعفر صادق علیه السلم نقل است که فرموده است

بر شماست که کاری نکنید که عذر آن باید خواست چه مومن آنست که بدی نکند و عذر
نخواهد و منافق آنست که هر روزی کاری بد کند و عذرش خواهد رسول خدا صلوات الله
علیه و آله فرموده مگذارید که برادر مومن را کار بطلب افتد که کسی که داند که برادر مومن او
محتاج است و حاجت او را بر نیارد تا از و سوال کند بعد از آنکه حاجتش را بر آرد یا جزاش
بدهد در ان هیچ اجری و ثوابی نخواهد داشت در خبر است که روزی حضرت امیر المومنین
علیه السلم بکنار دجله رسید یهودی را دید که قدم بر آب نهاده گذشت که قدمش
تر نشده باز برگشته تا بآن حضرت گفت ای مرد اگر آنچه من می دانم تو هم میدانستی
ترا نیز برین آب گذشتن آسان میبود حضرت پرسید که چه چیز میدانی و میخوانی گفت
اسمی عظیم است که چون آن را بر زبان می آرم آب در زیر قدم من از سنگ سخت تر
میشود حضرت اشاره بدجله کردند بسته شد آن مرد از روی تعجب گفت مگر تو نیز آن
اسم را میدانی گفت بلی گفت بگو تا بشنوم گفت تو بگوی یهودی گفت من اسم اعظم
میخوانم حضرت گفت آن اسم اعظم کدام است گفت میگویم الهی بحرمت وصی محمد که
آب را بسته گردان اکنون تو بگو چه گفتی که آب بسته شد گفت من وصی محمد را گفتم که
آبرا بسته گردان یهودی در یافته در پای آنحضرت افتاده ایمان آورد و الحمد لله
رب العالمین در خبر است که روزی عثمان کیسه زر بغلامی داد بخدمت اباذر
فرستاد و بغلام گفت اگر اباذر این زر را قبول کرد من ترا آزاد میکنم
چون غلام بخدمت اباذر آمده کیسه را عرض نمود قبول نکرد غلام گفت یا مولای

این را قبول کن که آزادی من در نیست اباذر گفت اگر آزادی تو در نیست بندگی
من هم در نیست خود را آزاد و مرا بنده مپسند حکیمی گفته است مردم هر چند که بزرگ باشد
و اگر چه بپادشاهی رسیده باشد باید که از خدمت سه کس عار ندارد یکی خدمت
مادر و پدر و یکی خدمت عالمی که از و چیزی می آموزد و یکی خدمت مهمان دیگری
گفته است اگر در بهشت کسی را ببینند که گریه کند آیا تعجب نخواهید کرد گفتند
بلی گفت آنکس که در دنیا خنده میکند و حال آنکه نمیداند که مآل کار او چیست
مرا هم از آن تعجب می آید گویند در انطاکیه لوحی یافتند که بیونانی چیزی نوشته
بودند چون بعضی مودة حالم آنرا ترجمه کردند این چند فقره بود جواهر را در مردم
بجوئید نه در میان سنگها و معدنها و نور را در دل بخواهید نه در چشم و توانگری را
در قناعت دانید نه در مال و فخر کنید با دب نه بنسب و سلامتی را در خاموشی بطلبید
نه در گفتگو و پرهیز نیاز گناه نه از خوردن و صبر نمائید بر زحمت در حال تنگی نه در
وقت نعمت بدترین گفتگوها آن است که کسی مدح لیمی کند کسی که بدشناها نزا
گوید زبان خود را بباد میدهد کسی که برادری را ببدی یاد کند دیگری پیدا شود که
او را ببدی یاد کند وقتی که مردم زبون و اراذل بزرگ شوند مردم عزیز ذلیل میشوند
از بسیاری گفتگو شنونده را ملال میگیرد کسی که سوال کند و بخواهد چیزی که بآن حاجتی
نداشته باشد محتاج بآن شود که سوال کند چیزی را که بآن حاجت داشته باشد
احمق ترین مردمان آنست که هر چه بر زبانش آید گوید و هر چه یابد خورد و بهر که رسد

آشنایی کند آنچه خوردی از بدن تست و آنچه دادی از روح تست و آنچه گذاشتی
از غیر تست نیکی کننده زنده است اگرچه ازین دنیا برود و بدکردار مرده است
اگرچه تا قیامت باقی باشد بصبر همه چیزها را درمیتوان یافت بتدبیر کم تو بسیار میشود
از برای پسر آدم هیچ چیزی نفع رساننده تر از توکل نیست وعده کریمان دامی است
که بآن دلها را صید میکنند بهترین کلامها آنست که کم باشد و روشن والسلام
از کلام امیرالمومنین علیه السلام است که خاموشی را عادت کن تا اگر جاهل باشی
عاقلت دانند و اگر کمتر دانی فاضلت خوانند یحیی بن معاذ گوید بهترین چیزها
کلام خوشی است از زبان خوشی از روی خوشی از نوشروان پرسیدند که خوشحالترین
مردمان کراتوان گفت گفت اما در دنیا آنکس که او را احتیاج بدیگری نباشد و اما
در آخرت آنکه گناهش کمتر باشد کسی با عمش گفت چرا اینقدر نمیدانی که زر را دوست
نباید داشت گفت میدانم لیکن نمیخواهم مثل تو هی محتاج باشم گویند ملک بهمن
حکمای زمان خود را جمع نموده گفت همه با هم یکدل و یکزبان شده فکر کنید و خبر دهید
که عزیزترین چیزها کدام است همه گفتند علم و پرهیزکاری چه این دو چیز بزرگان را
بزرگتر میگرداند و بندگان را بجای شاهان می‌نشاند و خوار را عزیز میگرداند و در نظم
گفته اند • علمت بکمال معرفت راه دهد • علمت دل پاک و جان آگاه دهد
گر جاه طلب کنی ترا جاه دهد • ور حق طلبی بقای باالله دهد • حکیمی گفته است
هر چیزی که هست چون بسیار میشود ارزان میگردد و قیمتش کم میشود بغیر از عقل

و دانش که این دو چیز هر چند بیشتر میشود گران تر میشود و قیمتش زیاده میگردد
شخصی بحکیمی گفت دوست میداری که کسی بهم رسد که عیبهای ترا بتو نشان دهد گفت
اگر دوستی نصیحت کننده باشد بلی اما اگر دشمن شماتت کننده باشد نی بشر حافی
گفته است حکمت و دانش بعروس میمانند که خانه را از غیر خالی میخواهد خانه دل را هم
تا از بیگانه پاک نکنی جای حکمت نمیشود دانائی را گفتند عامه را چه سبب با شما
دشمنیست گفت ما را بغیر ازین گناهی نیست که نعمت آلهی را نزد ما می بینند
و ازین جهت خواریم در چشم ایشان و چون خاریم در چشم ایشان حاکمی حکیمی را فرمود
که از کلمات سودمند مرا چیزی بیاموزان گفت معده را بیش از طاقت بار مکن
و زبان خود را محافظت نما و از هر چیزی بقدر کفاف بیشتر مخواه و اعتماد بر زنان
مکن حکیمی گفته است مرد بخشنده را شجاعت از دل میخیزد و مرد بخیل را شجاعت
از چهره اش ظاهر میشود دیگری گفته رئیس و بزرگ آنرا میتوان گفت که دشمنان
بفضیلتش اعتراف کنند و دوستان از خوان افضالش بهره مندی یابند یکی
از علما گفته است فقیهی را که بر در اهل دنیا تردد کند و تلاش صحبت ایشان
نماید او فقیه نیست دزد این راه است حکیمی را گفتند چرا زن نمیکنی گفت اگر
قدرت میداشتم خود را طلاق میگفتم یکی از اولیا را بجمعی گذر افتاد که بر کشته
گریه میکردند گفت عجبست که مسافران بر مسافری که بمنزل رسیده باشد گریه کنند
حکیمی گفته است که کس را اگر بد خلقی کنند معذور باید داشت روزه دار و بیمار

و مسافر از سه کس دوری کن اگر راحت خواهی زن بدخلق و غلام بدعمل و رفیق عیب‌جو
چهار چیز است که کم آن را کم نباید شمرد آتش و قرض و دشمنی و بیماری چهار دوستی است
که آدمی را بهلاکت میرساند دوستی زنان و دوستی قمار و دوستی شراب و دوستی شکار
آدمی باید که بیکی از چهار چیز مشغول شود و الا شکوه عبث نکند یا بتجارت مشغول شود یا زراعت
پیش گیرد یا بکسبی اوقات بگذراند یا خدمت بزرگی پیشه کند و از قسم پنجم که اهل حیدرآباد اند
حکیمی گفته است بدی را ببدی فرو نشاندن محالست بلکه بنیکی علاج بدی باید کرد نمی بینی
که آتش را باتش نمیتوان کشتن بلکه باب آتش را فرو می نشانند برادری و دوستی را
بسه چیز تمام کنید چون حاضر شوید به پیش سلامی و چون در مجلسی بهم برخورید بجا دادن و جا
بر ایشان فراخ کردن و چون یاد کنید یا بطلبید به بهترین نامها خواندن گویند شخصی از
شیعیان امیرالمومنین علیه السلم فوت شده بود در خدمت امام جعفر صادق علیه السلم
نام او مذکور شد آنحضرت گفت رحمه الله مردی آنجا حاضر بود گفت از من مبلغی در گردن
او هست در وقتی که عامل فلانجا بود از من گرفته بود حضرت امام علیه السلم را چهره مبارک
متغیر شده گفت از آن باز شد که دوست علی را بجهت چند پول تو در آتش اندازند آن مرد
گفت او عمل فلانجا و چاکری فلان شخص را ارتکاب میکرد حضرت فرمودند که اما نیکوئی
با برادران مومن مینمود و حاجت دوستان مولای خود را روا میکرد آن مرد گفت
پس من او را حلال کردم حضرت فرمود چرا از اول چنین نگفتی در خبر است که امام علی نقی
علیه السلم از پیغمبر صلوات الله علیه نقل نمودند که آنحضرت فرمود پنج چیز است که

در پنج حال بعبث ضایع میشود چراغی را که در آفتاب روشن کنند روغن بعبث
میرود و از آن روشنی نفعی بکسی نمیرسد و بارانی که در شوره زار ببارد باران
بعبث میبارد و از آن زمین گیاهی نمیروید و طعامی را که پیش سیری گذارند یا نمیخورد
یا میخورد و از آن نفعی نمییابد بلکه باو ضرر میرساند و زنی خوب صورت که دچار
عنینی زن پیر میشود و او حسرت میبرد و نیکیی که با کسی کنند که قدر آن نداند و شکر
آن بجا نیارد آن نیکی ضایع میشود و آن کرده ناکرده برابرست گویند رسول خدا صلوات
الله علیه و آله را بخانه طلبیدند چون حضرت بآن خانه درآمده ساعتی نشستند فرمودند
که چرا درین خانه چراغ نیست چون روز بود صاحبخانه تعجب نمود بعد از ساعتی باز
حضرت آن حرف را اعاده فرمودند صاحبخانه گفت یا رسول الله کسی در روز چراغ
روشن نمیکند حضرت فرمود غرض من اطفال است که خانه بی طفل بخانه بی چراغ
میماند آن مرد متنبه شده کدخدا شد و چراغش روشن شد گویند بوالفضولی امیرالمومنین
علیه السلم را گفت چرا در هر معرکه محمد حنفیه را بجنگ میفرستی و هرگز حسن و حسین را این تکلیف
نمیکنی فرمود محمد فرزند من است و آن هر دو فرزندان رسول الله اند من فرزندان
رسول را چون این تکلیف بکنم و همچنین بی ادبی دیگر از محمد حنفیه پرسید که چرا پدر
در هر معرکه ترا بجنگ میفرستد و هرگز امام حسن و امام حسین را این تکلیف نمیکند فرمود
آن هر دو بجای دو چشم اند و من بجای دست و مقررست که مردم بدست محافظت
چشم میکنند در خبرست که شخصی بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله آمده گفت

یا رسول خدا من بغیر از نماز پنجگانه واجبی و روزه ماه رمضان کاری و عملی نکرده ام
نه نماز و روزه سنتی و نه خیری و نه صدقه و نه چیزی که بکار آید چون بمیرم حال من چه باشد
حضرت فرمودند زبان را از دروغ و غیبت نگه داری و دل را از کینه و حسد و چشم را
از دیدن چیزی که بر تو حرام است و آزار به مسلمانی مرسان و خاطر جمع دار که فردا با من
در بهشت همراه خواهی بود بایزید بسطامی گفته است زاهدان که مالک چیزی نباشند
زاهد آنست که او را چیزی مالک نباشد حکیمی گفته است آدمی باید که صحبتش با یکی از دو کس
باشد یا با کسی که از وی چیزی بیاموزد یا با کسی که او را چیزی بیاموزاند در خبر است که دو شخص
بودند یکی مسروق داشت و یکی خیثمه و با هم برادری و دوستی داشتند و هر کدام مبلغی
قرض داشتند و هر یک را بخاطر رسید که قرض برادر مومن خود را ادا کند بی آنکه او را آگاه
کند چون از هر کدام این عمل بظهور آمد دیگری خبردار شد و دانست که ادای دین او را
بر ادای دین خود مقدم داشته است حق تعالی جمیع مومنان را بر یکدیگر مهربانی دهاد
در حدیث واقع است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود شقی ترین همه شقیها را خواهید
که نشانتان دهم گفتند بلی یا رسول الله گفت کسی که در دنیا و آخرت هر دو فقیر باشد
چه در دنیا به تنگی گذرانیده و در آخرت بعذاب گرفتار خواهد بود و ظاهرا همین معنی است که
در حدیث دیگر آمده الفقر سواد الوجه فی الدارین یعنی فقر و بی چیزی باعث روسیاهی
دو دنیاست عبدالله طاهر گفته است کسی که در خدمت پادشاهان محرم شود
باید که چشم را از بد دیدن و زبان را از بد گفتن و دل را از نیت بد نگه دارد حکما گفته اند

در خدمت پادشاه چو محرم گشتی • دست و دیده و دل را نگه باید داشت • دیگری
گفته است چون بخانهٔ پادشاهان داخل شوی کور باش و چون برون آیی گنگ شو
دیگری گفته آدمی باید که خود را از دو چیز نگه دارد مکر و حیله با دشمنان و حسد و کینه با دوستان
در حدیث است که خانه که در وی سه چیز باشد شیطان در آن داخل نمیشود خروس سفید و کلام الله
و کسی که در نماز کاهلی نکند حکیمی گفته است کسی که پادشاه را بیدی نام برد دنیای خود را
بباد میدهد و کسی که علما را بد یاد کند آخرتش از دست میرود و کسی که با دوستان
استخفاف ورزد مروت از و میگریزد حجی را گفتند چه آرزو داری گفت زبان سخن چینان
و چشم بدبینان و جگر حسودان حکیمی گفته است پادشاه را باید که اعتماد تمام برین چهار کس
باشد تا در خدمت خود کشان راه دهد وزیر و طبیب و ساقی و مصاحب گفته اند
چهار چیز بدن را نفع میرساند بی خوردن و آشامیدن دیدن روی خوب و بوییدن
بوی خوش و شنیدن آواز نیک و خواب چاشت و چهار چیز چشم را ضرر میرساند نگاه
بقرص آفتاب کردن و روی دشمنان و منافقان دیدن و نگاه بجراحت کردن
و نظر بر مرده و کشته افکندن دیگری گفته است چهار چیز است که غم و اندوه را
میبرد آب روان و سبزه و روی خوش و بوی خوش حکیمی گفته پنج میوه از برای پنج
حس فایده مند است انار از برای جگر و به از برای معده و سیب بجهت دل و انجیر از برای
سپرز و خربزه از برای مثانه گفته است هفت چیز است که بعد از مرگش نام میبرند
و نفعش بصاحبش میرسد درختی که نشانده باشد و از میوه بکامی و دهنی برسد و چاهی

یا نهری که مسلمانان از آنجا آب برند و خورند و مسجدی که در آنجا نماز میگذارند و مصحفی که
از و قراءت کنند و علمی که از کسی بکسی برسد و فرزندی که بعد از و چراغش روشن دارد
و عمل خیری که دستور العمل دیگران باشد حکیمی گفته است از سه چیز عقل و بی عقلی مرد را
میتوان فهمید از جنگی که هرکس از برای جمع کردن سخنان ترتیب میدهد و از رسولی و حاجبی
که از کسی نزد دیگری میرود و از هدیه و ره آوردی که شخصی بجهت دیگری میفرستد
دیگری گفته است اگر دنیا همه یک لقمه باشد در دست کریمی دوست دارد که در دهن
مهمانی گذارد دیگری از اهل عرفان گفته بازارها در زمین مهمانخانهای خدا است هرکس که
بدانجا میرسد البته فیضی می یابد خاتمه در مثلهای عرب است و حکایات ایشان با بیگانگان
و خویشان گفته اند گنجشکی در کف بهتر است از کلنگی در هوا برکت در حرکت است
تکبر با متکبران کردن از تواضع است هرکه در کارها مشورت کند خطا نمیکند و کارش موافق
مطلبش میشود عادلترین گواهان تجربه است مهمان را عزیز داشتن از عادتهای کریمان است
بشارت ده مال بخیل را برسیدن بوارثان و یا برفتن بحادثه حوادث دنیا بخیل
هرگز روی فلاح نمی بیند زبان عذر گو کوتاه است بعد از کدورت صفا بهم میرسد
علامت دروغگو بی جرأت در قسم خوردن است باعتماد تریاک داشتن زهر مخورید
اگر رسوا نخواهی کسی را کار فرما که فرمانت نبرد اگر دستت از مکافات کوتاه باشد زبان را
از شکر گفتن کوتاه مکن تا آنچه خواهی در بازار بهم رسد از هیچکس طلب آن مکن هرکه تنها رود
واپس نمی افتد خوشا آن راه رو که ره تنها سپارد که تنهایی پس افتادن ندارد

عمر چون بشصت رسید شکایت را علتی در کار نیست هر که نزدیکان را ضایع گذارد
عذر دور از او خواسته است هر که مدح کند کسی را بچیزی که در و نباشد مذمت او
کرده است هر که هدیه را فزود خواهد فرستاد از کارسازی خصمش دلگیر نباید بود
هر که همه را خواهد همه را از دست میدهد خیر در لذتی نیست که پشیمانی در پی داشته
باشد کسی که خواهد دوستی را پایدار ماند گو قرضش مده یا از و قرض کن از گرسنگی مردن
بهتر که نان از کسی خواستن هر که حرصش بیشتر از همه چیزی محرومیش بیشتر هر که بر نفسش
اعتماد نباشد زندگیش عبث است دروغ گو در دنیا خوار است و در عقبی بعذاب گرفتار
دیدن برادران غم از دل میبرد لقای خلیل شفای علیل است یعنی بیمار از دیدار دوست
شفا می یابد بهترین برادران آنست که گناه ترا فراموش کند خیر در بدنی نیست که
هرگز بیمار نشود هیچ دردی چون درد چشم نیست و هیچ غمی چون غم قرض نی هر کاه
ریشش دراز است عقل کوسه است فلانی ثقیل تر است از رقیبی در میان دو دوست
فلانی سنگین تر است از روز شنبه بر طفلان مسلمان کسی است که مسلمانان از دست
و زبان او ایمن باشند صبر نصف ایمان است هر آنکه عمر در فرمان برداری
حق تعالی بهترین رفقا آنست که از چهار در نگذرد کسی که آدم تواند بود حیف است
که از جمله حیوانات باشد و کسی که ملک تواند شد حیف است که آدم باشد کسی که
مردم را عیب کند بعیبی و بهمان عیب برای خود راضی باشد احمقش دانید از مروت نیست
در خفیه کاری کردن که در برابر هیچ آن کرد از مثلهای عربست که فلانی ظالمتر از

مار است چه مار هر سوراخ را که خویش کرد صاحبی کرده صاحبخانه را از خانه بیرون میکند

وایضاً فلانی دروغ گوتر از فاخته است چه فاخته فریاد میکند که ای یاران از خانه برآیید

که شکوفه از شاخ برآمد و حال آنکه شکوفه پیدا نیست اشتیاق مرد بدیدار دوستان

از وفاداریست از نشانهای نفاق یکی شکستن عهد است و یکی فراموش کردن میثاق

عذر در اکثر جاها مسموع است لیکن در خیانت و فریب هیچ عذری معقول نیست وایضاً

گویند مکافات کردی چون مکافات سنمار و منشاء این مثل آنست که سنمار بنایی

بود که عمارت خورنق را از برای نعمان بن منذر ساخته بود چون عمارت تمام شد نعمان

از وی پرسید که ازین بهتر میتوانی ساخت گفت اگر میدانستم که الحال من خواهم ملک

بمن میدهد عمارتی میساختم که بهر طرف که آفتاب بگردد او بگردد نعمان گفت من گفته بودم

که عمارت بساز که از آن بهتر نتواند بود و تو بهتر ازین میتوانستی ساخت و نساختی پس

امر کرد تا از بام عمارتش بزیر انداختند و این مثل مشهور شد گویند روز مظلوم بر ظالم

بدتر است از روز ظالم بر مظلوم یعنی که مکافات بدی می بیند بدتر از آن روز نیست

که بدی میکند گویند ثمره دنیا غرور است و صاحب عقل را سروری مهیا شده و از مثلهای

عربست که مات عاقل فقط یعنی هیچ عاقلی هرگز خوشحال مهیا نشد از نکتهای حکیمانه عربست

که هر که رتبه اش در سخن گفتن بیشتر است آدمیت سزاوارتر است سخن گفتن بیداری عقلست

و خاموشی خواب او خاموشی کلید سلامتی است اگر زبان نبودی آدمی یا صورتی بود

بر دیوار کشیده یا حیوانی سر بصحرا داده آدم بی ادب جسدیست بی روح بزرگی بعقل

و ادبست نه اصل و نسب ادب از فقیر مالست و از برای غنی جمال خوبی آدب
می پوشد بدی نسب را هرگاه خدای تعالی خیریت بنده خواهد او را خلق نیکو کرامت
میکند خلق نیک میوه درخت عقل است هیچ شریفی خیانت نمیکند و هیچ عاقلی
دروغ نمیگوید آدم دو رو را پیش حق تعالی روی نیست هر که گفتنش موافق کردن
نباشد مستحق ملامت ظاهر مرد را بر باطن دلالتی است که دود را بر آتش ظاهر نظرگاه
خلق است و باطن نظرگاه حق به همین هر یک را از بهر کمر آرایی و گفته اند زیادتی باطن
بر ظاهر فضل است و برابری ظاهر با باطن عدلست و زیادتی ظاهر بر باطن جور است
حرفی را بعادت مکن در خفیه که چون آشکار شود در سوا شوی نباید که خوبی گفتار گواه
بدی کردار شود و اعظم مردم باشش کردن نه بگفتن زبان شیرین را با دل تلخ جمع مکن
از آن شخصی که پیش او خیر و شر و نفع و ضرر یکسان باشد کناره کن خیانت کننده
دروغگوست و دروغگو البته خوارست دروغگو بسراب میماند مسند رخشد و نفعی
از و بکسی نمیرسد بلکه مضرت میرساند عادت بدروغ کرده را دروغ گفتن ممکن نیست
چون کسی که خواهد عطسه کند که عطسه را برگردانیدن ممکن نیست خوار شدن عزیزان
بعزیز شدن خوارانست هرگاه اراذل بلند شوند افاضل هلاک میگردند فراغت
دارد کسی که عقل ندارد محبت چون درخت است و میوه اش دیدن دوست
برادر دوست و حبیب کسی است که تو او را بجای خود دانی عزیزی او عزت است
و خواری او خواری تو آنچه بخود نمی پسندی بدوست خود مپسند سعادتمند کسی است

که از دیگران عبرت گیرد نه آنکه دیگران از و عبرت گیرند و ایضاً از مثلهای عرب است
فلانی خورنده تر است از آتش و آشامنده تر است از ریگ بیابان خوردن فیل
سیر شن نمیکند و آب نیل سیرابش نمیکرداند آنکه شناختش در گرفتن چون دام است
در ماهی گیری گویی معاویه در شکم دارد یعنی هر چند میخورد سیر نمیشود اگر کسی از کردار تو خود را
دور دارد حاجت با مور کار ندارد فلانی مذمت بدکاران میکند و بکارایشان
مشغولست وثنای نیکوکاران میکند و از کارشان کناره مینماید عیادت احمق بر بیمار
بدتر از بیماری اوست کسی از کسی پرسید که احمقتر از توانگری دیده که از فقر ایمن باشند
گفت بلی فقیری که از توانگر شدن مایوس باشد از حکیمی نشانهای احمقان پرسیدند گفت
بعبث غضب کردن و بیجا عطا نمودن و هرزه گفتن راز خود با هر کسی در میان نهادن
و راز کسان آشکارا کردن و فرق میان دوست و دشمن ناکردن و خود را عاقلتر
از همه کس دانستن و بی تامل جواب گفتن و خنده بیهوده کردن و بی منشای رنجیدن
و بی تدارکی صلح نمودن و اگر گرسنه باشد و گویند چیزی بخور گوید نمیخورم ما صاحبخانه بخورد
خدا از صحبتش پناه دهاد از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود مردمان بر چهار
قسم اند مردی که میداند و میداند که میداند این مرد عالم است از و یاد گیرید دوم
مردی که میداند و نمیداند که میداند این مرد در خواب است بیدارش کنید سیم مردی که
نمیداند و میداند که نمیداند این مرد نادان است بیادش دهید چهارم مردی که
نمیداند و نمیداند که نمیداند این مرد احمق است از و بگریزید کسی از اهل انصاف گفته است

مارا عقل کمیست هرگاه با کسی که از ما کم عقل تر است بنشینیم این کم هم میرود و بیچاره
میشویم و ایضاً در امثال عرب آمده گویند فلانی احمق‌تر از کبوتر است و احمق‌تر از شترمرغ است
و احمق‌تر از کروان است و احمق‌تر از عقعق است و احمق‌تر از کفتار است و احمق‌تر از بز است
اما کبوتر بجهت آنکه هنوز خانه را درست نکرده تخم مینهد و اکثر اوقات تخمش می‌افتد
و می‌شکند اما شترمرغ بجهت آنکه چون تخم مرغ دیگر می‌بیند تخم خود را فراموش میکند
و آنرا تربیت مینماید و اما کروان بجهت آنکه طفلان عرب میخوانند که اطرق کری اطرق
کری ان النعامة فی القری یعنی ساکن شو ای مرغ که شترمرغ را گرفته ایم و در ده است
بهمین شنیدن سر در پیش می‌افکند تا میگیرندش و اما عقعق بجهت آنکه زحمت
میکشد و خانه میسازد و تخم مینهد و چون نزدیک برآمدن شد ملالش گرفته میرود
و تخمش ضایع میماند و اما کفتار مشهور است بلکه واقعیست و تحقیق که صیادانش
فریاد میکنند که کفتار در خانه نیست کفتار در خانه نیست و آهسته آهسته میروند
و او خود را بجواب می‌اندازد و تغافل میکند تا می‌آیند و همان حرف را میگویند و دست
و پایش را می‌بندند و او می‌خندد تا از سوراخش بر می‌آرند اما بز بجهت آنکه چون بآب
رسید نگاه بچپ و راست خود نمیکند تا سیراب شود و گاه باشد که از غفلت بلای بر سرش
آید و گاهی گویند فلانی احمق است از بقلة الحمقا یعنی خرفه چه این سبزه اکثر در راه سیل
و گذار آب میروید و از آنکه آتش ببرد یا سیلش بکند برو اندازد فصل در احوال احمقان
عربان میگویند فلان احمق من هبنقة یعنی فلانی از ابن هبنقه احمق‌تر است بجهت آنکه

دو چیز نسبت باو میدهند یکی انکه ببازار آمده خلق بسیار دید ترسید که کم شود کدوی
بر گردن خود بست و چون خوابش گرفت در مسجدی خوابید رندی کدو را واکرده بگردن
خود بسته بپهلوش خوابید و چون بیدار شد با او در جنگ در پیوست که تو منی یا من
توام و نزاع بقاضی رسید و حکایت مشهور شد و دیگر انکه روزی شتری کم کرده بوده
فریاد میکرد که هرکه شتر را بیارد ده درمش بدهیم و شتر از و باشد چون شتر پیدا و ده درم
هم از و گرفتند کسی پرسید که هرگاه شتر را نمیگرفتی فریاد چرا میکردی و ده درم چرا
میدادی گفت بجهت حلاوت یافتن و لذت پیدا شدن و یکی دیگر از احمقان جحی را شمرده اند
بواسطه چند چیز که از و نقل میکنند یکی انکه همسایه اش مرده بود و گورکن ده درم کم میگرفت
ببازار رفت چوبی بدو درم خریده و بقبرستان نهاد از و پرسیدند که چه میکنی گفت
مرده را بیت چه میکنیم هشت درم فایده منست و مرده هم از فشارش قبر و سوال
ملکین خلاص میشود و یکی انکه روزی جوالی برنج بحمالی داد که بخانه برد حمال گریخت
روز دیگر حمال را در کوچه دید از و پنهان شد گفتند چرا گفت تا مزد حمالی از من نطلبد
و یکی انکه روزی در بازار میگشت و فریاد میکرد که هیچکس کنیز مردی که ریشش رنگ
میکند دیده است هر که چنین کنیز با بین نشان دیده باشد نشان دهد و یکی انکه بر در مسجد
جامع رسید پرسید که این خانه کیست گفتند این مسجد جامع است گفت خدا رحمت کند
جامع را که خوب خانه ساخته است و یکی انکه دید که طفلی چند بازی مرده را در میان دارند
و بازی میکنند دو درم داده باز را لخانه برد مادرش گفت بازمرده را بچه کار خریده

گفت خاموش باش که مرغ حاکم است اگر زنده میبود بصد درم نمیداد ندیکی آنکه پدرش
روانه مکه بود در حال وداع گفت جهد کن که روز عید در خانه باشی تا گوشت قربانی
با تو بخوریم و یکی دیگر از احمقان ابن جصاص است روزی ببازار رفت که کفش
از برای پسرش بخرد گفت کفشی که بپای پسر عزیزم موافق باشد بیار کفشدوز
پرسید که او چند ساله است گفت نمیدانم این را میدانم که در وقت انگور رازقی
زاییده بود و روزی گردویی در دستش بود خواست که بشکند گردو از دستش بجوی
افتاد گفت سبحان الله هر چیزی که هست از مرگ میگریزد بغیر از آدمی و روزی بعیادت
بیماری رفت وقت بر آمدن بیماران بیمار گفت این بار همچوان بار بکنید که فلانی
مرد و مرا خبر کند دید که بتیمارش حاضر شوم روزی دیگر بعیادت بیماری رفت
بر دمش گفت شما زنده باشید گفت بیمار زنده است فوت نشده گفت میدانم
اما پیر است و خواهد مرد و مرا بار دیگر بعزا آمدن و شما را پرسیدن مشکل است
دیگری بعزا پرسش رفته بیماری را دید گفت این بیمار هم از شماست گفتند بلی
گفت سر شما از برای این هم سلامت باشد که راه من دور است دیگری بعیادت
بیماری رفت چون نظرش بر وی افتاد گفت بیمار که حالتش باینجا رسید از و
دست باید شست گویند حجاج را مادر فوت شده بود و مردمان غمگین نشسته
احمقی آمده رو بحجاج کرده گفت الحمد لله الحمد لله کسی گفت همه کس دلگیر اند و تو خندان
و خوشحال حمد خدا میگویی گفت مرا گمان بود که حجاج مرده است چون او را

پیر زنی از پسر زن بیوه سال و دو ماه بزرگتر است پرسید او چند سال است گفت ص

زنده دیدم خوشحال شده الحمد لله گفتم حجاج هم خندیده از تقصیرش درگذشت
روزی احمقی بکسی گفت امشب هوای سرد بود امامن نیافتم احمقی بعیادت بیماری
رفت پرسید که چون گوفت داری گفت فلانی گفت گفت پدر من همین گوفت
داشت و مرد تو هم وصیتی بکن بیمار برادرش را طلبید که این مرد را دور کن و مگذار
دیگر بخانه من آید دیگری آمد بخدمت وزیر و خواست که سرش را ببوسد وزیر گفت
مرا ببخش که روغن در سر دارم گفت من میخواهم این شرف را دریابم اگرچه که در سر
داشته باشی علی بن صالح هم از جمله احمقان است او را خلیفه حاکم قنسرین کرد
پیرش نقل میکند که نیم شبی کس بطلب من فرستاد و مرا بتعجیل بردند گفتم البته درین وقت
از دار الاماره خبری آمده بهزار ترس و بیم رفتم چون بخدمتش رسیدم گفتم خیر است
بر تخت خوابیده بود گفت امشب همه شب درین فکرم که اگر خدای تعالی مرا بهشت برد و حوری
کند مرا یوسف پیغمبر دهد گفتم هرگاه این آرزو کرده چرا زنی پیغمبری خود را آرزو نکرد
گفت اول درین فکر بودم اما مرا شرم از عایشه می آید که مبادا او از من دلتنگ شود
گویند کسی پیش قاضی حران آمد که فلانی خروس مرا گرفته است گفت بخانه کوتوال
رو دید که معامله خون با اوست احمق را هوس دزدی شده بخانه رفته اسبابی چند را
بدوش بست که از راه بام بدر رود درین اثنا صاحبخانه فهمید آهسته بزن گفت
از من بپرس که این مالها را از کجا آوردی چون پرسیدم جواب داد که من اول
دزد بودم و پیری فلان اسم را بمن یاد داده بود چون آن را مکرر میگفتم از هرجا که میگذشتم

مرانمی دیدند دزد برگشته شروع بخواندن آن اسم کرد که از راه راست برود
و او را نه بینند تا وقتی خبر دار شد که آن اسم کار خود کرده بود کسی پیش قاضی
حمص رفت که نزد فلانی سی درهم دارم گفت گواهی داری گفت یک کس را بگواهی
آورده ام آنمرد را طلبیده گفت پانزده درهمش بده تا چون گواه دیگر بیارد
پانزده درهم دیگر را بگیرد در ایام حکومت مامون حاکمی در رقه بود روزی گوسفندی
از صاحبش گریخته بود چون خبر بحاکم رسید گوسفند را حد فرمود مامون او را
طلبیده گفت تو هیچ که بهیمه را حد میزنی گفت اگر آن حیوان مادر یا پدر من باشد که
حکم خدا را معطل نکنیم حکیمی در حمص بود حاکم او را طلبیده گفت کسی را که زهر داده
باشند بچه چیز علاج باید کرد گفت باید گذاشت تا بمیرد بعد از آنکه زنده شود
چیزهای گرم باید داد حاکم گفت وقتی که مرد که او را زنده میکند تا تو چیزهای
گرمش بدهی گفت من علم نجوم نخوانده ام آنرا از منجم بپرس از عبدالملک مروان
بازی گم شده بود کس پیش حاکم فرستاد که تفحص بکنند حاکم از اهل حمص فرمود
دروازه شهر را ببندند که باز بدر نرود مردی از اهل حمص گوشتی بخانه فرستاده
بغلام گفت بگو سکباج بپزند غلام گفت در خانه سیمه نیست گفت پس بگو کشک بپزند
کسی از اهل حمص پسری بر دوش داشت فراموش کرده در کوچه و فریاد میکرد که
هر که طفلی جامه سرخ پوشیده بمن نشان دهد پنج درهمش بدهم کسی با و گفت مبادا همین
پسر باشد که بر دوش داری چون نگاه کرد طفل را بیاد سیلی گرفت که من ترا نگفته ام که
چون با من باشی از من جدا مشو از احمقی پرسیدند که تو بزرگتری یا برادرت گفت

چون رمضان آید هر دو در سال برابر میشویم احمقی بسفری میرفت کسی کفت سفر تو بر تو
مبارک باشد کفت راه نزدیک است حاجت بمبارکباد نیست احمقی در حلقه درس مدرسی
می نشست و خاموش میبود و یاران از و در حساب بودند روزی یکی باو کفت شما هم
حرفی بزنید تا یاران مستفید شوند پرسید که روزه دار را تا چه وقت خوردن حلال است
کفتند تا صبح طلوع کند کفت اکر تا پیشین طلوع نکند چه کنند کفتند خاموش باشد که همان
بهتر است دیکری بمناره رسید کفت چه بلند قد مردم بوده اند که این را ساخته اند
رفیقش کفت چه جاهل بوده اول بر روی زمین ساخته اند و بعد از آن استاده
کرده اند شخصی نقل کرده که مردی ریش دراز دیدم که بر خری سوار بود و خر را بسیار
میزد کفتم چرا این حیوان را اینقدر میزنی کفت هرکاه قوت رفتن نداشت چرا خر میشد
کسی پسر را نصیحت میکرد که کلام را اختصار کن که دراز کفتن ناخوش است روزی
پسر کفت از برای من جامه بدوز کفت نمیدانم چه میخواهی کفت نه تو میکفتی که در کلام
اختصار کن من جامه و پیراهن میخواستم اختصار کردم کسی را بمیراث نصف خانه
رسیده بود روزی کفت خانه را میفروشم کفتند چرا کفت این نصف را که
از منست میفروشم تا آن نصف را بخرم که همه از من باشد کسی را کفتند چرا زن نمیکیری کفت
پدر من بمن و برادرم یک کنیز داده است آنرا کفت شما دو کس یک کنیز دارید کفت
چه تعجب میکنی نه فلان مرد که همسایه ماست یک کس است و دو کنیز دارد شخصی بدیکری
کفت پدرت را در خواب دیدم که جامه چرکین پوشیده بود کفت دروغ میکوئی
من او را کفن پاک کرده بودم و یک هفته است چون فی الحال چرکین شد کسی از احمقی

پرسید که در محله شما جولاه هست گفت نی گفت پس جامهای شما را که میدوزد
گفت هر کس برای خود میدوزد گفت پس شما همه جولاهید و خبر ندارید احمقی پسرش را
سنت میکرد حجام گفت آهسته باش که بار اولست که سنتش میکنند مبادا بترسد
از کسی پرسیدند که ازین ماه چند روز مانده است فکر بسیار کرده گفت من از
اهل این شهر نیستم از دیگری پرسیدند کسی را پسری شده بود از وی پرسیدند که پسر را
چه نام کردی گفت نام خاله اش که او را دوست دارم اهل حمص را واقعه افتاده بود
مردی پیر را که دو پسر داشت و از و عاقلترین گمان نداشتند بخدمت مامون
خلیفه فرستادند چون رخصت حضور یافتند و شیخ مامون را دید گفت السلام علیک
یا ابا موسی خلیفه فهمید که احمق است گفت یا شیخ بنشین که گمان دارم که علم بسیار
داری گفت بلی پرسید که از علما با که صحبت داشتی گفت با پدرم پرسید که پدرت را
در عذاب قبر چه اعتقاد بود گفت بسیار بدش می آمد گفت ترا در دریا ماهی چه اعتقادست
هیچ میدانی که دریا را که کنده است شیخ بعد از فکر بسیار از یک پسرش پرسید پسر گفت
موسی کنده بود برای غرق فرعون خلیفه گفت کلاهای دریا چه شد پیر از پسر دیگر پرسید
او گفت کوهها را از آن کلاها ساخته اند پیر اشاره بخلیفه کرده گفت والله که من این
مسئلها را باینها تعلیم نکرده ام از الهام الهیست شخصی گفت خلیفه چرا ابا موسی گفتی
گفت پدرش هارون نام داشت من رعایت ادب کرده موسی گفتم درین اثنا
آن دیگری که شیخ از و شکوه داشت رسیده بر بالای سر خلیفه پری گفت گمان دختر کرده

گفت السلام علیک یا ابا الجاریه ای پدر دختر این مرد هم دو رفیق داشت یکی او را تعلیم
داد که بگو یا ابا الغلام یعنی پدر پسر آن دیگری گفت یا امیر ریش در از تو اینها را الغلط انداخت
خلیفه گفت اینها را بدر کنید خراب شود شهری که اینها عاقلانش باشند یکی از جماعت را
خری بود خرش را مرضی بهم رسید نذر کرد که اگر خوب شود ده روز روزه بگیرد اتفاقا مرض
آن حیوان بر طرف شد و او بعد از آنکه ده روز روزه را گرفته بود خرش بمرد گفت خدایا مرا
بازی دادی اما صبر کن تا رمضان بیاید اگر ده روز را از رمضان کم نکنم نامرد باشم گویند
اعرابی در پی سر امامی نماز میکرد امام سوره بقره خواند اعرابی را کاری که بود از دست رفت
روز دیگر بنماز حاضر شد امام سوره فیل را شروع کرد اعرابی نماز را ترک کرده میرفت
و میگفت دیروز که سوره بقره خواندی حاجات کشید امروز سوره فیل میخوانی تا شام خواهد کشید
مردی را خری سوار بود بقصری رسید خوش رسید گفت البته صاحب این خر بیطار بوده است
که خر ازو میگریزد دزدی در خانه قصه خوانی را دزدید قصه خوان در مسجد محله را کند بخانه برد
گفتند چرا در مسجد را کندی گفت صاحب این در میداند که در خانه مرا که برده است
نشان دهد و در خود را بگیرد فصل در احوال معلمان احمق مردی نقل کرده که بر در
مکتبی گذشتم معلم را دیدم که میگریست ازو پرسید که چرا گریه میکنی گفت هر چند زنم نان
می آرد برای چاشت یا شام من این اطفال میدزدند و میخورند و من گرسنه میمانم
و فکرم بجایی نمیرسد دیگری گوید بر مکتبی گذشتم دیدم که طفلان ملا را در میان داده زنند
و ریشش را میکنند خواستم خلاصش کنم گفت بگذار مرا با اینها شرطیست که اگر من و در

پایم اینها را بزنم واگر اینها زود تر بیایند هر چه خواهند بکنند وام و زمرا خواب برد
و دیر آمدم گناه از اینها نیست دیگری گوید معلمی را دیدم که تنها نشسته است گفتم شاگردانت
بکجا رفتند گفت درین کوچه بازی میکنند گفتم رخصت هست که ببینم چه میکنند گفت
اگر میروی چنان کن که گمان نبرند که منم و در میانت گیرند و نتوانی شد معلمی شاگرد را
تعلیم میداد که بابا رافضی مشنی شاگرد پرسید که رافضی کدام است گفت آنکه علی ابن ابی طالب
سفیان را دوست میدارد و معاویه بن ابی طالب را دشمن دارد و حجاج بن خطاب
و ابابکر بن عثمان را دشنام دهد این چنین کس رافضی و سنی است آن راوی گوید
گفتم نمیدانم که علم تو نسبت مردم زیاده باشد یا علمت بمذهب و اعتقاد معلم گفت
تا خود را در علمها کامل نیافتم معلمی اختیار نکردم یکی از اینها که همه چیز را بحق تعالی
نسبت میدهند و میگویند فاعل خیر و شر همه خدا است بخانه رفت بیگانه را
با زن خود دید غیرتش بحرکت آمده شمشیر کشید دخترش آمده دستش را گرفته گفت
ای پدر شرم نداری که مادرم را گنه کار میدانی مگر مذهب صاحب بن عباد اختیار
کرده و رافضی شده مرد شمشیر را از دست گذاشته گفت الحمد لله که خدا مرا دختری
داده که خون دو بیگناه را از گردن من دور کرده از روی علم مرا الزام داد دیگری
ازین جماعت بخانه رفت مردی را با زن دید گفت شکر کنید که من رافضی نیستم
والا هر دو را می کشتم یکی دیگری ازین جمع را زن در سکرات بود باو گفتند اگر درین
وقت میرفتی و با او عهدی تازه میکردی بد نبود گفت میترسم که ملک الموت مرا بشناسد

ونشان کند حالا خود خبری از من ندارد از یکی پرسیدند که کی آمدی گفت فردا
گفت پس تو هنوز در راهی معلمی که صیادی هم میکرد در ایام معزالدوله دام در خاک کرد
که صید کند دام او بچوبی بند شد چون از پی رفت خمی چند پر از سرخ و سفید یافت
آمده خبر کرد چون معزالدوله آن گنج را تصرف کرد صیاد را مالی عظیم عطا فرمود صیاد
قبول نکرد که در عوض آن حکمی بمن بدهند که دران سرزمین بغیر از من کسی صید نکند
معزالدوله را بر حماقت او خنده آمده حکمش داد شخصی از قاضیی پرسید که اگر کسی از زنی ناشد
دلپسری باشد پسر او زن او را میتواند خواست قاضی فرمود اگر زن او بکر است جایز نیست
و اگر بکر نیست بلی زنی پیش قاضی رفت که مرغی در چاه افتاده است آب چاه پاک است
یا نجس قاضی گفت چرا گذاشتی که مرغ در چاه افتاد گفت چاه سر ندارد و مرغ پر نداشت
گفت بعد ازین سر چاه را بپوش تا مرغ درو نیفتد قاضیی که از اهل ادب بود در کتاب خود
نوشته بود که الحمام التی فلان الخ کسی برو اعتراض کرد که لفظ حمام مذکر است و برای او
الذی باید نوشت در جواب گفت که غرض من حمام زنان است و زن مونث است شخصی نزد
قاضی رفت که نذر کرده ام که محرم را روزه بدارم اگر رمضان برسد مرا چه باید کرد گفت
گفت من از استاد خود شنیده ام که گفت اذا تعارضا تساقطا یعنی اگر دو دلیل برابر
شوند حکم هر دو باطل است هر گاه محرم و رمضان هر دو جمع شوند هیچکدام را نمیتوانی گرفت
دیگری پرسید که اگر شخصی زن را طلاق داده باشد بعد از طلاق او را وقف تواند کرد
یا نه قاضی گفت در مذهب شافعی اما در مذهب ابوحنیفه از حاکم رخصت باید گرفت

صحرائی بدر دکان حلوا فروشی رسید دست کرده پارچه را غلپید صاحب حلوا
بدستش چسپید که از دستش بر آرد صحرائی دید که خلاصی ندارد حلوا را بدهن انداخته
فرو برد و گفت حالا که بجد داری نه از تو باشد و نه از من شخصی پسرش را دید که نان
بدیوار میمالد و میخورد گفت چه میکنی گفت بوی طعام از خانه همسایه می آید نان را با آن
میخورم پسر را بکتک گرفت که تو از امروز هرگاه عادت کنی که نان بی نان خورش
نتوانی خورد بر من کار مشکل میشود فصل در بیان چیزی چند که از اهل عقل و دانش
هم مدح آنها واقع شده و هم مذمت آنها اول دنیا را مدحش اینکه دنیا خانه راستیست
راست با زان را خانه عافیت است فهمید کار از خانه توانگریست کسی را که در د
فکر زاد و توشه کند خانه شود و سودای اولیاست خانه ایست که در و مردم
مستحق رحمت الهی میشوند خانه ایست که در و جمعی سزاوار بهشت عنبر سرشت میگردند
زمینی است که مسجد اولیاست و محل فرود آمدن وحی بازاریست که در و هر چه
خریدند یکی را ده و یکی را صد و یکی را هفتصد عوض میدهند دنیا نهریست که اگر در و
افراط و تفریط نکنی از و خیرات و فایده ها توانی یافت مولوی در مثنوی میگوید
آب در کشتی اگر چه رشتی است ٭ آب اندر زیر کشتی پشتی است ٭ مذمتش از امیر مومنان
صلوات الله علیه صفت دنیا پرسیدند گفت چگونه گویم صفت چیزی را که اولش عناست
یعنی رنج و آزار و آخرش فناست یعنی برطرف شدن هر چیز و هر کار و جای دیگر هم
سلام الله علیه و آله میفرماید که در حلال دنیا حسابست و در حرامش عقاب کسی که در دنیا

فقیر است محزون است وانکه غنی است مفتون است یکی از حکما گفته است دنیا
برق شمشیر ماند باید رخشیدن برق دنیا چاییست که اگر ساعتی در و بخندی سالی در عوض
آن باید گریست شاعری از اکابر شعرای عرب فرموده اذا امتحن الدنیا لبیب تکشفت
له عن عدو فی ثیاب صدیق یعنی هرگاه آزمایش کند دنیا را عاقلی ظاهر میشود
بر وکه دشمنی است در جامه دوستان درآمده سحابی استرابادی رحمة الله میگوید
دنیا مطلب تا همه دینت باشد دنیا طلبی نه آن نه اینت باشد در روی زمین
زیر زمین وار بزی تا زیر زمین روی زمینت باشد از مرتضی علی صلوات علیه
پرسیدند که چرا دنیا را ترک کردی گفت لکثرة عنائها وقلة بقائها وخسة شرکائها
یعنی از جهت بسیاری آزار او و کمی وفای او و خست شریکان او و رسول خدا صلوات الله
علیه وآله میفرماید آدمی در دنیا بسواری ماند که در روز گرم در بیابانی درختی نظرش
را آید ساعتی از تاب گرما در زیر آن درخت ایستاده بتعجیل باید رفتش راهی که از رفقا
تا باز نماند وکدام مذمت بیش ازین بود که آنحضرت صلی الله علیه وآله میفرماید حب الدنیا
راس کل خطیئة یعنی دوستی دنیا سر همه گناهان است مدح سلطان سلطان سایه
خداست سلطان پناه گاه مظلومان است حکیمی گفته با همنشین سلطان باش یا مجاور دریا
چه اگر در مصاحبت این هر دو خطر بسیار است اما نفعش نیز بسیار است فضیل عیاض
میگفته است اگر من دانم که یک دعای من مستجاب میشود همان را از برای سلطان وقت
میخواهم نه از برای خود چه دعای من برای من نفعش بیک کس میرسد و دعای از برای سلطان

نفعش بعالمی میرسد یوسف پیغمبر علیه السلم آن ملک مصر حکومت مصر را طلبید گفت
اجعلنی علی خزاین الارض انی حفیظ علیم یعنی مرا بر خزینهای زمین این گردان بدرستیکه
من نگهداشتن آن قادرم و دانا بمصرف آن و سلیمان علیه السلم از حق تعالی
حکومت دنیا را خواست گفت رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی یعنی خداوندا
بمن عطا فرما ملکی را که بدیگری عطا نکرده باشی گفته اند سلطان در دنیا همچو سراست
در ملک بدن دیگری گفته سلطان چون شبان است و رعیت چون رمه یکی از اکابر
گفته اگر سلطان نباشد مردمان بعضی بعضی را بخورند دیگری گفته زنهار تا زبان را بهد
و جماعت نکردانی یکی پادشاهان و یکی علما که از ان دنیا بباد میرود و از ین دین
تباه میشود دیگری فرموده بدین ملک باقی میماند و ملک بملک قایم میباشد
سلطان عادل را با فتاب و باران تشبیه کرده اند که نور او و فیض او بتر و خشک بکوچک
و بزرگ بد و روز دیک بکافر و مسلمان بآزاد و بنده میرسد دیگری تشبیه کرده است
سلطان را با دیگران بخیمه میکوینه چنانچه خیمه بی ستون و طنابها و میخها بر پا نمیشود
دین اسلام که بجای خیمه است بی عمود که سلطان است و مددکاران او که بجای
طنابها اند و رعیت او که بجای میخها اند استوار نمی یابد و کدام مدح باین میرسد
که حضرت عزت جل ذکره خلیل خود ابرهیم علیه السلم بتعظیم کافری امر نموده و این
حکایت باین طریق در روضه کلینی مسطور است که در وقتی که ابرهیم علیه السلم از ملک
نمرود گذشت بملک سلطان قبطی که عراره نام داشت رسید عشاران از و عشر مال او

طلبیدند و بتقریب اینکه ساره را در صندوقی داشت که کسی او را نه بیند خواستند
صندوق را وا کنند و او مضایقه داشت خبر ابرهیم علیه السلم را و اینکه مال بسیار
و صندوقی همراه دارد بسلطان نوشتند و سلطان حکم کرد که ابرهیم را با هرچه دارد
بجانب او روان کنند و چون آنحضرت را دید حکم کرد که سر صندوق را بگشاید
و چون نظرش بر ساره برشناد و افتاد دست بجانب او دراز کرد و دستش بدعای
ابرهیم علیه السلم خشک شد و باز بالتماس او دعا کرد و دستش روان شد و تا سه مرتبه
این حال رو نمود پس سلطان توبه کرد و عشر اموال آنحضرت را بخشید و التماس نمود که
از و خدمتکاری قبول نماید و هاجر مادر اسمعیل علیه السلم را با ساره بخشید و خود
بمتابعت ابرهیم علیه السلم از شهر برآمد و ابرهیم علیه السلم پیشاپیش میرفت و سلطان
در عقب که وحی آلهی رسید که سلطان را پیش کن و تو از عقب میرفته باش
و تعظیم او را بجا آر که در زمین از امیری و صاحب حکمی ناچار است خواه دیندار
و نکوکار و خواه کافر و زیان کار پس ابرهیم علیه السلم ایستاده او را پیش کرد
و تعظیم او بجا آورد و چون سلطان وجه را پرسید فرمود که خدای من مرا امر نمود که
از عقب تو بروم و ترا تعظیم کنم پس سلطان گفت خدای تو رفیق و حلیم و کریم است
و مرا بدین تو ترغیب مینماید پس آنحضرت را وداع نموده ابرهیم علیه السلم بجانب
شام روان شد و از ینجا ظاهر میشود که فرمان برداری و اطاعت پادشاهان
بر همه کس واجب و لازم باشد که ایشان برگزیده حضرت واجب الوجودند و چون

بهترین دینها دین اسلام است و این دین بموجب حدیث صحیح که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله فرموده باشد که امت من بهفتاد و سه گروه شوند یکی ناجی
و رستگار و باقی هالک فی النار بهفتاد و سه گروه شدند و بی دغدغه آن
فرقه ناجیه فرقه اثنا عشریه اند پس بهترین پادشاهان پادشاه این طایفه
خواهد بود که رواج این دین دهد و هرگاه این رواج را در جائی دهند که
اطرافش را کفر و زندقه گرفته باشد ثوابش بیشتر و اطاعتش واجبتر خواهد بود و مع هذا
هرگاه با پادشاهی درویش نهادی و کوچک دلی و رعیت پروری و خداترسی و ایزد
پرستی و ادای روزه و نماز و خیرات و مبرات و صدقات و طاعات را ضم کرده
باشد یقین که هیچ عبادتی با دعای او برابری نخواهد کرد الهی الهی بحق ائمه طاهرین سلام الله
علیهم اجمعین که دولت این پادشاه را بدولت صاحب عهد و زمان علیه صلوات الله
الملک المنان متصل سازی و دعای بی ریای نامرادان را در حق او مستجاب گردانی
بحق الحق والنبی المطلق • خدایا تو این شاه درویش دوست • که آسایش
خلق در عهد اوست • برومند دارش درخت امید • سرش سبز و رویش
برحمت سفید • بد از گردش روزگارش مباد • وز اندیشه بر دل غبارش مباد
الهی تو این سایه خویش را • نکو سیرت نیک اندیش را • بسی بر سر خلق پاینده دار
بتوفیق طاعت دلش زنده دار • در مدح عمل سلطانی یکی از اکابر عرب گفته
حبذا الامارة ولو علی الحجارة یعنی خوشا حکومت و امیر بودن اگرچه حکم تو جز بر سنگها

نباشد دیگری گفت غبار راه عمل بهتر از زعفران بیکاریست دیگری گفته من عمل
وخدم السلطان خدمه الاخوان والجیران یعنی هرکه خدمت سلطان کند برادران
وخویشان وهمسایگان همه خدمت او میکنند دیگری گفته کمترین چیزی که در خدمت
سلطان بتو رسد آنست که هرکسی هدیه وتحفه بجهت تو می آرد وترا تعظیم میکنند
وتو اگرچه از وجهی خادمی از وجه دیگر مخدومی دیگری گفته مصاحب سلطان بکسی ماند که
بر شیر سوار باشد البته مردمان از و می ترسند در میان عدمتی چند که بعضی از سلاطین
سلطنت کرده اند یکی از ملوک گفته از ما دور باشید که غضب ما بغضب طفلان
میماند وگرفتن ما بگرفتن شیران از مثلهای سلاطین است که الملک عقیم بغیر رحم وخویشی
میان ملک وچیزی دیگر وکسی دیگر نمیباشد یکی از سلاطین گفته ما از دوستان زر
میخواهیم واز دشمنان سر میطلبیم دیگری گفته از سه چیز ایمن نمیتوان بود از دریا واز آتش
وسلطان دیگری گوید برشماست که از محل فتنه یعنی درگاه سلاطین دور باشید
چه نزدیکی بآن درگاه باعث حسد مردمانست ضحاک گفته است شبها فکر میکنیم که یک کلمه
بهم رسانیم که سلطان را از خود راضی کنیم وبآن کلمه خدا از من برنجد ونمیتوانیم یافت
دیگری گفته نزدیکی سلاطین ترا ابنده میکند ودوری ایشان ترا ذلیل وخوار میگرداند
یکی از حکما گفته است پادشاهان بکوههای بلند برمیوه میمانند بالا رفتن مشکل است
وانجا مقام کردن مشکلتر ولیکن میوه های لذیذ دارند هرچند که خوف افتادن هست
دیگری گفته سلاطین باتش میمانند تا حاجت بآن نباشد نزدیک بآن نمیتوان شد

ولیکن با ترس و بیم نزدیکی باید کرد در مذمت عمل سلاطین حکیمی گفته زنهار تا از عمل
سلطانی مویزی نخوری که خرمایی بعوض باید داد دیگری گفته است لب از شوربای
عمل چرب نکنی که آخر اگرچه بعد از مدتی باشد لبهای تو خواهد سوخت حکیمی است
هر که عزت دنیا خواهد بعمل دنیا باید که مذلت آخرت را بخود قرار دهد دیگری گفته است
هر که شیر از پستان شغل عمل خورد باید که تلخی روز از شیر و اگر دن را صبر داشته باشد
حکیمی گفته است طلاق مردان عزل کردن است ایشان را از عمل دیگری گفته مالی را
که از عمل بهم رسانی داخل مال مدان که گاه باشد که شام توانگر باشی و صبحش فقیر
ملا جامی گفته است زمنصب روی در بی منصبی نه که از هر منصبی بی منصبی به
مدح وزارت گفته اند وزارت امری است که در و بزرگی و شرف و مروت
و رتبه بلند و درجه ارجمند همه جمع است هر گاه پیغمبران صلوات الله علیهم از وزیر
مستغنی نبوده اند پس چگونه ملوک و
مستغنی توانند بود موسی علی نبینا و علیه السلم از حق تعالی وزیر خواست که
واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی یعنی خدایا بگردان از برای من وزیری
از اهل من و هرون برادر مرا وزیر کن و سلیمان علیه السلم را همچو آصف وزیر بود
و پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله فرمود بدرستی که مرا در آسمان وزیریست و در زمین
وزیری وزیر من در آسمان جبریل امین است علیه السلم و در زمین امیر المومنین علی بن
ابی طالب صلوات الله علیه و آله و هم از رسالت پناه صلی الله علیه و آله مرویست که
فرمود هر گاه حق تعالی از برای پادشاهی خیر خواهد وزیر نیک با و ارزانی میدارد

که اگر کاری وچیزی فراموش کند بیادش آرد واگر اراده کار خیر کند مدد وهمراهیش

نماید واگر امر بدی پیش نهاد خاطرش شود اورا از ان منع کند گویند نوشیروان گفته است

چند چیز را از چند چیز چاره نیست پادشاه را از وزیر وشمشیر را از صیقل واسب را

از تازیانه وزن را از شوهر وزمین را از آب وطفل را از معلم ومرد را از مربی گویند

احمد بن طیب خبث وغیبت وزیر معتصم خلیفه را در حضور او سر کرده بود معتصم

گفت ای احمد کسی که با فتنه تا رو بود قماش مملکت من ونظم ونسق دهنده

کار دولت من وبهم پیوند دهنده دانهای حکومت منست زبان از وکوتاه دار

که وزیر من وظهیر منست مذمت وزارت حکیمی گفته است کسی که از مردمان انچه می بینم

که دشمن او پیش از وزیر سلطان باشد وبا این همه دشمن دوستی خدای تعالی

مشکل می بینم که برقرار بماند وفضل بن سهل نزد مامون خلیفه احمد بن ابی خالد را گفت

خواهی ترا وزیر کنیم گفت یا امیر نهایت مرتبه من وزارتست تا بان مرتبه نرسیده ام

دوستان را امیدواری هست ودشمنان را ترسی ونمی خواهم دشمنان گویند

حالش بنهایت رسید وامید دوستان برطرف شود مرا بگذار تا میان من وآن

مرتبه همین درجه دوری برقرار بماند حکیمی گفته است سلطان خوب را که وزیر بد باشد

باب صافی خوشگوار ماند که در و نهنگی باشد باین سبب مردمان از ان آب محروم

باشند هر چند که شناوری هم دانند مدح دهر و زمان حکیمی گفته است دهر

فصیح ترین فصیحانست وزمان بلیغ ترین بلیغانست اگر فهم کننده باشد دیگری

کفته وعظ کفت مارا دهر ونصیحت کرد مارا زمان ولیکن مارا کوش وعظ شنو
ودل پندپذیر نبود دو بیت عتابی فرموده که هر کرا پدر واستاد ادب نکنند شب
وروز اورا ادب میکنند شاعری کفته است یقولون الزمان به فساد ❊ وهم فسدوا
وما فسد الزمان یعنی مردمان میکویند که دهر فاسد شده است دروغ میکویند
ایشان خود فاسد شده اند زمان فاسد نشده است دهر وزمان بحال خودند
فساد از اهل زمان است ودر مذمت دهر کفته اند هر که از دهر سیرت خواهد چنانست
که از کور بصیرت خواهد وهر که از زمان رعایت جوید کویی از غول هدایت مطلبد
دیکری کفته ای زمان آنچه من بدست خود جمع کرده بودم نابود کردی وهر چه خود
کاشته بودم درویدی وصاف مرا کدر ساختی وعیش مرا برهم زدی کارهای
نیک مرا نهان کردی وبدهای مرا فاش نمودی نمیدانم ترا با من چه دشمنیست
وبا دشمنان منت چه دوستیست طالب آملی رحمه الله کفته است ❊ مزه در جهان
نمی بینم ❊ دهر کویی دهان بیمارست ❊ ودر غزل دیکر کفته ❊ کردون دم آبی
که نصیب لب ما کرد ❊ کویی که بناخن ز دل سنک برآورد ❊ وطالب کلیم سلمه الله
در وصف حال ابنا زمان کوید ❊ حلال زاده اخوان نفاق پیشه تر است
اکرچه نیند از دت برادر نیست ❊ حکیم غزنوی کفته است ❊ داده خویش
جرخ بستاند ❊ نقش الله جاودان ماند ❊ ولیکن در احادیث منع از
خطاب با دهر وشکایت از زمان مکرر واقع شده زبان از آن کوتاه داشتن

اولی است مدح عقل حق تعالی در قرآن مجید میفرماید بدرستی که خلق آسمانها
و زمین و گردش شب و روز و فلان و فلان نشانهاست از برای جماعتی که عقل
داشته باشند و بنظر بصیرت در هر یک نگاه کنند و حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله میفرماید که روز قیامت هر کسی بقدر عقل و فهمیدگی اجر و مزد می یابد
و محققان گفته اند که هیچ عاقلی را گناه مضرت نمیرساند چه اگر وقتی بسبب سهوی
خطایی ازو سرزد عقلش نمیگذارد و در آن گناه بماند البته پشیمان میشود و توبه میکند و بهشت
میرود بلکه عقل هم آدمی را بهشت رهنمایی میکند و از دوزخ دور میدارد چنانچه
حق تعالی در قرآن مجید از زبان کفار میگوید که لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب
السعیر یعنی اگر ما گوش بقول پیغمبران میکردیم یا بعقل خود کی از اهل جهنم میبودیم و چرا
در آتش دوزخ در می آمدیم و بعضی از عقلا در تعریف عقل گفته اند هیچ مالی بهتر از
عقل نیست و هیچ حسبی بشرافت عقل نمیرسد چنانچه صورت خوب جمال ظاهر است
سیرت نیک و عقل جمال باطن است بخیرهایی که نزد حق تعالی است نمیتوان رسید
مگر بعقل بهترین چیزی که امیدواری بآن توان داشت عقل است بدترین
فقرهای عقلیست هر چیزی چون بسیار شود ارزان میشود بغیر از عقل که هر چند
بیشتر شود گرانتر است و بهای آن زیاده میگردد آدمی بعقل آدم است نه باین صور
و ترکیب صفای نفس بعقل است و کدورت او به بی عقلی مولوی در مثنوی گفته
ای برادر تو همین اندیشه • مابقی تو استخوان و ریشه • و حکیم غزنوی فرموده

عقل همچون بهار دلجویست • کآب و رنگیش در جو یست • هر که او گرد
عقل بر گردد • گرچه بهتر پسر پدر گردد • آفتابی شود ز سایهٔ عقل • پادشاهی شود ز مایهٔ عقل
مذمت عقل گفته اند عقل و غم از هم جدائی ندارند و حلاوت دنیا از برای جاهلان
و تلخی وی مرکیست از جهت عاقلان حتی اینکه ابو الفتح جنی گفته هیچ عاقلی هرگز خوشحال
نبوده و نمیباشد یکی از اکابر فرموده که اگر همه اهل دنیا عاقلان میبودند البته
دنیا خراب میشد و دیگری گفته اگر همه مردم دنیا عقلا بودند مار امر کز یک دانه رطب
و یکدم آب سرد خلق و نمیشد چه هیچ عاقل بر درخت نمیرود و هیچ عاقل چاه
نمیکند که آب سرد برارد شاعری گفته است • لما رایت الدهر للجاهل
ولم ار المغبون غیر العاقل • شربت خمرا من خمور بابل • وبت من عقلی علی مراحل
یعنی چون دیدم دنیا را از برای جاهلان و کسی را که ندیدم که مغبون باشد غیر از عاقلان
آشامیدم شرابی از شرابهای بابل را تا از عقل منزلها دور گردم و در کتاب
مطول دو بیت از شاعری در مذمت عقل و مدح جهل بتقریبی ذکر کرده است
کم عاقل عاقل اعیت مذاهبه وجاهل جاهل تلقاه مرزوقا هذا الذی ترک
الاوهام حایرة وصیر العالم النحریر زندیقا یعنی بسا عاقلی بسیار عقلی که از
هر طرف راه معاش بر وبسته شده است و بسا جاهلی پر جهلی را که می بینی در کمال
عیش و رفاهیت اینست که عقلهای مردم را در حیرت انداخته است و بسیاری
از دانشمندان با فضل و کمال را کافر و ملحد کرده است حکیم سنائی گفته

عقل و فهم است آفت منحوس • پر وبال است فتنه طاووس یکی گفته است
راحت دارد کسی که عقل ندارد دیگری گفته عاقل در بند عقل است او را باز میدارد
از لذتها و محرومش میدارد از آرزوها یحیی بن اکثم گفته هر جا که عقل را بدیدم خدمتگار
جهلش یافتم دیگری گفته بسا عاقلی که در پستیها ماند و بسا جاهلی که بصدر عزت و حکومت
و حکومت رسید حکیمی گفته چون بسی از عاقلان را محروم دیدم و جاهلان را با وسعت
رزق یافتم دانستم که تدبیر بدست بنده نیست شاعری گفته کم من فتی عاقل دریب
تقتله الجوع والهزال وجاهل احمق بطین یخدمه الدهر والرجال یعنی بسا
عاقلی دانا که از گرسنگی لاغر و زبون بود و بسا نادانی که فربه و تواناست
و دهر و زمان خدمت او میکنند بزرگی گفته • اگر روزی بدانش بر فزودی
ز نادان تنگ روزی تر نبودی • مدح علم و دانش حق تعالی میفرماید یرفع الله
الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات یعنی خدای تعالی بلند گردانیده است
درجات آنهایی را که ایمان آورده اند و آنانی را که صاحب علم و دانشند و حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله میفرماید که العلماء ورثة الانبیاء یعنی علمای دین محمدی
که رواج دهنده ملت احمدی و مجتهدان مذهب حقه ائمه اثنا عشریه اند وارثان
پیغمبرانند که بندگان خدا را از بادیه ضلالت و گمراهی بشهرستان هدایت و آگاهی
میرسانند و هم آنحضرت صلوات الله علیه و آله فرموده که العلم خیر من المال لان العلم
یحرسک وانت تحرس المال یعنی علم و دانش بهتر از مال و منال دنیاست چه علم ترا

از هر بدی نگه میدارد و پاسبانی تو میکند و ترا پاسبانی مال باید کرد و حضرت امیر المومنین علیه الصلوة والسلام فرموده العلماء فی الارض کالنجوم فی السماء یعنی علما در روی زمین مانند ستارها اند در آسمانها بنور اینکه ستارگان در زمین دیده میشوند علما در آسمان مرئی میگردند و هم آنحضرت فرموده که لولا العلم لکان الناس کالبهایم یعنی اگر علم و علما نمیبودند مردمان از بابت چارپایان و زبان بستگان میبودند بعضی از حکما گفته اند دانش حیات دلهاست و چراغ چشمها علم وسیله هر فضیلتی است و سبب هر مزیتی حرمتش بر همه کس لازم است و عزتش بر همه واجب زینتی است که پنهان نمیماند و جوهریست که هیچکس را انکار آن نمیرسد در وحدت انیس است و در کثرت جلیس دریاییست که بعورش نمیتوان رسید و معدنیست که آخر شدن ندارد چراغیست که نورش کمی نمیذاند و ستاره ایست که از همه درخشنده تر است یکی از شعرای عرب گفته ما وهب الله لامر ءهبته افضل من علمه و من ادبه هما جمال الفتی فان فقدا فقده للحیوة اجمل به یعنی حق تعالی هیچکس عطا نکرده است چیزیرا که به از علم و ادب باشد و این دو چیز زینت مرد است مردی که این دو چیز را نداشته باشد نبودنش بهتر از بودن است گفته اند کسی که اولاد خود را علم و ادب آموخت بینی حسود از ابر خاک مالید حکیم الهی سنائی فرماید مرد را علم ره دهد بنعیم • مرد را جهل در کشد بجحیم • علم باشد دلیل نعمت و ناز خنک آنکه علم شد دمساز • علم دان کدخدای دو جهانست • وانکه نادان

وانکه نادان حقیر و حیرانست • کار یکساله را بها دو درم • علم یکلحظه را بها عالم

در مذمت علم و ادب در مثل آمده که جهل یعولنی خیر من علم اعوله یعنی نادانی

که من عیال او باشم به از دانایی است که او عیال من باشد و ایضا در امثال

آمده که ما اصنع بالعلم اذا اعطیت بالجهل یعنی هرگاه بنادانی هرچه خواهم مهیا باشد

مرا علم و دانایی چه در می باید و نیز از مثلهای عربست که کف بخت خیر من کنز علم

یعنی مشتی از بخت و کفی از طالع به از خرواری از علم و گنجی از دانش که گفته اند

جوی طالع ز خرواری هنر به • و گفته اند اکثر جاهلان بمطالب خود میرسند و بر ازروها

خود فیروز میشوند و اهل علم و دانش را بجز محرومی نصیبی نیست و هیچ بیش از آن علمی که

نه از برای خدا باشد مستحق مذمت نیست حکیم سنایی فرموده • علم کز بهر باغ و راغ

بود • همچو مرد دزد در چراغ بود • علم کز بهر حشمت آموزی • حاصلش رنج دان و بدروزی

توز ابلیس به نه آخر • زانکه تو دین فروشی او دین خر • علم دان خاصه خدای بود

علم خوان شوخ و زرگدای بود • مدح قلم و خط و کتابت گفته اند قلم زبان دوم دست

و صورت خط اگرچه در چشمها سیاه می آید اما در واقع سفیدی و نور است یکی از

اکابر گفته ندیدم هیچ گرینده خوش تبسم تر از قلم و گفته اند اگرچه بالت جسمانی

ظاهر میشود لیکن هندسه روحانیست این معتز گفته قلم جمع کننده لشکر کلام است

خدمت عزم و اراده میکند و هرگز ملالش نمیگیرد گویی در باغ و بستان گشوده

یا بساط سلطان را بوسیده مامون خلیفه گفته است خدای تعالی قلم را نیکی داده

که تار و پود قماشش مملکت را خوب می بافد تمامه که یکی از حکمای عرب گفته است
هر چیز برا که قلم اختیار کند روزگار او را کهنه نمیتواند کرد دیگری گفته قلمها برادران
خیالند افلاطون گفته است الخط عقال العقل یعنی خط چیزهایی را که عقل بهم میرساند
ضبط میکند و در حیطهٔ قید در می آرد دیگری گفته است قلم زرگری میکند هر نقره
که شمشه نماید و بیرون میدهد مرانده و ختهٔ را که دل جمع کند کدام مدح ازین به باشد
که حق تعالی قسم خورده بالتی که بان کتابت مهیا میشود میفرماید ن والقلم و ما یسطرون
یعنی قسم بدوات و قلم و آنچه نوشته میشود شاعری گفته کفی قلم الکتاب فخرا
و رفعة مدی الدهر ان الله اقسم بالقلم یعنی کافیست قلم کاتبان را این فخر
و منزلت در روزگار که حق تعالی قسم بقلم خورده است شخصی از دانشمندی
مسئله پرسید گفت اگر با تو دوات و قلم هست که بنویسی و ضبط کنی میگویم و الا
من بگویم و تو فراموش کنی هرگز نخواهم گفت فاضلی گفته مسایل و نکات مرغان
هوا و وحشیان صحرا اند وقتی مالک آن میشوید که در قفص کتابت و بند نوشتن
در آرید در حکمت آمده که خذ العلم من افواه الرجال یعنی علم را از دهنهای مردمان
فرا گیرید چنین گفت دانا که دانش بسی است ولیکن پراکنده با هر کسی است
از هر کس هر چه بشنوید فرا گیرید و بضبط و قید کتابت در آرید تا از اهل علم
و دانش شوید و در حدیث آمده که الخط نصف العلم یعنی خط نیمه علم است
و هم در حدیث آمده که الخط مفتاح الرزق یعنی خط کلید در رزق است هر کرا

این کلید در دست باشد در زرق را بآسانی میکشاید مذمت خط و قلم بعضی
گفته اند خط صنعتی است و ملوک را مرتکب صنعت شدن نیکو نیست
یکی از ظرفا گفته چه بلاییست خط و کتابت از برای ما هم در دنیا و هم در آخرت اما
در دنیا بانیکه باید آموخت و حفظ و ضبطش نمود که بد نباشد و غلط نشود و اما در آخرت
بانیکه هرچه در پیدا و پنهان داشته ایم و کرده ایم نوشته اند و بر ما حجت خواهد شد
و انکار نمی توانیم کرد و بآن معذب خواهیم دیگری گفته چه خوبی باشد در چیزی که بیک
نقطه که در و زیاده و کم شود یکی بده شود و ده بصد گردد و صد بهزار رسد و همچنین بر عکس
دیگری گفته چه اعتبار باشد چیزی که خوبی و بدیش بیک گره انگشت را خللی رسد بستنش بد اگر نبود نابه آن گره انگشت ص
آن کمال نقصان پذیرد قاضی نور صفهانی را در تشبیه خط رباعی نیکوست گفته است
چشمان و خطش چو یکدگر بنشستند • بر خون من دل شده محضر بستند • قاضی تو درین مسئله
فتوی چه دهی • خطیست پریشان و گواهان مستند • در مدح شعر گفته اند شعر زبان ملک است
و شعرا امرا کلام اند و در میان شعرا حکما و فصحا و اکابر بوده اند که بیشتر کلامشان حکمت
و موعظت بوده شیخ شبستری در گلشن راز میگوید • مرا از شاعری خود عار ناید
که در صد قرن چون عطار ناید • و شیخ نظامی گنجه میفرماید • پیش و پس بست صف کبریا
پس شعرا آمد و پیش انبیا • و شاعری خویش طبع کرده که شعرا پس مجلس نمی افتند
و دیگری در مدح حکیم فردوسی گفته • سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند • کاوم
کر هیچکس از ملت فوسی نشاند • اول از کرسی بصد عزت سخن آمد زیر • او سخن را باز

بالا بر دو بر کرسی نشانند • و دیگری گفته • در شعر سه تن پیمبرانند • قولیست
که جملگی برانند • فردوسی و انوری و سعدی • هرچند که لا نبی بعدی
یکی از ظرفا در مدح شعر گفته اند شعر باعث گرمی هنگامهاست و موجب رفع کدورتها
تیزی ذهن و صفای خاطر و زبان گویا دلیل طبع موزونست شعر سحر حلالست
و اسب لال بیتی از شعر بهتر از بیتی است از طلا در مدح شعر همین بس که رسول خدا
صلوات الله علیه و آله فرموده ان من الشعر لحکمة یعنی بدرستی که بعضی از شعرها هست
که حکمت است و ان من البیان لسحرا و بدرستی که بعضی از گفتگو ها باشد که سحرش توان گفت
و هم از رسول خدا صلوات الله علیه مرویست که فرمود اصدق کلمة قالها شاعر قول لبید
الا کل شیء ما خلا الله باطل • و کل نعیم لا محالة زایل • میفرماید که راست ترین
کلمه که شاعران گفته اند گفته لبید شاعر است که گفته بدرستی که هر چیزی که هست
بغیر از خدای تعالی همه هرزه و بیکار است و هر نعمتی و زینتی که بوده و هست و خواهد بود
همه در معرض فنا و زوال است بغیر از وجود با جود حضرت واجب الوجود که ازلی و ابدیست
و فنا را با او راه نیست دعبل شاعر در مدح شعر گفته شعر را همین فضیلت بس است
که هر که دروغ گفت مردمان او را بد میگویند و عیبش میکنند بغیر از شاعر که هر دروغ
گفتن بر میدارند و عیبش نمیکنند و مع هذا تحسینش مینمایند و از هر طرف
احسنت احسنت میشنود در عرب خود اطفال را بعد از خواندن قران تعلیم باشعار
عرب میکنند و در مدح شعر حکایت امرء القیس گواهی نیکوست که از پدران

وخویشان او تا سی نفس بادشاهی وحکومت وبزرگی داشته اند نام هیچ یک
بر صفحه روزگار نمانده ونام امرء القیس ببرکت شعر تا سالها باقی است وخواهد بود
ابی بکر طبری در مدح شعر وشعرا گفته چه گمان داری بقومی که دروغ از همه کس بد است
الا ازیشان وحسد بر هیچ چیز نمی توان برد الا بکلام ایشان قومی که اگر غضب
کنند آن زالیست میسازند وچون راضی باشند پستان را بلند میگردانند اگر اقرار
کنند بر نقصهای خود بگناهان بزرگ حدی برایشان لازم نمی آید وکسی دستی برایشان
دراز نمی تو کند توانگرانیان بکسی رشوه نمیدهد وفقیرشان حقیر نمی نماید پیرانشان
با وقارند وجوانانشان با هیبت تیرشان بر نشانه میخورد وگواهیشان رد نمیشود
گواه بر حرفشان نمیطلبند ونوشتهایشان سجل نمی خواهد دزدیشان بخشیده شده است
وفروختهشان را رد نمیتوان کرد نامشان گویاست بفضل ونام نیکشان
برآمده است از عقل سخنهای دراز را کوتاه میکنند وگران را سبک میسازند با معنی لطایف
درآمیزند وبا هیچکس بعیب نستیزند شبها در بیداری بروز آرند وروزها در سوگواری
بشب کنند اگرچه بتن مرده اند بدل زنده اند وهمین معنی را شیخ نظامی در خسرو
وشیرین میگوید • پس از صد سال اگر گویی کجا او • زهر بیتی صدا آید که ها او
ودر سکندرنامه گفته • بپای بیابم زگنبد فرود • سلامم رسانی رسانم درود
مرا زنده پندار چون خویشتن • من آیم بجان گر تو آیی بتن • در مذمت شعر وشعرا
حق تعالی در قرآن میفرماید که الشعراء یتبعهم الغاوون الم تر انهم فی کل واد یهیمون

۲۰۱

وانهم یقولون ما لا یفعلون یعنی شعرا جماعتی اند که گمراهان تابع ایشان میشوند نمی بینی
که در هر وادی قدم میزنند و چیزی چند میگویند که بفعل نمی آرند و در حدیث آمده
که اگر شکمی پر از آتش باشد به از آنست که پر از شعر باشد و اگر کسی وضو داشته باشد
چون از شعرهای باطل بخواند سنت است که وضو بسازد و از صخر بن خالد پرسیدند
که چرا شعر نمیگویی گفت شیطان را بر من دستی ندارد و بر عقل من مسلط نمیتواند
شد چه خیر باشد در چیزی که هر چند دروغش بیشتر باشد بهتر باشد و ملا جامی در نصیحت
پسر خود میگوید ٭ در شعر مپیچ و در فن او ٭ کز اکذب اوست احسن او ٭
ابو مسلم گفته است بر شما است که از شعر و شاعر دور باشید که شاعر همنشین
خود را اندک کوتاهی بد میگوید و بر دروغی که بگوید چشم تحسین دارد اگر از تو را صحبت
بر تو دروغ می بندد و اگر از تو راضی نباشد هجوت میکند گویند شاعری بزرگی را
مدح کرده بود در مجلسی خواست که بر او خواند گفت این شعر که تو از برای من گفته
یا عیبها و زشتیهای مرا نظم کرده نگذارم که مرا بر سر انجمن رسوا کنی یا فضایل و نیکیها
مرا میخواهی که بر من شماری من از کردار خود آگه ترم که تو یقین که تو مرا چون من
نمی شناسی ازین در باز گرد و از من چشم کوشش کردن این شعر مدار از ظریفی پرسیدند
که فلان شاعر را می شناسی گفت بلی اگر راضی باشد شخصی را که در عمر خود گنجشکی
نکشته باشد و بدرمی کرم نکرده باشد رستم و حاتمش میکند و اگر راضی نباشد
رستم و حاتم را بدترین مردمان و خسیسترین آدمیان وا مینماید شخصی از کسی پرسید

که فلان کلمه را چرا تغییر داده گفت بجهت ضرورت شعر گفت شعر چه ضرورست

حکیم سنائی در مذمت این قسم شعرا میگوید • قالب و قلب شان سلیم و لئیم • خاطر و نظم شان

عقیم و سقیم • فعلشان زشت چون عبارتشان • جان گران همچو استعارتشان

روی چون باس و فعل چون لنباس • همه محتاج جامه و کرباس • بر دونان سپر فکنده

شعر برده به پیش فربنده • در بدر روز و شب دوان و نوان • نام نیکو بداده از پی نان

همچو گربه بلقمه محتاج • کرده چون موش سفرهها تاراج • در مدح دفتر و کتاب

گفته اند کتاب انیس روزبهانیست و جلیس هنگام محنت و ناشکیبائیست بهترین

قرینی است و خوبترین رفیقی در سفر و حضر همراه و از همه چیزی و از هر خبری آگاه سهو

و غلط در کلامش نیست و از صحبت ملالتش نمیگیرد آزرده نمیشود و آزرده نمیکند نفاق

نفهمیده و رنجش نمیاندازد و یکهفته آنقدر نفع توانی یافت که در سالها از استاد خود

نتوانی با فصاحت و بلاغت خاموش است و با خاموشی سخندان و سخنگو عربی دان

عجمی زبان تاریخی و نکته دان از گذشته و آینده خبردار دوست خیراندیش نیکوکردار

طهماسب قلی وهمی در تعریف کتاب گفته • حریفی که از وی نیازرده کس

تفال نمودم کتابت و بس
توان خواند از لوح پیشانیش
همه بی سخن با تو گوید سخن
ز جدول معانی در او کوچه بند

رساند سخن با تو لی بدرج
خطر نوشت سخنداینش
نگیرد بکس سبقت از هیچ باب
که از چشم بد به نیاید گزند

به بسم الله آغاز سازد سخن
سطورش نخل تو تکه و انجمن
از و تا نیر سی نگوید جواب
چه اطفال مکتب چه پیر کهن

از و کرده روشن سواد سخن
چو خضرش بنا بشند زیری خبر
زبان داند اما زبان قلم
چو ابدال در پوست پنهان خموش
شکنجه کش محنت روزگار

خبر داده از تور و افراسیاب
جوان تر شود چون شود پیرتر
قلم بهر نقل معانی او
خموشی بود شیوه پوست نویش
کند مستمع گر قبول خطاب

که دیده است تاریخ چون کتاب
فصاحت در و چیده بر روی هم
کمر بسته ترجمانی او
لگد خورده دست آموزگار
توان گفت در وصف او صد کتاب

ابوالحسن کولوهی در کتابی گفته کتاب قلعه عقلاست و پناهگاه علما بستان اهل علم است و تماشاگاه اهل فهم چهل سال است که من در بیداری کتاب در دستم بوده و چون خوابیده ام بر روی سینه گذاشته ام بخاطرم نیست که در وقت خوردن هم نگاهی بر کتابی نداشته باشم ملا جامی نیز در تعریف کتاب در کتاب یوسف زلیخا چند بیتی

نفیس دارد میگوید
بود بی مزد و منت اوستادی
بسر کار دانایی خموشی
عماری کرده از زرین ادیم است
ز بس رقت نهاده روی بر روی
بتقریر لطافت لب گشایند
که از قول پیمبر را گویند
گهی باشند چون صافی دل ناصح

انیس کنج تنهایی کتابست
ز دانش بخشدت هر دم گشادی
درونش همچو غنچه از ورق پر
دو صد گل پیرهن در روی مقیم است
ز یکرنگی همه هم روی و هم پشت
هزاران گوهر معنی نمایند
گهی از رفتگان تاریخ خوانند
با نوار حقایق رهنمونان

فروغ صبح دانایی کتاب است
ندیمی مغز داری پوست پوشی
بقیمت هر یکی چون یک طبق در
همه مشکین عذاران توی بر توی
گرانباران زند کس بر لب انگشت
گهی اسرار قرآن باز گویند
که از آینده اخبارت رسانند
گهی آرند در طی عبارات

بحکمتهای یونانی اشارت	کهی ریزند از دریای اشعار	بجیب عقل گوهرهای اسرار
بهر یک زین مقاصد چون نهی گوش	مکن از مقصد اصلی فراموش	در مذمت کتاب گفته اند

کسی که علم ادب را از کتاب آموزد همیشه تصحیف خوان خواهد بود و هر که علم فقه را از کتاب
یا دگیرد احکام آلهی را تغییر خواهد نمود و آنکه طبابت را از روی کتاب کند دایم آدم
خواهد کشت و آنکه علم نجوم را از کتاب داند همیشه در طالع و ساعت غلط خواهد کرد دیگری
گفته خیری نیست در علمی که ترا از رودی نتواند گذرانید و مجلسی را معمور نتواند داشتن و شاعری
گفته است   الا لا اری علما لا یکون معی   اذا خلوت به فی جوف حمامی یعنی مرا از علمی
حظ ندارم که هرگاه در درون حمامی باشد با من نباشد حکیمی گفته بر شما است که مسایل را حفظ کنید
و با نیکه در کتاب نوشته ایم راضی نشوید که کتاب را آفت بسیار است دزد میبرد و کرم میخورد
و آتش میسوزاند و در آب غرق میشود چنانکه شاعری درین ایام گفته بود   ای شیخ تو
خبث جام احباب مزن • خود را بدم گرم می ناب مزن • زاهد تو با فردکی خویش بساز
چون بار تو کاغذ است بر آب مزن • در مدح زبان امیر المومنین علیه السلام فرموده المرء
مخبوء تحت لسانه یعنی مرد در زیر زبان نهان است یکی از بلغا گفته زبان را فضیلتی چند هست که
در دیگر عضوها نیست چه خدای تعالی زبان را بالخصوص ساخته است بنطق و بیان و از او
گویایی داده بتلاوت حدیث و ذکر و قرآن و ترجمان ضمیرش ساخته اند و صاحب زبان را
بزبان میشناسند و نشناخته اند و عظیمست که از بدیها منع میکند و بنیکیها امر مینماید شکر
کننده است که باعث زیادتی نعمت میشود حمد گوییست که موجب بخشیدن و رحمت

میگردد مونسی است که وحشت تنهایی را دفع میکند تیغیست که دفع شر اعدا مینماید
آلتی است سوال را که از حق تعالی آنچه خواهی طلب کنی تا بدهد یکی از حکمای عرب المرء باصغریه
بقلبه ولسانه یعنی مرد بدو چیز مرد است که از همه عضوها کوچکترند یکی دل و دیگر زبان
اگر خواهد بفکر و عزم و اراده و فهمیدن و شناختن کار پیش از پیش رود دل محل آنست
و اگر خواهد بگوید و بشنواند و ثنا گوید و ذم گوید زبان آلت آنست و اگر زبان نبودی
آدمی با صورت دیوار برابر بودی در مذمت زبان حکما گفته اند زبان چیزیست
صغیر الجرم کبیر الجرم یعنی جثه اش حقیر است و گناهش بزرگ ابن مسعود گفته بخدایی که
بجز او خدایی دیگر نیست که در روی زمین هیچ چیز دیگر نیست که سزاوارتر باشد از آنکه
همیشه در زندان باشد بغیر از زبان غزالی در احیا نقل کرده که هر صبح زبان از دیگر
عضوها می پرسد که چه حال دارید همه بیک زبان جواب میدهند که احوال ما بخیر است اگر تو
ما را بحال خود بگذاری و این بیت را نسبت بامیر مومنان علیه صلوات الله الملک
المنان میدهند که جراحات السنان لها التیام ولا یلتام ما جرح اللسان
یعنی جراحات تیر و نیزه و شمشیر را بهم آمدن و به شدن هست و جراحات زبان را
بهم آمدن و نیک شدن نیست و در حکمت فرس آمده که آنچه تیغ زبان کند با مرد
ضرب شمشیر جان ستان نکند مدح صمت یعنی خاموشی از حکمتهای لقمان حکیم علیه السلام است
که صمت بهترین صفتی است ولیکن صاحب این صفت بسیار کم یافت و هم او گفته است
که صمت نه همین آدمیان را نفع میرساند مرغان هوا نیز هم اگر دم نزنند بسلامت میمانند

حکیمی گفته است پشیمان باشی بر نگفتن به که پشیمان باشی بر گفتن دیگری گفته هر گاه از
حرف زدن ترسد کو پناه بقلعهٔ خاموشی برد و یکی از کلمات صد کلمهٔ حضرت امیر علیه السلم
اینست که من صمت نجی یعنی هر که خاموشی پیشه کرد نجات یافت و هم از کلمات مواعظ
آمیز آنحضرت است علیه السلم که اذا تم العقل نقص الکلام یعنی هر چند عقل بیشتر میشود
حرف زدن کمتر میکردد و گفته اند که حکمت ده جزوست یکی کم گفتن است و نه خموشی
و در مذمت صمت گفته اند که حضرت رسول صلوات الله علیه و آله فرمود تکلموا تعرفوا
یعنی تکلم کنید شناخته و حرف زنید تا شناخته شوید و نفرموده که اسکتوا تعرفوا یعنی ساکت
باشید تا شناخته شوید پس اگر صمت بهتر میبود بآن امر میکرد و دیگر آنکه در حکایت حضرت
یوسف علیه السلم که فلما کلمه قال انک الیوم لدینا مکین امین یعنی چون آنحضرت حرف زد
عزیز گفت تو امروز پیش ما امین و حکومت مصر را باو داد خدای تعالی فرموده فلما کلمه امینی
و نگفته فلما سکت عنده اگر سکوت بهتر میبود او را نگفتن نمی ستود دیگری گفته دلیل
بر نیکی گفتن بر خموشیست اینکه تو نگفتن خموشی را مدح میکنی و نمیتوانی که بخموشی گفتگو را
مدح نمایی دیگری گفته اگرچه خاموشی کلید در سلامتی است لیکن قفل فهمیدن است
دیگری گفته حرف زدن دلیل حیوه و زندگیست و خاموشی نشان نیستی و بی نشانی دیگری فرموده
هر که حرف زند و نکو گوید قدرت بر آن دارد که خاموش شود و خموشیش هم نکو باشد
اما هر که خاموشیش نکو باشد لازم نیست که چون حرف زند گفتگویش نیکو باشد
دیگری گفته زبان مانند طفلیست که اگر بکارش بداری و ادبش بیاد دهی نیکو میشود

واگر را

واگر سخن واگذاری هرزه گو و بیکار و دل مرده و بدزبان و مردم آزار بشمار می آید
و درین شک نیست که گفتن نیک به از خموشیست چنانکه خموشی بهتر است از بدگویی
مزن بی تامل بگفتار دم ۰ نکوگو اگر دیر گویی چه غم ۰ مدح حلم در کلام حکما آمده
که حلم حجاب آفتهاست و دفع کننده بلاها و بعضی گفته اند حلم یکساعت رد میکند
هفتاد آفت را و بعضی حلم را بر عقل زیادتی نهاده اند بجهت آنکه حق تعالی نفس خود را
بحلم وصف نموده نه بعقل حکیمی گفته حلیم را حسبی است که دیگری را نیست و آن آنست
که همه مردمان یار و مددکار اویند حق تعالی جل ذکره خلیل خود ابرهیم را علیه السلام
باین صفت ستوده آنجا که میفرماید ان ابرهیم لحلیم یعنی بدرستی که ابرهیم حلیم بود
و گفته اند بر مردم سفیه هیچ چیز سخت تر از آن نیست که درشتی با حلیم کنند و او جواب
نگوید و حلم ورزد حکیم سنائی فرموده ۰ حلم باید نخست پس علمت ۰ برخور
از علم خوانده با حلمت ۰ علم از حلم نیک پی گردد ۰ سنگ بی سنگ لعل کی گردد
علم بی حلم خاک کوی بود ۰ علم با حلم خال روی بود ۰ و در مذمت حلم گفته اند
که کسی که بحلم بسیار معروف و مشهور شد مردمان را برو جرات پیدا میشود حکیمی گفته
الحلم ذل کله یعنی حلم ذلیلی و خواری بار می آرد دیگری گفته آفت حلم ضعف است
دیگری گفته اگر در بعضی از وقتها من محتاجم بحلم اما در بعضی از وقتها بجهل محتاجترم حکیمی
گفته است چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چندان تلخ مباش که از دهنت
بیفکنند در مدح صبر حق تعالی میفرماید که وجزاهم بما صبروا جنة وحریرا یعنی جزا دهند روز

صبری که امیر المؤمنین و اولاد او سلام الله علیهم کردند بهشت عنبر سرشت و نار و نعیم
یافتند یکی از اکابر فرموده هیچ نعمتی را حق تعالی از بنده نمیگیرد که چون بران صبر نماید
ازان بهتری و نیکوتری با و عوض ندهد دیگری گفته هر چیزی که هست اجر و ثوابی
مقرری دارد بغیر از صبر که اجر او را حسابی و شماره نیست و صبر اگر چه بالفعل تلخ مینماید
اما عاقبت شیرینی دارد شاعری گفته ما احسن الصبر فی مواطنه والصبر فی کل
موطن حسن یعنی چه نیکوست صبر در بعضی محلها اگر چه صبر همیشه و در هر محلی نیکوست
و در مذمت صبر گفته اند صبر همچو صبر تلخ است شاعری گفته کم جرعة للصبر جرعتها
امر فی الذوق من الصبر یعنی بسا جرعه از صبر که چون او را کشیدم در کام من تلختر از صبر
بود دیگری گفته صبر را معنی جرعه جرعه جام غصه و غم چشیدن است و انتظار فرج
و فرصت کشیدن دیگری گفته صبر نفیس است اگر آفتی داشته باشد ترسم که عمر با آخر آید
و درخت صبر مرا بری ببار نیاید سعدی گفته صبر از همه نیکوان توانم لیک از تو
نمی توانم ای دوست در مدح وحدت و تنهایی گفته اند الوحدة خیر من قرین
السوء یعنی تنها نشینی بهتر است از نشستن با همنشین بد و کسی که تنهائی و خلوت را
بجهت مشغولی بذکر و فکر دوست اختیار کرد او را عیشی است گوارا و نعمتی که مانند ندارد
و گفته اند تنهایی و عزلت از مردمان عرض اینکس را بحال میدارد و پریشانی و فقر وی را
پوشیده میدارد و از دید و وادیدها خلاصی میدهد و از بسی که مکروهات که نمی بیند
و نمی شنود آزاد میشود و چون بخلق مشغول نیست بخدا مشغول میشود شاعری گفته

تا تنهایم همنفسم یاد کیست — چون همنفسم کسی شود تنهایم — سعدی در گلستان میگوید
جوانی دیدم اندر کوهساری — قناعت کرده از دنیا بغاری — چرا گفتم بشهر اندر نیایی
که تا بار غم از دل برکشائی — بگفت انجا پری رویان نغزند — چو گل بسیار شد پیلان بلغزند

وصالحای زواره را خدا بیامرزد گفته است ٭ خوشتر آن ره رو که ره تنها سپارد
که تنهایی پس افتادن ندارد ٭ و ملا محمد صوفی را در شکوه از صحبت ابنای زمان
و مدح تنهایی دو بیت بر زبان آمده ٭ دری از خلق خواهم بسته بر رو ٭
کشیده خندقی پیرامن او ٭ در و سیلی ز آب دیده بستن ٭ حصاری گشتن و تنها نشستن
درویشی گفته است اگرچه فضل در جماعت است ولیکن سلامت در عزلت است
دیگری را که عیب تنهائی میکرده اند گفته شیر هم تنها میباشد و ماه هم تنها گرد است
و شمشیر هم تنها نشین است پس همه را عیب کنید و در ذم وحدت گفته اند وحدت
وحشت می آرد و در حدیث آمده که شیطان با تنها رفیق است و از دو کس دور
و حکیمی گفته زنهار که از تنهایی دور باشید که در صحبت مردم عبرتها میگیرید و بعدها
میشوید تیزی ذهن و جلای بصر و زیادتی فکر بهم میرسد دیگری گفته از خلوت
دوری گزینید که عقل را فاسد میکند و دانش را کم و گفته اند تنهائی خدا را
می زیبد و غزالی رحمه الله در احیای علوم گفته بعضی عزلت را پسندیده اند
و بعضی صحبت را فرموده اند و از طرفین دلیلها نقل کرده اند و آنچه می گویم که فرموده
که چنین نیست که همه شخصی را عزلت نفع دهد و هر فردی را صحبت زیان دارد

صحبت و عزلت نظر باشخاص مختلف است شخصی باشد که او را در صحبت خلق باید بود
تا کسب کمال کند یا کاملیست که نفع بدیگران رساند و کسی باشد که از اهل کمال
باشد عزلت او را بخدا مشغولی دهد و صحبتش نقصان رساند پس هر عزلتی ممدوح نیست
و هر صحبتی مذموم نی مدح قناعت ابن عباس حیوة طیبة را که در قران واقع شده است
بقناعت تفسیر فرموده و یکی از حکما در نصیحت فرزند خود میگوید که آزاد بی قناعت بنده است
و بنده با قناعت آزاد و یکی گفته است هر که باندکی قانع نباشد به بسیار اکتفا نخواهد
کرد یکی از اکابر گفته شناسا تر بخدای تعالی کسی است که بقسمت او راضی تر باشد
و در حدیث است که القناعة کنز لا تفنی یعنی قناعت گنجی است که فنا شدن ندارد حکیم در حدیقه
میگوید ٭ تو بداد خدای راضی شو ٭ ورنه بخردست و پیش قاضی شو ٭ و هم او در جای
دیگر میگوید ٭ هم ز کم نانی است و کم آبی ٭ ذهن هندی و نطق اعرابی ٭ و مولوی
رومی در قناعت و کم خوردن میگوید ٭ چون کلوخ تنگ آورد بر ما جهان
خاک خوردی کاشکی حلق و دهان ٭ گر تو این انبان ز نان خالی کنی
پر ز گوهرهای اجلالی کنی ٭ چشم گریان بایدت چون طفل خورد کم خور
آن نان را که نان آب تو برد ٭ و در مذمت قناعت گفته اند قناعت پنبه
پیرزنان و زمین گیر انست حکما گفته اند برکت در حرکت است یکی فرزند خود را
نصیحت میکرد که قناعت از بی زبونی نفس و همت کوتاه و ضعف طبیعت میخیزد
باید که از برای نفس خود راضی نشوی مگر بمراتب بلند سعدی در بوستان میگوید

بجنگ آرو با دیگران نوش کن • نه بر فضلهٔ دیگران کوش کن • برو شیر درنده
باش ای دغل • مینداز خود را چو روباه شل • بگیرای جوان دست
درویش پیر • نه خود را بیفکن که دستم بگیر • کسی معروف کرخی را گفت
حرکت کنم در طلب رزق بهتر باشد یا راه قناعت را پیش گیرم گفت حرکت کن
که اگر حرکت کردن بهتر نمیبود خدای تعالی مریم را علیها السلام امر نمیکرد که درخت را
بتکان تا خرما بیفتد و بی تکانیدن خرما از درخت می انداخت مدح فقر گفته اند
فقر شعار صالحان است و فقر لباس پیغمبرانست و حضرت رسول صلوات الله
علیه و آله فرموده الفقر فخری و به افتخر یعنی فقر و بی چیزی فخر منست و من بفقر
فخر میکنم بزرگی گفته است فقر سبکباریست و توانگری سنگینی و سنگین بودن
و فقیر را دشمن نمیباشد و غنی را همه عالم دشمنند فضیل عیاض گفته است صبر کردن
بر فقر و پریشانی برابری میکند با جهاد کردن در راه حق تعالی و در حدیث وارد است
که در روز قیامت فقرایی که در دنیا بفقر خود راضی و شاکر بوده اند بحساب
و بی انتظار بهشت خواهند رفت ودر خبر آمده که جبرئیل امین علیه السلام
از جانب رب جلیل آمده رسول الله را صلوات الله علیه و آله خبر داد که حق تعالی
سلام میرساند که خواهی این دو کوه را که در مکه مشرفه است از برای تو طلا و نقره
کنم بی آنکه در قرب و منزلت تو خللی راه یابد آنحضرت علیه السلام فرمود که مرا
آنحضرت آن خوشتر می آید که یکروز سیر باشم و یکروز گرسنه و حضرت امیر علیه السلام

تا بمرتبه فقر را دوست میداشت که بدنیا خطاب کرده میفرمود یا دنیا غری غیری
قد طلقتک ثلاثا لا رجعة لی فیک یعنی ای دنیا غیر مرا فریب ده و کول بزن که من ترا
سه بار طلاق گفته ام دگر مرا بتو رجوع و بازگشتنی نمانده و در مذمت فقر گفته اند
که فقر و بی چیزی مجمع عیبهاست و در حدیث واقع شده که کاد الفقر ان یکون
کفرا یعنی نزدیک است که فقر بکفر رساند مردمان را یعنی و فقر که بآن راضی نباشند
یکی است خدای تعالی را هیچ تازیانه نیست که دردناکتر باشد از تازیانه فقر باشد
دیگری گفته است نمیدانم کدام یک تلختر باشد مردن توانگران یا زندگی فقیران
اکابر گفته اند فقر و فاقه شریف و بزرگ را وضیع و پست میکرداند و آدمی را کم نام
بلکه بی نام و نشان میکند و در نظرها خوار و ذلیل و بیقدر میسازد و در کتاب
کلیله میگوید فقر خوانده است صاحبش را بدشمنی مردمان فقر عقل را میبرد و مروت را
برطرف میکند و علم و ادب را پوشیده میدارد فقر معدن تهمت است و محل
آزمایش کسی که فقر و فاقه او را فرو گرفت ناچار حیاش برطرف میشود و کسی که
حیا ندارد همه کس با او بد میشود و آزار و اهانت میکشد و هر که اهانت کشد محزون
واند و هگین میباشد و هر که محزون باشد عقلش میرود و هر که را عقل نیست حفظ
و فهم از و کناره میکند و هر که اینش حال باشد هر چه گوید سخن او زیان او خواهد بود
نه سود او هر چه کند کرده او باو نقصان خواهد رساند ملا جلال الدین محمد دوانی
قصیده گفته مطلعش این است که مرا بتجربه معلوم شد در آخر حال که قدر مرد بعلم است

وقدر علم بمال علمای روم در مثنوی حکایتی نمکینی بنظم آورده میگوید عربی شتری
داشت ومیرفت وشتر از سنگینی بار سینه بر زمین مینهاد حکیمی بعرب برخورده پرسید
که بار شترت چیست گفت یک جوال گندم است ودیگری را از ریگ صحرا پر کرده ام
که یک جوال را بار میتوان کرد حکیم گفت این جوال را از ریگ خالی کن وآن گندم را
دو نیمه کن تا بار شترت سبک شود عرب چون شتر را سبکبار دید پرسید که اکنون
با من بگو که ترا با این علم وحکمت چه منصب است وزیر پادشاهی یا وکیل او
گفت هیچکدام نیم گفت با این علم چند هزار شتر داری گفت اگر یک شتر میداشتم
پیاده نمیرفتم گفت پس از باغ وملک بسیاری داشته گفت والله که در روی
زمین یک بدست را مالک نیستم گفت قماش ورخوت بسیار داری گفت اگر جامه
میداشتم چرا برهنه میبودم گفت پس زرها در خاک انباشته باشی گفت خدا گواه است
که عیالم را قوت شب نیست عرب گفت پس از من دور باش که ازین حکمت
شوم تو بیزارم ٭ یک جوالم گندم وبهتر ز ریگ ٭ به بود زین حیلهای مردریگ
دور بر آن حکمت شومت ز من ٭ نطق تو شوم است بر اهل زمن ٭ یا تو آنسو رو
من این سو میروم ٭ ور ترا ره پیش من وا پس روم ٭ مدح جود در حدیث آمده
که ان الله جواد یحب کل جواد یعنی حق تعالی بخشنده است وهر بخشنده را دوست
میدارد ودر حدیث دیگر آمده که الجود من اخلاق اهل الجنه یعنی بخشش از صفات
واخلاق اهل بهشت است یکی از حکمای عرب گفته بخشش پاسبان عرض وناموس

آدمی است و هم او گفته که حق تعالی امتحان و آزمایش میکند آدمی را بجود بر و تا ببیند
که از وی یاد میکرد یا نه پس جود او را اجل جلاله دستور العمل خود خود سازید دیگری فرموده
بخیلان مال فایده میرسانند و کریمان مال را فایده میرسانند یکی از اکابر سلف گفته اگر
بخیری متشابهت بخیلان بو نیست بهم توان رسانیدن بجود و بخشش است و در کلام
حکمای عرب واقع شده که کن بمالک متبرعا و عن مال غیرک متورعا یعنی تا توانی بمال
خود بخشنده کی کن و از مال غیر خود پرهیز نما و همچنین واقع شده است که من جاد ساد
و من بخل ذل یعنی هر که بخشش کرد بزرگ و سید شد و هر که بخل ورزید ذلیل و خوار گشت
و یکی از اکابر گفته بزرگان دنیا کریمان اند و بزرگان آخرت پرهیزکاران دیگری گفته بهترین
صفتها کرم است و بهترین نفسها نفس کریم حکیم در حدیقه میگوید از تن و نفس
و عقل و جان بگذر ٭ در ره حق دلی بدست آور ٭ و مولوی در مثنوی در باب چیزی
بدرویشی دادن و دلی بدست آوردن میگوید ٭ دل بدست آور که حج اکبر است
از هزاران کعبه یکدل بهتر است ٭ تا بگردان خانه را در وی نرفت ٭ و اندرین خانه
بجز آن حی نرفت ٭ و در عدة الداعی چندان حدیث در مدح عطا و بخشش نقل نموده
که شرح نتوان کرد حتی اینکه حدیثی نقل کرده که یکی از ائمه علیهم السلام پرسیدند که
اگر کافری پریشان باشد با و چیزی میتوان داد فرمودند که بدهید فان الله لکل کبد
حرا اجر یعنی هر جگر گرم را اجری در درگاه الهی هست و حدیثی دیگر نقل نموده
که پرسیدند که اگر مخالفی چیزی طلبد بدهیم فرمودند بدهید که دعای ایشان

در حق تشنه مستجابست و در خبر است که کسی در صحرایی بر سر چاهی رسید سگی را
دید که از تشنگی زبانش از دهانش برآمده دستار خود را بچاه آویخته سر دستار را
تر کرد و آن سگ را آب داد و بهمین عمل از اهل کشف شد و در مذمت جود یعنی مدح
بخل گفته اند که داشتن آنچه در دست تست به از آنست که طلب کنی چیزی را که در دست
دیگرانست و بخل نمودن بمال خود بهتر از سوال از بخیلانست عرب ظریف گفته قول
لا یدفع البلاء و قول نعم یزیل النعم یعنی گفتن تو کلمه را دور مینماید از تو بلاها را و گفتن تو
بلی را نعمتهای ترا آخر میکند و اهل وسعت مثل میزنند که یک نه بگو و نه ماه تشکیل مکش
و در مذمت بخل گفته اند که بخل همیشه ذلیل است که بخیل همیشه ذلیل است و حکیمی گفته است
که بخل و جبن هر دو از بدترین صفات مردانست و هر دو از اخلاق زنانست
و امیر المومنین صلوات الله علیه فرموده بشر مال البخیل بحادث او وارث یعنی
بشارت ده مال بخیل را بحادثه که از دستش برود یا بمیراث خواری که باندک روزگاری
بخورد و هم آنحضرت علیه السلام فرموده که هر که بمالش بخیل است بعرضش بخشنده است
و فرزدق در مدح امام زین العابدین علیه السلام گفته ما قال لا قط الا فی تشهده
لولا التشهد کانت لاؤه نعم یعنی آنقدر با بخل بد است که هرگز لا نگفته است
مگر در وقت تشهد و اگر خواندن تشهد نمیبود لا را و نعم میبود یعنی بجای نه بلی میگفت
و همین معنی را انوری در مدح یکی گفته ز غایت کرم اندر زبان او لا نیست
مگر در اشهدان لا اله الا الله و بدتر از بخل آنست که کسی بخشش دیگرانش نیز خوش

نیاید وبدتر ازین انکه بخوشش نیایدن هم اکتفا نکنند بلکه منع کنند چنانچه شاعر گفته
وعیظ البخیل علی من یجود ۰ لاعجب عندی من بخله ۰ یعنی خشم گرفتن بخیل بر کسی
که بخشش میکند عجبتر است نزد من از بخل بخیل چه او بمال خود بخیلی میکند واین در مال دیگران
نیز بخل مینماید ولهذا حق تعالی در قران مجید این جماعت را سرزنش مینماید ومیگوید
الذین یبخلون ویامرون الناس بالبخل ان جماعتی که بخل میکنند ومردم را نیز امر مینمایند
بنجل کردن حق تعالی آنها را دوست نمیدارد در مدح اخوان یعنی برادران و دوستان
در خبر است که مرد ببرادر عزیز وبزرگ میباشد وگفته اند مرد بی برادر همچو دست راست است
که دست چپ نداشته باشد وحکیمی گفته هر که یار و برادرش بیشتر دوست و مددگارش
بیشتر ودیگری گفته بدتر است که برادران بهم سانی که برادران زن نیستند ترا در وقت خوشحالی
ومددگارند در روز درماندگی وگرفتاری ومغیرة بن شعبه گفته هر که نخواهد که یار
وبرادر داشته باشد خود را گم نام وبی نام ونشان میخواهد وهر کرا دوستان بسیار
باشد برگردن دشمنان سوار است دیگری گفته همنشینی با دوستان وبرادران حزن
واندوه را از دل میبرد یکی از شعرای عرب فرموده ۰ لعمرک ما مال الفتی بذخیرة
ولکن اخوان الثقات الذخایر ۰ یعنی بعمر تو قسم که مال مرد ذخ[illegible] مرد نیست بلکه
ذخیره که نام توان برد برادران یکدل یک جهتند بزرگی گفته دید[illegible] موجب
شفای بیماریهاست دوست چون حاضر باشد مانندی ندارد چون غایب گشت
عوضی ندارد دیدار دوست راحت حیات است ودوری او زهر حیات یعنی

همچو زهر ماران کشنده است دیگری گفته الحاجة الی الاخ المعین کالحاجة الی الماء
المعین یعنی احتیاج ببرادر یاری دهنده مثل حاجت بآب خوشگوار است
دیگری فرموده که نسبت برادران بیکدیگر نسبت چشم و دست است یعنی در وقتی
که کار افتاد دست چشم را سپر میشود که آفتی باو نرسد دیگری گفته تلخی که بدل رسد
جز بشیرینی دیدار دوست برطرف نمیشود در مذمت برادر و دوست داشتن
گفته اند که چون برادر بسیار شد از عهدهٔ حقوق برادران برآمدن مشکل است حتی اینکه
گفته اند بندگی برادریست نه بنده بودن و نیز گفته اند مثل الاخوان مثل النار
قلیلها متاع وکثیرها بوار یعنی حال برادران مثل حال آتش است که کم او ضروریست
و بسیار او باعث نقصان و هلاک و یکی در دعا گفته است که خدایا مرا از دوستان
نگه دار که من خود را از دشمنان نگه میتوانم داشت و از دوستان نی و ابن رومی را
دو بیت بلند بر زبان آمده گفته است عدوک من صدیقک مستفاد فلا
تستکثرن من الصحاب فان الداء اکثر ما تراه یکون من الطعام او الشراب
یعنی دشمن تو از دوست تو بهم میرسد زنهار که دوست بسیار بهم نرسانی بدرستی که
بیشترین درد تنها از طعام و شراب خوردن و آشامیدن این هردو بهم میرسد
حکیم سنائی دوست جو وز برادران بگسل که برادر کند برادر ز دل

دوستان را بگاه سود و زیان	بتوان دید و آزمود توان
دشمن از دوست کار آز و نیاز	جز بسود و زیان نه بینی باز

دوست را گر ز هم بدری پوست — گر کند آه او نباشد دوست
دوستان پیش ازین چنین بودند — گز مراعات هم نیاسودند
تو بدانگی درم که دوست برد — سینه ات همچو نار پوست درد
یار هم کاسه هست بسیاری — لیک هم کیسه کم بود یاری

در مدح زیارت و دیدن یاران و دوستان در حدیث آمده که کسی که بزیارت دوستی و یا بعیادت بیماری رود از برای خدا ملکی از آسمان ندا کند که طبت وطاب ممشاک لک الجنة خوشا حال تو و خوشا حرکت تو بهشت از برای تست و در خبر است که یک فرسنگی بروید و عیادت بیمار کنید و دو فرسنگ بروید تا صلح میان دو دوست افکنید و سه فرسنگ بروید بجهت زیارت برادر مومن و دوست یحیی بن معاذ گفته است کسی بشنیدی که بدیدن او رفته بود که اگر تو زیارت من از فضل و بزرگی تست و اگر من بزیارت تو ایم از جهت فضل و بزرگی تست پس در هر دو حال فضل تراست بزرگی گفته مر زیارت دوستان عمارت دوستی و محبت را تعمیر کردن است و جامه یاری و برادری را تازه گردانیدن حکیمی گفته کسی که زیارت کند دوستی را که سر خود دور از دل خود را با او تواند گفت همه سرورها و خوشحالیها را دریافته است و از بند غم و اسیری هم خلاص شده دیگری گفته زیارة الاخوان روح الجنان وراحة الجنان یعنی دیدن برادران و دوستان نسیمی است که گویی از بهشت می آید و راحتی است که بدلهای مشتاقان و محبان می رسد حکیم سنایی میگوید

دوستان گنج خانه رازند ٭ رنج بردار و گنج پردازند ٭ دوست گرچه دو صد

دو یار بود ٭ دشمن ار چه یکی هزار بود ٭ و در پاس خاطر دوستان

داشتن میگوید ٭ گرچه صد بار بازگرد دیار ٭ سوی او بازگرد چون طوما

بد کسی دان که دوست کم دارد ٭ زو بتر آنکه دوست بگذارد ٭ و در مذمت

زیارت گفته اند که کم دیدن ملال کمتر داشتن است چه ملال دوست موجب

ملال شود و در حدیث آمده است که زر غبا تزدد حبا اگرچه بعضی این حدیث را

موضوع میدانند یعنی یکی زیارت و دیدن یار را از اگر روز در میان میکرده باش

تا محبت زیاده شود و موجب ملال نگردد چنانکه شیخ نظامی گفته است که

تکرار گرچه سحر آمیز باشد ٭ طبیعت را ملال انگیز باشد ٭ و در اشعار عربی

دو بیت واقع شده که مضمونش اینست که زیارت را کمتر کن با دوست بدیدن

تو مشتاقتر گردد نمی بینی که از باران چیزی عزیزتر نیست چون کمتر می آید از و دلگیر

میشوند و ملال می آرد مدح شباب و جوانی عطار خراسانی گفته است حاجت خود را

بجوانان برید و از پیران بخواهید که آسان تر بر می آید تا از پیران دلیل بر این معنی آنکه

چون برادران یوسف اعتراف بتقصیر کردند و طلب عفو نمودند یوسف علیه السلم

گفت امروز بر شما چیزی نیست خدای تعالی شما را بیامرزد و چون از یعقوب علیه السلم

التماس عفو نمودند فرمود از برای شما طلب آمرزش خواهم کرد و از ابن عباس

منقولست که فرمود حق تعالی هیچ پیغمبری را الا جوان نفرستاد که جوان نباشد و در کتاب

بدعا و زاری از خدا اشتی مطلب
و چنین بسیار مراد

فضل جوانی بر پیری نوشته است کیتا اینکه پادشاهان مهمهای عظیم را بجوانان رجوع
مینمایند بجهت اینست که جوانان را امیدواری بعمر هست و قوت حرکت دارند
و ذهنشان تند است و طبیعتهاشان کاهل نشده و بر ترقی حریص اند و باسباب
دنیوی محتاجتر و در پیران اینها کمتر است حکیم میکوید ه مرد با عارض سیاه نکوست
کانده دشمنست و شادی دوست • و در جوانی یک معنی هست مانند معنی
طرب که زبان از تعریف آن عاجز است و بدل آن معنی را میتوان یافت و بعضی کفته اند
جوانی میوه نورسیده کائنیست و بهترین عیشها در اول آنست چنانچه بهترین میوها
تازه آمده آنهاست بهرحال عمر و جوانی را غنیمت باید شمرد چنانچه نوعی در سوز و گداز
کفته ه جوانی چون نسیم نوبهارست • ولی بر رنگ و بوی کل سوارست
کرش دریافتی بر داشتی بوس • وکر غافل شدی افسوس افسوس • و در ذم
شباب کفته اند که شباب بار بردار جوانی و کناه است و مستی جوانی بیش از مستی
شراب است و بعضی جوانی را نوعی از جنون کفته اند و اکثر عمر جوانان صرف شاهد
و شراب میشود و در وصف شاهدان حکیم کفته است ه شاهدان بهانه خورد و
بزرک • دیده را یوسفند و دل را کرک • شاهد هیچ هیچ را حکمی •
ای کم از هیچ هیچ را حکمی • و در وصف شراب خود همان یک حدیث
کافیست که بیک خوردن ام الفساد تا مدت چهل روز هیچ عملی از شخص
در درکاه الهی شرف قبول نمی یابد و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله

آنرا که درخت انگور بابن نیت بکارد و آنکه بچیند و آنکه بفشارد و آنکه بردارد
و آنکه ساقی شود و آنکه بخورد همه را لعنت کرده و گفته همه از رحمت الهی دورند و حکیم الهی
سنایی گوید بیت حاصل سوی شراب شدن • اولش شر و آخر آتش شدن
در دل از سودا و سروری نه • هرچه او داد جز غروری نه • تو بدو دین و
بخردی داده • او بتو دیوی و ددی داده • برده چون طاعت
از دل و دینت • باده تلخ عمر شیرینت • و در مدح شیب و پیری
گفته اند در خبر است که حق تعالی جل ذکره در حدیث قدسی میفرماید که الشیب
نوری و انا استحیی ان اعذب نوری بناری یعنی پیری و موی سفید نور منست
و من شرم دارم که عذاب کنم نور خود را بآتش و گفته اند که پیری زینت عقل است
و دانش نه وقار و تمکین و امیر المومنین علیه السلم فرموده تدبیری که پیری کند
بهتر است از کاری که جوانان از سر زندگی از اکابر گفته پیران را عزت دارید و تعظیم
کنید که پیش از شما خدا را شناخته اند و پیش از شما عبادت حق کرده اند دیگری گفته
پیران دیده میگویند و جوانان شنیده و شنیده کی بود مانند دیده دیگری گوید
جوانان لباس لهو و طرب در بر دارند و پیران ردای عقل و ادب در دوش جوانان را
بنار و پیران را بنور تشبیه کرده اند مشهور است که چون ابرهیم علیه السلم در موی مبارک
خود سفیدی دید از جبرئیل امین علیه السلم پرسید که این چیست جبرئیل فرمود که این
وقار است دست مبارک بدعا بر داشت که اللهم زدنی وقارا یعنی بار الها وقار مرا

زیادت کن و خان احمد در وصف پیری رباعی شنیدنی گفته ایام شباب رفت و
خیل و حشمش ۰ تلخ است می پیری و من می چشمش ۰ خم گشته قدم ز پیری و من عصا
زه کرده‌ام این کمان و خوش میکشمش ۰ و در مذمت پیری گفته‌اند که پیری عنوان
و سرمایهٔ موت است و برید و شاطر و نامه بران دنیاست و محل جمعیت مرضهاست
و معدن عیبهاست شیب رسول بلاست و رسول فنا شیب ساحل حیات است و سفینه
ممات ابریست که بارانش غم است و غمیست که غمها همه در و مدغم است حکیم در وصف
پیری میگوید ۰ راکعم گر در روزگار حسود ۰ از لی این رکوع جست سجود
شب برنائیم به نیمه رسید ۰ صبح پیریم در زمان بدمید ۰ پشت چون روی پنبه زار
شده ۰ روی چون پشت سوسمار شده ۰ سیرم از عمر و زندگانی خویش
می بگریم بر آن جوانی خویش ۰ خوش خوش از من جهان منزل مجاز ۰ عاریتها همی ستاند باز
و شاعری در صفت پیری و بی دندانی میگوید ۰ پیش ازین مدتی که دندان بود
هر زمانم همی غم نان بود ۰ این زمانم که نان فراوانست ۰ جای دندان بجای دندانست
و ملا جامی در سلامان و ابسال دو بیتی نفیس درین باب دارد گفته است
کرد پیری عمر او هشتاد سال ۰ از طبیبی شرح حال خود سوال ۰ گفت دندانم ز خوردن
گشته سست ۰ تا یدا زوی شغل خائیدن درست ۰ گر بری این سستی از دندان من
منتی باشد ز تو بر جان من ۰ گفت با آن پیر دانا دل حکیم ۰ کای ز لت از محنت پیری دو نیم
رشتهٔ دندان تو گردد قوی ۰ گر ازین هشتاد چل وا پس روی ۰ لیک چون وا پس شدن مقدور نیست

گر بدین سستی ببازی دور نیست * و شیخ سعدی در گلستان میگوید * جوانی گفت

پیری را چه تدبیر * که یار از من گریزد چون شوم پیر * جوابش داد پیر نغز گفتار

که در پیری تو خود بگریزی از یار * و آخوند مولانا مومن حسین یزدی رحمه الله فرموده

قدم خم گشت و چهره زرد پیری * درهم شکند صولت شیری پیری * گفتم که چه بد بلاست

پیری یا مرگ * پیر خردم گفت که پیری پیری * مدح مرض و بیماری در حدیث آمده

بیمار را گناهان چنان میریزد که در خزان برگ از درخت میریزد و در حدیث دیگر وارد شده

مرض یک روز تب کفاره یکساله گناهست و ایضاً در خبر است که هیچ دردی و زخمی نیست

که آن را اجری نباشد حتی خاری که در پای کسی رود و گفته اند عاقلان را نباید که منکر کوفت

و بیماری باشند چه کوفت باعث کمی گناهست و موجب زیادتی ثواب و بیداری از خواب

غفلت و شکر الهی در حال صحت و بیاد آوردن توبه و پشیمانی و وادادن صدقه

و زکوة و قربانی و راضی شدن بقضا و قدر الهی و عازم بودن بر عبادت و نیکی

دیگر که تلخی مرض را چشید حلاوت صحت را می یابد و بعضی گفته اند که موجب پاک شدن

از گناه باشد نه موجب کدورت و باعث تذکر و یادآوری حق تعالی باشد

نه دلگیری و اندوهگینی و برای ادب آن شخص باشد نه برای غضب و بعضی از اصلی گفته اند

اگر حق تعالی حکیم ترا علیل میگرداند اما ترا از گناه صحت میدهد و در ذم مرض گفته اند

که سلامتی بجوانی مانندست و بیماری به پیری و حکیمی گفته است هیچ دوستی

بهتر از صحت نیست و هیچ دشمنی بدتر از مرض نه و حضرت رسول صلوات علیه و آله

فرموده که دو چیز را قدرش نمیدانند هیچکس مگر بعد از آنکه برود یکی جوانی و یکی سلامت
بدن یکی از اکابر گفته اگر چیزی بالاتر از مرگ باشد مرض خواهد بود و اگر چیزی بالاتر از
مرگ باشد مرض خواهد بود و اگر چیزی مثل آن باشد فقر خواهد بود و اگر چیزی را توان گفت که
بهار حیوة صحت است و اگر چیزی را مثل آن توان گفت توانگریست متنبی شاعر گفته است
آلة العیش لذة و شباب ◦ فاذا ولیا عن المرء ولی ◦ یعنی آلت عیش دو چیز است
یکی لذت و یکی جوانی هرگاه این دو چیز نباشد عیش نیست مدح فراق گفته اند در فراق
عمارت دل است بشوق و انس گرفتن بنوشته و پیغام و امید بازگشت و آرزوی ملاقات
و مصافحه در روز وصال یکی گفته است در فراق سوز و گداز است و توکل و امیدواری
و ناز و نیاز است با صبر و سوگواری و در وصل خوشحالی ساعتیست با ملالت و تنها
و دریافتن لذتی است بعد از محرومی لذتها و خلوت از غیر محبوب و صحبت با خیال مطلوب
گویند مجنون بعد از آنکه مدتها با خیال لیلی ساخته بود و با نام او نرد محبت باخته روزی
لیلی بر او گذر کرد او را نشناخت و از وی پرسید که کیستی گفت منم لیلی ◦ گفت برو که آنچنانم من

که بجز عشق تو ندانم من	عشق تو ای نگار فرزانه	آنچنان کرد در دلم خانه
که ترا هم نماند گنجایی	بعد ازین جمع شد دلم تنهایی	یکی گفته است اگر بگویم که

درد فراق مرا المی نمیرساند در وقع نیست چه انسی که مرا با خیال دوست حاصل رسیده
و لذتی که در آرزوی وصال دارم آن انس هست با وصل نیست و آن لذت در وصال
نخواهد بود ◦ چون دست نمیدهد وصالش ◦ دست من و دامن خیالش

و در مذمت هجر و فراق گفته اند فراق دوستان بیماری دلست و گویی حق تعالی
خلق نکرده است فراق را مگر از برای عذاب کردن عاشقان و محبان یکی گفته فراق
دوستان جانها را زاید میکند و تازها را کهنه میکرداند دیگری گفته فراق مرغ دل را
بپرواز می آرد و عقلها را در حیرت میدارد فراق بدن را میکدازد و نفس را هلاک
میسازد دیگری گفته اگر خدای تعالی اهل دوزخ را بفراق عذاب میکرد از عذابهای
دیگر راحت میداشتند شاعری گفته زهجر تلخ تر آبی نداشت ساغر دهر * وگرنه دست
قضا در گلوی ما میریخت * متنبی شاعر گفته * لولا مفارقة الاحباب ما وجدت
ایدی المنایا الی ارواحنا سبلا * یعنی اگر مفارقت دوستان نمیبود بلاها
و مرگها را بر روحها و جسمهای ما راهی نمیبود یکی گفته است آفتاب وقت فرو رفتن
زردی که میدارد از اثر فراق است و کدام مذمت ازین بدترست که شعرا فراق را
بغیر از مرگ و زهر بچیزی تشبیه نکرده اند گفته اند محنت دوری یکروزه و یکساله یکیست
میکشد زهر اگر اندک اگر بسیار است * در مذمت غربت حکیمی گفته است هرگاه
از وطن دلگیر گشتی از وطن دوری گزین و از خویشان و اهل جدایی جو وقتی که
ترا از ایشان وحشت باشد و یکی از حکمای عرب گفته لیس بینک و بین بلد
نسب فخیر البلاد ما حملک و جملک یعنی میان تو و میان هیچ شهری نسبی و خویشی نیست
بهترین شهرها برای تو آن شهر است که ترا نگهدارد و چنانچه تو خواهی درانجا بسر
توانی کرد سهل بن مروان گفته زان باشد که برای دوستی وطن و شهر خود را هلاک

کنی هرجا که ملالی نباشد آنرا شهر خود بدان و در حدیث است که دنیا همه جا ملک
خداست و خلقان همه بندهٔ خدا هرجا که دولت قرار گیرد و مردم آنجا را با تو مهربانی
باشد و بتو انس گیرند آنجا را جای خود بدان و آن مردم را خویشان خود شمار باید که هرجا
باشی از خدا غافل نباشی و گفته اند که هرگاه کسی در وطن فقیر و پریشان باشد غریب است
و در سر غربتی که مال و زر داشته باشی وطن است ◦ منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست
هرجا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت ◦ یکی از حکما گفته چنانچه باز در آشیان
خود شکار نمی کند آدمی هم تا در وطن است صید مراد و مقصد نمیکند انوری گوید

درخت اگر متحرک شدی جای بجای	نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر
در آن دیار که در چشم خلق خوار شوی	سبک سفر کن از آنجا برو بجای دگر

و میر یحیی چون از رفتن بولایت پشیمان شده این رباعی را گفته ◦ در باخته بود
عشق در باخته بود ◦ کارم چون روز خود سیه ساخته بود ◦ توفیق رفیق گشت
یاران ورنه ◦ حب الوطنم بدوزخ انداخته بود ◦ در مدح سفر خدای تعالی
در مدح مسافران فرموده و آخرون یضربون فی الارض یبتغون من فضل الله یعنی
جمعی که سفر کنند در زمین و رزق یابند از فضل الهی و در حدیث است که سافروا تغنموا
یعنی مسافرت نمایید تا غنیمت بیابید و در توریت مذکور است که یا ابن آدم جدد سفراً
احدث لک رزقا یعنی ای پسر آدم سفر را تازه کن تا روزی تازه بتو رسانم و حکما
گفته اند که سفر یکی از سببهای معاش است بلکه قوام و نظام معاش بسفر است

چه حق تعالی منافع دنیا را در زمینی جمع نکرده بلکه هر زمینی را بخشی از رزق و روزی و نفع
و فایده داده و بعضی را به بعضی محتاج گردانیده و از خوبیهای سفر آنکه مسافر عجایب
شهرها و غرایب چیزها و اثرهای نیک می بیند و علمش بقدرت و حکمت و عدالت
خدای تعالی زیاده میشود و شکر نعمت الهی بجای می آرد و خبرها میشنود و دانشها کسب
میکند و کاهلی از طبعش دور میشود و کوفتها برطرف میکند و اشتهای طعام بهم میرسد
و کبر و نخوت از نفس دور میکند و بدن را فربه و قوی میگرداند و نشاط و خوشحالی
بهم میرساند و در تنگنایها و شدتها بذکر حق تعالی مشغولی می یابد و گفته اند کسی که سفر را
بر حضر اختیار کند عاقبتش آنست که سرسبز و خوشوقت بوطن برگردد و از اطرافها
رو دهد و نفعها برسد و در وطن مشکل که قضا حاجتی توانی کرد انوری گفته
سفر مربی مرد است و آستانه جاه • سفر خزانه مالست و اوستاد هنر • و شیخ سعدی
در قصیده میگوید • همیشه بر سگ شهری جفا و سنگ آید • از آنکه چون سگ تازی
نمیرود بشکار • چو ماکیان بدر خانه چند بینی جور • چرا سفر نکنی چون کبوتر طیار •
زمین لگدخور از گاو و خر بعلت آن • که ساکنست و نباشد چون آسمان سیار •

حکیم سنایی میگوید •	رنج کش را نتیجه آمد گنج	بستر خواب راحت آمد رنج
نشود کس بکنج خانه فهیم	کم بود مرغ خانگی را پیه	کودکی در سفر تو مرد شوی

پخته از راه گرم و سرد شوی • و لیکن سفر را رفیق باید که گفته اند الرفیق ثم الطریق
اول رفیق بهم رسان آنگاه سفر کن حکیم میگوید • با رفیقان سفر مقر باشند •

بی رفیقان متوسفر باشد . پس نکو گفته اند هشیاران . خانه را یار و راه را یاران

و چون رفیق نیک بهم نرساندی باندک خلافی و کمتر کج خلقی از و مبر و زود دزود کناره

مگیر حکیم گفته . دوست را کس بیک بلا نفروخت . هر کی کلیم نتوان سوخت

و در مذمت سفر گفته اند که اینکه مشهور است که سفر قطعه ایست از عذاب غلط است

بلکه عذاب قطعه ایست از سفر و حجاج علیه ما علیه گفته است که اگر نه خوشحالی برگشتن

میبود من عذاب نمیکردم مردم را الا بسفر و اکابر گفته اند سه چیز است که بهم در معنی

نزدیکند سفر و بیماری و بجنگ رفتن و کشته شدن چه سفر کشتی آزارها و المهاست

و بیماری بدن را میکاهد و جسم را زار و ضعیف میکند و بجنگ رفتن باتشویش خاطر

و دغدغه کشته شدن و مشقتها و رنجها قطع نظر از امیدها و آرزوها نیز میباید کرد

و حضرت رسول صلوات علیه و آله فرموده اند که بخدا پناه میبرم از ناهمواریها و

ناخوشیهای سفر و در کتاب مبهج گفته است که السفر مصحفه یعنی سفر محو و تصحیف است او

که سقر باشد خاقانی در قصیده میگوید . نقطه خون شد از سفر دل من . که سفر هم

بنقطه سقر است . یکی گفته است سفر دور و دراز موجب ملالت است و طول امل

باعث ضلالت مدح تجارت حق تعالی در قرآن مجید فرموده و احل الله البیع

و حرم الربوا یعنی حلال گردانید حق تعالی از برای شما خرید و فروخت را و حرام

کرده سود گرفتن و سود خوردن را و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که اطیب

ما اکل الرجل من کسبه و الکسب فی کتاب الله التجارة یعنی بهترین و پاکیزه ترین

چیزی که کسی بخورد در دنیا از آن بهتر نیست که از تجارت بهم رسد چه حق تعالی در قران
تجارت را کسب خوانده است و هم آنحضرت صلوات الله علیه و آله فرموده که
حشر تاجر راست گو در محشر با پیغمبران و صدیقان و شهدا و صالحان خواهد بود
و در خبر است که هیچ پیغمبری نبوده که او را یا تجارتی یا کسبی نبود که قوت او و عیال او
از آن باشد و یکی از اکابر گفته که بعد از کشته شدن در جهاد هیچ مردنی به از آن نیست
که کسی در طلب روزی حلال بجهت فراخی در معاش خود و عیال از دنیا برود چه حق تعالی
در قران جهاد کننده و تاجر را با هم نام برده و هر دو را از اهل جنت شمرده و پیغمبر ما هم
صلی الله علیه و آله پیش از پیغمبری مدتی بتجارت مشغول بوده و چنانچه تجارت
ممدوح است کسب نیز ممدوح است و در حدیث است که کاسب حبیب حق تعالی
است بعضی از انبیا صلوات الله علیهم از کسب دست خویش روزی خورده اند
سلیمان علیه السلام از زنبیل بافی و داود علیه السلام از زره سازی شیخ سعدی
در گلستان میگوید هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طایی نبرد
و گفته اند خوشا حال پیشه وری که بسعی بازو کفاف حاصل کند تا آب رو را از بهر نان
نریزد سعدی میگوید گر بغریبی رود از شهر خویش محنت و سختی نبرد
پینه دوز ور بخرابی فتد از مملکت گرسنه خوابد ملک نیمروز در مذمت
کسب و تجارت در حدیث آمده که تاجر فاجر است یعنی تاجرانی که خیانت کنند
و دروغ گویند و لهذا حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه فرموده که نفقه

ثم اتجر فان التاجر فاجر مالم یتفقه یعنی اول علم تجارت و حلال و حرام بدان و بعد از آن
شروع بتجارت کن که تاجر مادام که این علم نداند فاجر است قتاده گفته است
عجب دارم که تاجر را چگونه مسلمانی برحال بماند که در روز قسم میخورد و در شب حساب
وا پس میدهد و در خبر است که چون شیطان لعنه الله مهلت طلبید و مهلت یافت
گفت الهی چون مرا مهلت دادی اسباب مرا مهیا کن خانه من کجاست ندا آمد که حمام
مجلس
گفت من کدام است فرمودند که بازار گفت آلت فریب من که مردم را بآن فریب دهم
چیست گفتند زنان و ابو درداء گفته است دور باشید از بازار که در و لغو و لهو
بسیار است و مالک دینار گفته است اگرچه بازار مال شما را زیاد میکند اما دین شما را
بزیان می آرد و هم او گفته است که از همسایه توانگر و قاری بازار و فقها روستا البته
ترازو
دوری گزینید یکی از اکابر گفته چه مشکل است از دهن کیل و زبان ترازو نان خوردن
و یکی از اشراف پسر خود را پند میداد که تجارت عادت مکن که چند خبر از آن بهم رسد
طبع لئیم و قساوت قلب و کوتاهی همت و نقصان در ادب و زبان دروغ گو و درمند
حرص در جمع کردن مال از ربا و سود حکیم سنائی میگوید اندک اندک جو جمع گشت بلی

برو چو حلقی بخون و زرنی	حرص دینار اینچنان کر داشت	که خدا را دلت بیازردا
سیم دار در اینچنان مشغول	که نترسی تو از خدا و رسول	رخ بدین آر و بگذر از دنیا
زانکه دنیا بهست فخ دانا را	مور حرص از درون سینه برآ	زانکه این مور زود گردد مار

در مدح زراعت رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده التمسوا الرزق فی خبایا

الارض یعنی طلب کنید روزی خود را از شکافهای زمین و در قران نیکوست را
که انفقوا مما اخرجنا لکم من الارض یعنی نفقه کنید از آنچه ما از برای شما از زمین بر می آریم
و یکی از اکابر گفته ملک و زمین نکه دارید تا اگر چیزهای دیگر از دست شما برود آن از برای
شما و اولاد شما بماند دیگری گفته زراعت را از دست مگذار اگرچه بشنوی که دجال
خروج کرده است و یکی گفته عاقل نیست کسی که آب و ملک فروشد و کنیز و خواجه خرد
و در حدیث است که اگر به بینی که قیامت قایم شده و در دست شاخ درختی باشند
یا تخم میوه آنرا بنشان و این را بکار که البته نفعی بکسی برساند گویند ابو درداء خوزی را
در خاک پنهان میکرد بامید آنکه درختی شود کسی گفت این درخت بعد از بیست سال
بر میدهد و تو پیر شده گفت نمیخواهی که اجرش از من باشد و نفعش از دیگران
یکی از اکابر گفته فلاح یعنی رستگاری در فلاحت است یعنی زراعت و بعضی
از سلف گفته اند هر که خواهد که روزی بر و فراخ شود و اهل و عیال او در تنگی نباشند
باید که فلاحت را پیشه خود سازد و تا تواند درختی بنشاند که باری بدهد و درخت
بمثل پادشاه است میوه او عدالت و بارش نفع او که بخلق خدا میرسد شب و روز
از حق تعالی مسئلت باید نمود که این درخت برومند سرسبز و پایدار بماند تا بندگان
خدا از بر و بار او نفع گیرند و فایده برند که ٭ رعیت چو بیخ است و سلطان درخت
درخت ای پسر باشد از بیخ سخت ٭ بهشتی درختی تو ای پادشاه ٭ که افکنده سایه
یک ساله راه ٭ خدایا برحمت نظر کرده ٭ که این سایه بر خلق گسترده ٭ دعاگوی

این دولتم بنده وار • خدا تو این سایه پاینده دار • و در مذمت

ضیاع و زراعت گفته اند که الضیعة ضایعة ما لم ید بر بقوة ساعد و جد مساعد یعنی

زراعت و ملک تو ضایع است مادام که تدبیر او بقوت دست و ساعد تو نباشد

و جهد و سعی تمام دران ننمایی در خدمت احمد بن محمد بن فرات حرف ملک و زمین

مذکور میشد گفت هی المال الا ان فیها مذلة • فمن ذل قاساها و من کل باعها

یعنی بحقیقت مال همین است لیکن مذلتی و خواریی لازمش افتاده کسی را که صبر بران باشد

نگه میدارد و آنکه ملال و کلال می بیند میفروشد و می بخشد ابی محمد سلمی را شعریست

عربی مضمونش اینکه باغ و ده را بیش ازین ارزومند بسیار بود و هر که داشت

بر و حسد میبردند و امروز مارا حسد است بر آنکه ندارد چه دخلش بخرج و فا نمیکند

و کلفت و محنتی بجا میماند کسی تخم در خاک ازان مینهد • که روز فرو ماندگی بر دهد

و درخت بی بر و زمین بی حاصل بود و نبودش مساویست مدح خانه و بنا حق تعالی

در قران مجید بهشت را بانکه خانهای نکو دارد تعریف کرده و گفته اند بهشت

مردم در دنیا خانهای ایشان است احنف گفته خانه چیزیست که باید اول خریده بود

و آخر فروخته گردد یحیی بن خالد به جعفر پسرش گفت ای پسر من خانه تو پیراهن تست

و پیراهن باید که بلند و فراخ و نرم و نازک باشد تا بدنت ازان در راحت باشد

و از کسی پرسیدند که سرور در چه چیز است گفت خانه وسیع و زن خوش خو

و اسب خوش راه یکی از اکابر گفته خانه مردم ماوای نفس اوست و محل انس او و قرارگاه

دل او و مکان جمعیت اهل او و جای فرود آمدن مهمان او و چیزی که دشمن برو
حسد میبرد و دوست بآن خوشحال میشود پس باید که بهترین چیزهای آن شخص باشد
بزرگی پسر را گفته خانه تو اثریست که از تو میماند جهد کن تا اثر تو نیکو باشد و شاعری
این معنی را بنظم آورده ـ ان آثارنا تدل علینا ـ فانظروا بعدنا الی الآثار
یعنی بدرستی که آثار ما از ما نشان میدهد بعد از ما نگاه بر اثرهای ما کنید
متوکل خلیفه روزی ابو العینا را گفت خانه مرا چون می بینی گفت یا امیر المؤمنین
دیده ام که مردم خانهها را در دنیا بنا میکنند و تو دنیا را در خانه خود بنا کرده
شاعری معنی او را بنظم آورده و گفته ـ ولی مسئله بعد فصاحتی باخبار بنت
الدار فی الدنیا ام دنیاک فی الدار ـ یعنی مرا از تو سؤالیست زود جواب بگو آیا
بنا کرده خانه را در دنیا یا دنیا را در خانه خود و بهترین شعری که در تعریف عمارتهای
دنیا کرده اند قصیده ایست که مولانا امیدی رحمة الله در وصف عمارتی که شاه
جنت مکان یعنی شاه جمجاه شاه طهماسب قدس سره در نقش جهان صفهان ساخته
آنرا عمارت مهدی نام کرده بودند و یک قطعه از آن قصیده اینست ـ از چهار ارکان
واز سبع سموات طباق ـ نردبانی گر کنند ترتیب عقل دوربین ـ کی تواند
آنکه پا بر گوشه بام تو نهد ـ گر شود آن سبعه اش سبعین و آن چار اربعین
در مذمت عمارت و بنا گفته اند عمارت دنیا را همین مذمت بس رسول خدا
صلوات الله علیه و آله از دنیا بیرون رفت و خشتی بر خشتی نگذاشت و امیر المؤمنین

علیه السلام فرموده هرگاه خدای تعالی به بنده بدی خواهد مصرف مال او را آب و گل
میکرداند یکی از اکابر گفته عمارت از روزی که ابتدای میکنند رو در خرابی دارد و باغ
و زراعت از روزی که درو شروع مینمایند رو در زیادتی و آبادی دارد و کسی بعمارتی
گذشت که از نو بنا کرده بودند گفت این کیست که ضامن هستی خود شده است
و اعتماد بر عمر و زندگی نموده و یزید ابن مهلب را که بصره حاکم کردند کسی با و گفت بفرمانید
تا خانه از برای شما بسازند گفت من چون داخل بصره شوم یا امیرم یا اسیر اگر امیرم
دار الاماره خانه منست و اگر اسیرم زندان جای من خواهد بود پس عمارت کردن من
هرزه کاری است دیگری گفته است خانه تنگ غم کوچکیست ملای روم در مثنوی
بنظم آورده که روزی مرده را بقبرستان میبردند پسر او کسی میرفت و نوحه میکرد
که ای برادر ترا جایی میبرند که نان ندارد و آب ندارد و همسایه ندارد و نمخانه ندارد
و در روز روشنی ندارد و در شب چراغ ندارد جحی با پدرش همراه بودند و بتشییع
میرفتند بپدر گفت ای پدر این مرد عجب نشانها میدهد گفت چه جحی باید کای ارجمند
و الله این را خانه ما میبرند   در مدح حمام گفته اند حمام کثافت را میبرد و لطافت
یعنی پاکیزگی می آرد دفع ثقل میکند و خفت بهم میرساند همسایه آتش است و لیکن
با روح و راحت است پیر را جوان میکند و جوان را بحال میدارد و آدمی را از نجاست
و دوری مساجد و محرومی از تلاوت خلاصی میدهد و از کراهت خوردن و آشامیدن
و نام پاکان بردن نجات میدهد شیخ ابو علی گفته است که اگر بگویند که آب گرم

وحمام یکروز در میان مرده را زنده کرد انید از ان عجب مدارید شاعری گفته

وحمام له حر الجحیم ولکن نشانه روح النسیم رایت به عذابا فی الثواب

وزرت به نعیما فی جحیم یعنی حمامی که او را گرمی دوزخ است و نسیم بهشت گویی

در میان عذاب ثواب است یا بهشت در میان دوزخ ولیکن گفته اند باید که حمام

سرد نباشد و بسیار گرم هم نباشد و کهنه باشد و سرد خانه و گرم خانه داشته باشد

و دیر در حمام نمانند و نباشتا بحمام نروند و چون از سفری برسند بعد از یکروز

بحمام روند ظهوری در تعریف حمام گفته گدایان و شاهان در وهم کلاه

تجرد بود دیر این خانقاه	زمین با فلک بر سر کشتی	که بر حسب هم آب و هم گلخنی
ز لطف هوا در خزان و بهار	ز مو سنبلستان و لاله زار	والحق حمام مهای

معموره دار السلطنه حیدراباد صینت عن الخلل والفساد از ان النفس است که

اینها تعریفش تواند شد در مذمت حمام گفته اند بد خانه ایست حمام کشف عورت

میکند و حیا را میبرد و در خبر است که حمام خانه شیطان است و یکی گفته حمام عرض

آدمی را میبرد و وقار و تمکین را کم میکند مجمع کثافت است و محل نجاست کسی حمامی را

هجو کرده و گفته	حمامنا لیس فیه ماء	و برده ماله انقضاء	ما ینفع القطن
فیه شتیا	الا اللبابید والعناء	ترعد فی الصیف فیه بردا	فصیف
حمامنا شتاء	فلا ترده لدفع داء	هل یدفع الداء و هو داء	یعنی حمام ما را

آب نیست و سردیست گوتاهی ندارد و چیزی که علاج سرمای او تواند کرد پوستین است

ودر تابستان حمام مازمستان است زنهار گمان نبری که علاج دردی باو میشود او خود
درد است چون علاج درد بکند مدح کدخدایی و زن خواستن رسول خدای صلی الله
علیه واله فرموده که تزوجوا فانی اباهی بکم یوم القیمه ولو بالسقط یعنی زن بخواهید که من
بشما و به بسیاری امت فخر و مباهات خواهم کرد در روز قیامت واگرچه با آن
فرزندان باشد که از شکم مادران میروند و در حدیث دیگر است که اشد موتاکم العزاب
یعنی زن بخواهید که بدترین مردهای شما آنست که عزب بمیرد و حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بشخصی گفتند که زن داری گفت نه فرمود که پس تو از برادران
شیطانی اگر از رهبانان نصارائی با آنها ملحق شو و اگر از مائی پس زن بخواه و یکی از
اصحاب بیمار شد گفت زنهار کسی پیدا کنید که من اورا زن کنم که از رسول خدا صلی الله
علیه و آله شنیدم که فرمود ملاقات من بکنید در حالتی که عزب باشید و من میترسم
که بمیرم و از ملاقات آنحضرت محروم باشم و معاذ بن جبل گفته اگر از عمر من شبی
بیش نمانده باشد دوست میدارم که بی زن نباشم چه از شر شیطان بر خود میترسم
کسی بعزبی گفت عزبی تو یا از عجز تست یا از فسق و فجور تو و این هر دو صفت بدترین
صفتهاست از خود دور کن و در خبر است که هیچ پیغمبری نبوده که اورا زنان نبوده اند
نکاح از سنت پیغمبرانست و ایضا در حدیث آمده چون کسی کدخدا شد نصف دین او
محفوظ شد گو نصف دیگر را پاس دارد و از حسن بن علی طالب علیهما السلم پرسیدند
که شما چرا بسیار زن میخواهید و طلاق میدهید فرمود که حق در قران میفرماید که

نکاح کنید تا اگر فقیر باشند من از فضل خود ایشان را غنی گردانم و من غنی و توانگری را
دوست میدارم ازین جهت زن بسیار میکنم و مشهور است که شخصی نزد رسول خدا
صلوات الله علیه و آله آمد و از فقر و پریشانی شکوه نمود فرمود که برو زن کن
بعد از چندی باز آمد که زن خواستم و فقرم بر جاست آنحضرت فرمود که زن دیگر
بخواه بعد از مدتی آمد و شکر توانگری میکرد و در حدیث آمده که هیچ نعمتی برابری
نمیکند با زنی موافق که شوهر در خانه باشد انیس و غمخوارش باشد و چون بجایی رود
حفظ خود و مال شوهر و بهترین زنان آنست که ولود و ودود باشد یعنی زاینده و شوهر
مهربان از حکیمی پرسیدند که کدام زن بهتر است گفت انکه یکی در شکم داشته باشد
و یکی بر دوش و یکی از پیش دود و یکی از و با طفلان ببازی مشغول باشد و هیچ جا در قرآن
و دعا واقع نشده که زنان در دعا و استغفار با مردان شریک نباشند اللهم اغفر
للمؤمنین و المؤمنات یا ارحم الراحمین در مذمت تزویج از حکیمی پرسیدند که تزویج
چیست گفت فرح شهری و غم دهری و وزن مهر و دق ظهر یعنی فرح و سرور ماهی و غم
و اندوه سالی و قرار مهری و شکستن پشتی از حکمت کدخدایی کسی را گفتند چرا زن
نمیخواهی گفت مرا صبر ایشان آسانتر است که صبر بر ایشان و مالک دینار را نیز این تکلیف
کردند گفت اگر قدرت میداشتم نفس خود را نیز طلاق میدادم آخوند ملا مومن جسین
یزدی گفته   آن غنچه بکام دل درین باغ شکفت   کو را که نشست در دل اندیشه جفت
خواهی که بروید گلت از تخم عیش   در گلشن دهر غنچه می باید خفت   گویند گرگ را

گرفتند در شهری وجمعی باهم در سیاستش مشوره میکردند یکی بریدن دست ویکی شکستن پا
ویکی برآوردن چشمان و دیگری بقطع لسان ویکی تیرباران کردن و دیگری از گلو کشیدن زن
فتوی میداد از آن میان کسی گفت کدخدا اش کنیم که از همه سیاستها بدتر است
وشاعری این حکایت را در بیتی بنظم آورده کان فی الدنیا اخذوه وتماروا فی عقابه
ثم قالوا از وجوه وذروه فی عذابه   واگر نعوذ بالله زن بد بشوهر خود هیچ بلایی با آن
برابری نمیکند سعدی گفته   زن بد در سرای مرد نکو   هم درین دنیی است دوزخ او
وحکیم فردوسی خود نیک و بدی قید نکرده وگفته   زن واژدها هر دو در خاک به
جهان پاک ازین هر دو ناپاک به   وحکیم اوحدی در جام جم میگوید   پسری با پدر
براری گفت   که مرا یار شو بهمسر وجفت   گفت بابا زنا کن و زن نه
اگر کسان بندگیر از من نه   در زنا گر بگیردت عسسی   بهلد کو بهشت چون تو کسی
ور زن نخواهی ترا رها نکند   ور تو بگذاریش جهان کند   آن بگویم که نان و نیمه بماند
ریش بابا به همین که نیمه بماند   و ملا جامی میگوید   زن از جیب پهلوی شد آورد
کس از جیب راستی بر کند   در مدح کنیز گفته اند کسی که خواهد قلة مؤنة یعنی کم
خرج بودن او وخفة نفقة یعنی کمی نان وآب واجبی او وحسن خدمة یعنی نیکویی خدمت را
وارتفاع حشمة یعنی آنکه زیادتی برو نکند کسی اینها را داشته باشد فعلیه بالاماء یعنی برو
که کنیز نگه دارد و مسلمه بن عبد الملک گفته است عجب دارم از کسی که تمتع بکنیزان یافته
باشد و باز زن دائمی میکرده باشد و دیگری گفته السرور فی السراری یعنی خوشحالی

در داشتن کنیز الست و اصمعی نقل کرده که اهل مدینه از کنیز خریدن و کنیز داشتن حظ نداشتند و عار میدانستند که فرزندی از کنیز بهم رسد و چون علی بن الحسین صلوات الله علیهما و قاسم بن محمد بن ابی بکر و سالم بن عبد الله بن عمر را دیدند که با بزرگی و شرف و علم از کنیزند رغبت در کنیز داشتن بهم رسانیدند تا بحدی که از خلفای بنی عباس بغیر از سه کس که سفاح و منصور و مخلوع اند از زن دایمی بهم رسیده اند باقی همه از کنیز بوده اند و از ائمه معصومین علیهم السلم هم چند کس از کنیزند یکی از بلغا گفته است الجاریة الوسیمة من النعم الجسیمة یعنی کنیز نیکو از نعمتهای بزرگست و در مذمت کنیزان گفته اند که کنیز بنان بازار میمانند و زن بنان خانگی و در امثال عرب آمده است که لا تمازح امة و لا تبل علی اکمة یعنی با کنیز مزاح و زبان بازی و بر زمین سخت بلند بول مکن و یکی از اکابر دیگری را پند میداده که با کسی همخوابه مباش که از دست فروشنده برآمده و قیمت خود را در ترازو دیده دیگری گفته خیری نیست در دختران کافران که بازار دیده باشند و از دست فاسقان و بی شرمان برآمده و زن خواه بنده و خواه آزاد باید که با عفت و صلاح باشد و الا دفعش اولیست اوحدی میگوید

زن ناپارسا شکنج دلست * زود دفعش بکن که رنج دلست
زن مستور شمع خانه بود * زن شوخ آفت زمانه بود

و بعضی حبشیه را بهتر میدانند و قومی هندیه را ترجیح میدهند و جمعی کرجی و چرکس را رجحان می نهند

و هیچکدام کلیه نیست در هر قومی نیک و بدی باشند هر کدام نعمت حق را چون رعایت
نماید آن بهتر خواهد بود مدح غلام گفته اند عز الملوک فی کثرة الممالیک یعنی عزت پادشاهان
در بسیاری بندگان و غلامانست و گفته اند العبد من لا عبد له یعنی بنده است
کسی که بنده ندارد و حکما گفته اند که احسان و نیکوئی با بندگان موجب رضای باری تعالی است
و خواجه در اخلاق میگوید که اینها بجای دست و پای انسانند پس اینها را نیکو باید داشت
و یکی از حکما فرموده که اینها را عاریت و امانت باید داشت چنانچه اوحدی در جام جم
میگوید ، خواجگی جز خدا نمی زیبد ، آنچه سر کرد پای را ز سر ، گرچه در آب
و نان شد اینها ، تو از حق امانت اینها ، و در حدیث آمده که پرسیدند تا چند گناه را
عفو کنیم فرمودند که تا هفتاد گناه را عفو باید نمود و یکی از حکمای عرب گفته العبید
وان نقصوا مالک و لکن زادوا فی جمالک یعنی بندگان اگر چه باعث نقصان
مال تو میشوند و لیکن موجب زیب و زینت تو میگردند و در حکمت فرس آمده که
گفته اند که العبد و من لا عبد له بمنزله واحده یعنی بنده و آنکه بنده ندارد در یک حکم دارند
در مذمت بندگان در امثال آمده که الحر حر و لو مسه الضر و العبد عبد
و لو مشی علی الدر یعنی آزاده همان آزاده است و اگر چه بسختیها گرفتار باشند و بنده
همان بنده است اگر چه میان در و مروارید باشد یکی از اشراف عرب غلامی
بدیگری بطریق هدیه فرستاد و باو نوشت که غلامی هدیه بتو فرستادم که خشم
فرو خوردن را بتو تعلیم خواهد داد حمیری گفته است ، العبد یقرع بالعصا

والحر یکفیه الاشاره یعنی غلام بی چوب از کاری برنمیگردد اما آزاد را اشاره
کافیست یکی از عرب غلامی داشت از و احوال غلامش پرسیدند گفت یا کل
کارها و یعین کارها یعنی غلامیست که بی چوب و کتک نه چیزی میخورد و نه کاری
میکند یکی گفته خواجه که بر روی غلام خندید یا با او مصاحبانه سر کرد گو از و توقع
خدمت مدار شیخ سعدی در بوستان میگوید غلام آبکش باید و خشت زن
بود بنده نازنین مشت زن در مدح خواجه و خصی گفته اند الخصیان ملائکه
بنی آدم یعنی خواجها فرشتهای فرزندان آدم اند گویند ابو العینا را خواجه سیاه رنگ
بود از و پرسیدند که چرا این نوع را ازجهت خدمت اختیار کرده گفت اما سیاه ازجهت
که من با آنها تهمت زده نشوم و اما خصی تا آنکه آنها بمن متهم نشوند و از دیگری همین سوال
کردند گفت ازانجهت که اینها در بیرون مردانند و در خانه زنان و از دگری پرسیدند
گفت من از ریش کراهت دارم و اینها از ریش و غم ریش و اصلاح ریش فارغند
دیگری در وصف اینها گفته است که این جماعت چون از فکر اولاد فارغند و از خواهش
شهوت حیوانی محروم بیشتر آنست که بعبادت رغبت میکنند و بگوشه گیری
و خداپرستی عادت مینمایند و از برای صاحبان خود دعای خیر تحصیل میکنند
و آنچه از ما بایتان میرسد در تعمیر مساجد و بناهای خیر صرف مینمایند در مذمت خصی
گفته اند هیچ خصی از مومنی نزاییده و هیچ مومنی از خصی بهم نرسیده و یکی گفته من حیث ذریته
ذهبت لحیته یعنی که از خصی بریده شد و درین معنی متنبی شاعر گفته است فلما نظرت

الی عقله وجدت النهی کلها فی الخصی یعنی چون نگاه بعقل او کردم دانستم
که عقلها همه دران آلت بوده گویند خصی اغلفی را یعنی نابریده را دید گفت شکر خدا را
که مرا زیادتی داده بر بسیاری از مردم او گفت بلی ولیکن هر گاه خصیه بیشتر بر تو
زیادتی و فضل دارد عربی فارسی گو میگفته است آنقدر قول میخواهی که تا عاشقان
پرشوی گفتند اینقدر زر چه میکنی گفت سیاه بچه بخری خواجه سرا بچه بگشی و میرزای مغفور
میرزا رستم رحمه الله تعالی بیامرزد رباعی درین باب گفته گر خواجه سرا ماه بود مغفرت مکیر
خرم دل آنکس که مرا گفت مکیر بیرون زن باجی و درون شوهر داه بر باجی و بر کنیز
خود جفت مکیر در مدح ولد در حدیث آمده که ریح الولد من ریح الجنة یعنی بوی
فرزند بوییست از بوهای بهشت و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله حسنین را
صلوات الله علیهما ریحان بهشت میخوانده اند و همان حضرت سلام الله علیه و آله فرموده اند
که بهترین چیزی که آدمی بهم رساند ولد است و اکابر گفته اند که فرزند نور چشم و میوه دل است
و بعضی از سلف گفته اند که اولادنا اکبادنا یعنی فرزندان ما جگرهای ما اند احنف گفته
اولاد ما میوه های دلند و قوة پشت اند و ما از برای ایشان بجای زمینیم که از زیر پای ایشان
خواری میکشیم و لگد میخوریم و مع هذا آرامگاه ایشانیم اگر دلگیر شوند راضی شان باید کرد
و اگر چیزی طلبند باید داد و بر ایشان سنگین نباید بود که مبادا از حیوة ما ملول باشند
و صاحب بن عباد بکسی نوشته که کتابت تو بمن رسید در بر گرفتم چنانچه دلرا در بر گیرند
و بوییدم چنانچه پدران فرزندان خود را بویند و اگر چه صحیفه فرزندی بود نظر بدر

و مادر بد نمیباید چنانچه گفته است نزاده اگر تو دو دخاک تر است   نور دو چشم پدر و
مادر است • و لیکن چنانکه اوحدی در جام جم میگوید که • گرچه فرزند کشته تو بود
این بلا دست رشته تو بود • بلا نیست که خود بر سر خود آورده لیکن بلائیست که
از جان عزیز نسبی شیرین تر است و در قرآن عزیز است که انما اموالکم و اولادکم عدو لکم
یعنی بدرستی که اموال و اولاد شما دشمنان شما اند لیکن در حدیث آمده است که
استکثروا من الاولاد فانکم لا تدرون بمن ترزقون یعنی بسیار کنید اولاد را
که نمیدانید رزق شان که میدهد و در کلام اکابر است که الکلب و من لا ولد له
فی درجة واحدة یعنی سگ و آنکه او را فرزند نباشد یک درجه اند در مذمت
عیال و اولاد گفته اند قلة العیال احد الیسارین یعنی کمی فرزند و عیال یکی از
توانگریهاست و یکی گفته است کم من کریم فضحه العیال یعنی بسا کریمی را که
بسیاری فرزند و عیال او را رسوا کرده باشند و اکابر گفته اند صاحب عیال
و اطفال را کم است که پرهیزکاری بر حلال بماند و ازین جهت چون یکی
از اهل ورع را بر در خانه یحیی برمکی دیدند و پرسیدند که بودن تو اینجا عجب است
گفت مگر دیده اید که صاحب عیالی ازین خواری خلاصی یافته است و حکیمی
گفته است من سره بنوه ساءته نفسه یعنی کسی که از فرزند خوشحال شود
از نفس خود آزار میکشد و دیگری گفته کسی نیست که به چند در فرزندان
خود چیزی را که محظوظ و مسرور شود الا آنکه چندین مکروه در عقب آن نه بیند

و در حدیث است که در آخر الزمان زمانی بیاید که زن خواستن و فرزندی بهم رساندن
جایز نباشد چه در طلب وجه معیشت کارش بجایی میرسد که آخر تنش از دست میرود یکی از
گوشه نشینانرا گفتند چرا میخواهی چیزی را که حق تعالی از برای تو میخواهد یعنی کدخدایی
و فرزند گفت حکم خدا برمن است لیکن فرزند اگر بماند مرا فتنه میشود و اگر نماند مرا
محزون میسازد و همین سوال را یکی از اولیا کردند و گفت فرزند اگر بماند مرا بر حمیت
طلب و مذلت سوال گرفتار مینماید و اگر نماند خانه بدن مرا از غم و غصه خراب میکند
و حکیمی وصف فرزند کرده است و گفته طفلان پادشاهان کوچکند و دشمنان بزرگ
از بزرگی پرسیدند که چرا فرزند فرزند دوستتر میباشد گفت بجهت آنکه حق تعالی
فرزندرا دشمن گفته و دشمن دشمن دوست است دیگری گفته اگر کسی خواهد که شیرینی
و تلخی را در یکجا بچشد فرزندی بهم رساند گویند در بصره کسی نذرها کرد که فرزندی
بهم رساند و چون بهم رسانید از خیرات و لوازم عطا و احسان چیزی فرو گذاشت
بکرد و فرزندرا با حسن وجهی بزرگ کرد چون بحد جوانی رسید روزی پدر نشسته بود
وقتی خبر دادند که خنجری بر جگرش زده بودند پسر را بجد طلبید جواب نشنید چون
درست نظر کرد زنده نیز بود آهی کشید و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله استغفر الله
صدق الله و تسلیم شد پدر دلیل این ماجرا شنید گفت آگه شدید گفتنش اشاره بود بحسرت
بر عمری که در تربیت او صرف کرده بود و کلمتین را در آن وقت گفت که بی ایمان
نرود و استغفر الله اشاره بانکه چرا از دوست جز دوست را میخواستم

و عمر عزیز صرف او میکردم و صدق الله اشاره باینکه حق تعالی است فرمود
که اولاد شما دشمنان شما اند از ایشان برحذر باشید ابو الفتح بستی دو بیت عربی
دارد که معنیش اینست مرا گویند که چرا فرزند بهم نرسانی حکمت و علمی که اندوخته ام
فرزندان منند مرا اگر آن نیست این هست حکیمی گفته است حکیمی گفته است دفن
دختران از نعمتهای بزرگست و در حدیث واقع شده که بهترین دامادها قبر است
حکیم گفته هر کرا دختر است اگر چه مباد • بهتر از گور نبود شن داماد در مدح
مشورت حق تعالی در قران مجید رسول خود را صلوات الله علیه و آله امر بمشورت
فرمود که شاورهم فی الامر یعنی با اصحاب در کارها مشوره کن و از زبان بلقیس
حکایت میکند که با اصحاب خود گفت تا مشوره شما نباشد من در کاری شروع نمیکنم
اکابر گفته اند هرگاه با عاقلی مشوره کردی عقل او عقل تو میشود و گفته اند کسی که مشوره
در کارها با عاقلان کند البته راه صواب را می یابد و گفته اند هر که رای خود را در کارها
کافی داند خطا بسیار کند و یکی از اکابر گفته که اینکه حق تعالی پیغمبر خود را امر نمود بمشوره
نه از ان بود که آنحضرت را احتیاجی بود برای و تدبیر ایشان بلکه میخواست فضیلت
مشورت را تعلیم ما نماید که ان نماید دیگری گفته مشورت کننده یکی از دو چیز
میرسد یا راه صواب که نفع آن برسد یا بتدبیر خطایی که او هم در آن در ان مکروه
شریک باشند دیگری گفته مشوره محک عقلهاست و دلیل صواب و مشوره کننده
براه رستکاریست و از عزم درست و تدبیر نیک است که شخص مشوره میکند

و در مذمت مشوره گفته اند که با کسی که مشوره نمودی بر تو تکبر میکند و خود را بزرگ میداند
و ترا کوچک و خود را عزیز میگیرد و ترا خوار عبد الملک بن صالح هاشمی گفته است که اگر
در هزار تدبیر و فکر خطا کنم بر من آسانتر است که با کسی مشوره نمایم و بچشم کم عقلی
و احتیاج بمن نگاه کند و هم او گفته است که ما حک ظهری مثل ظفری یعنی
پشت مرا هیچکس همچو ناخن من نمیخارد و مجهد عصار در مهر و مشتری این معنی را بشعر
کسی هرگز نخارد پشت شروین ٭ بغیر از ناخن انگشت شروین ٭ در مدح تانی یعنی
کارها را با آهستگی کردن حق تعالی در قرآن مجید خبر میدهد از سلیمان علیه السلم
که چون هدهد خبر داد از شهر صبا و بلقیس فرمود که سننظر اصدقت ام کنت من
الکاذبین یعنی زود باشد که تامل کنیم و ببینیم که تو راست گفته الخ گفته یا از جمله
دروغ گویان بوده فی الحال حکم بصدق و کذبش نفرمود و در حدیث آمده که التانی
من الرحمن والعجلة من الشیطان یعنی تانی و تامل در کارها از جانب حق تعالی است
جل جلاله و تندی و شتاب نمودن در خیرها از جانب شیطان است و اکابر گفته اند
که تانی در کارها قلعه سلامتست و تندی و تیزی کلید در ندامت و پشیمانی و یکی از
حکما گفته است تانی با نومیدی بهتر است که تندی با کارسازی و گفته اند اینکه
حق تعالی جمعه بود که اراده خلق آسمان و زمین کرد دوشنبه شروع شد و جمعه تمام گشت
با آنکه در یک روز بلکه در یک ساعت بلکه بمجرد گفتن کن ممکن بود که نشود و نکرد و حکمتش
این بود که بندگان بدانند که تعجیل در کارها نباید نمود و بتانی باید کرد و نیز گفته اند

تانی از حزم ودور اندیشی است وتندی از جهل وسبکی نابغه گفته است الرفق
یمن والاناة سعادة فتان فی امر تلاق نجاحا یعنی رفق ونرمی یمن ومیمنت
دارد وتانی وبی شتابی موجب سعادتست البته در کارها تانی ورزید تا بمطلوب رسید
ودر امثال آمده که بسا باشد که آنکه باهستگی کار میکند کارش ساخته شود وانکه تعجیل
میکند محروم بماند چنانچه شاعر گفته کمیت بادپا ارتک فرو ماند شتربانک همان
آهسته میراند در مذمت تانی گفته اند ایاکم والتانی فان الفرصة تمر مر السحاب
یعنی کاری که درپیش داری زود باتمام رسان که وقت بتندی میگذرد که ابر گذرد
وفرصت از دست میرود ودر مثل آمده که فی التاخیر آفات یعنی در تاخیر کارها
آفت بسیارست خواجه شیراز میگوید بفتراک رهی بندی خدا را زود صیدم کن
که آفتهاست در تاخیر وسالک را زیان دارد وگفته اند خیر الخیر اعجله یعنی بهترین
کارهای خیر آنست که زود بعمل آرند ومولوی در مثنوی دربیان آنکه کار امروز را
بفردا نباید انداخت میگوید هین وهین ای راهرو بیگاه شد آفتاب عمر
سوی چاه شد این قدر تخمی که ماندستت بکار تا در آخر بینی او را برگ وبار
هین مگو فردا که فرداها گذشت تا بکلی نگذرد ایام کشت در مدح سماع یعنی
شنیدن صدای خوش حکما گفته اند مادر همه لذتهای دنیا چهار است طعام وشراب
ولذت نکاح ولذت سماع وهیچ یک ازان سه لذت نمیتوان رسید مگر بحرکت
وتعب وهر یک را مضرتها هم بسیارست وقتی که زیاده از حد ضرورت باشد

بخلاف آن لذت اینکه چیزی مانع او نمیشود و جمع میان آن و عملهای دیگر میتوان کرد
بخلاف لذات دیگر که بهر کدام مشغول شدی بکار و شغل دیگر مشغول نمیتوان شد و یکی دیگر
از خواص اینست که شتر و اسب و چرنده و پرنده حتی طفلان شیرخواره ازین لذت محظوظند
و مشهور است که چون داود علیه السلم شروع بخواندن زبور میکرده اند جانوران جمع
میشده اند و بعضی از لذت تمام که می یافته اند بیهوش میگشته اند کاتب این حروف
میگوید از کسی شنیدم در مکانی که اشاره بسوراخی کرد و گفت فلان که خدا بیامرزد
بابا طاهری را خوب میخواند مکرر اینجا نشسته ایم که او چون شروع بخواندن میکرد ماری
سر ازین سوراخ بر میکرد و گوش بر آواز او میداشت و چون تمام میکرد میرفت
و ایضاً ملا محمد نامی از مردم کمره برخوردم که قران بسیار خوب میخواند و عبادت
بسیار میکرد و بغیر از نان جوی که از زراعت و دسترنج خود میشد نمیخورد و در عدالت او
شکی نبود میگفت درین صحرا بسیار شبی بوده که در کنار جو من بوده ام و بغیر از من
کسی نبوده چون بتلاوت مشغول میشده ام گرگی چندگاه ده عدد و گاه کمتر می آمدند
و در برابر من سرهای بر روی دستها میگذاشته گوش میکرده اند و چون تلاوترا
تمام میکرده ام میرفته اند و ایضاً از دیگری شنیده شد که چون میگفت فلانی خوش زمزمه
بود چون شروع میکرد بلبلی که درین باغ خانه داشت می آمد و در برابر او بر شاخی
می نشست و تا او فارغ نمیشد نمیرفت یکی از حکما گفته است چنانچه طعام و شراب
غذای بدن است آواز خوش غذای روح است سعدی در گلستان میگوید

چه خوش باشد آواز نرم حزین • بگوش حریفان مست صبوح • به از روی
خوبست آواز خوش • که آن حظ نفس است و آن قوت روح • یکی از شعرای
عرب گفته است شعر غنت فلم یبق فی جارحه • الا تمنیت انها اذن
یعنی غنا و خوانندگی کرد فلان در حضور من و هیچ عضوی از من نماند که آرزو
نکردم که آنهم گوش باشد و موصلی که یکی از خوش آوازان مشهور زمان خلفاست
چون بمجلس خلیفه حاضر میشد باو میگفت اطعم اذنینا یعنی غذای گوش ما را مهیا کن
که گرسنه آنست یحیی بن خالد میگفته خیر الغنا ما اشجاک و الهاک و اطربک و ابکاک
یعنی بهترین غناها آنست که ترا اندوهناک نماید و بخود کند و بوجد آرد و بگریاند چنانچه
شیخ در بوستان میگوید • بگویم سماع ای برادر که چیست • اگر مستمع را
بدانم که کیست • پریشان شود گل بباد سحر • نه هیزم که نشکافدش جز تبر
شتر را چو شور و طرب در سر است • اگر آدمی را نباشد خر است • بیطرب
که آواز های ستور • سماعست اگر عشق داری و شور • مگس پیش شوریده پر نزد
که او چون مگس دست بر سر زند • چو شوریدگان خوی پرستی کنند • باواز دولاب
مستی کنند • بچرخ اندر آیند دولاب وار • چو دولاب خود دیگر هیند زار
جهان پر سماعست و مستی و شور • ولیکن چه بیند در آئینه کور • و فقهای
اهل سنت اکثری سماع را حلال میدانند بهر نحو که باشد و نزد امامیه هر آوازی که بگریه
با او باشد خواندن و شنیدنش حرام است حتی قرآن را اگر بتکرار آوازی که حظ نفس

با او باشد خوانده شود حرام خواهد بود خواندن و شنیدنش و در مذمت سماع گفته اند
که این قسم صوتها بدتر و فسق است و چنانچه اسب که صهیل اسب را شنید
از پی آن میرود و زن یا مرد هر که این آواز از دیگری شنید شیطان او میشود و قوت
شهوانی را حرکت می آرد و یکی از اعراب پسر را پند میداده که برتست که از غنا دور
باشی که مرد چون آواز خوب شنید بطرب می آید و چون طرب بهم رسید نقش بخشنده
میشود و چون این صفت بهم رسید هرچه دارد میدهد و چون داد فقیر میشود و چون
فقیر شد بتهمتها گرفتار میشود و چون متهم شد ازین غصه بیمار میشود و چون بیمار شد
می میرد پس من این که ترا از غنا منع میکنم ترا از مردن نجات دادم دیگر تو دانی و بعینه
این پند مثل آنست که روستایی با رفیقی راهی میرفت رفیق را دید که دهنش
می جنبد باو گفت چه میخوری گفت او را پرسید که این چه قسم جوابی بود گفت جواب
مطابق سوال پرسید که چون گفت از آنکه اگر میگفتم مویز خواستی گفت که بمن هم بده
و من خواستم گفت که نمی دهم و تو خواستی گفت که چرا و من خواستم گفت که ارا
از اول گفتم و ازین همه گفتگو خود را و ترا فارغ و آزاد کردم   در مدح گل و نرگس
و غیر هما از جالینوس مشهورست که گفته هرکرا بهای دو نان باشد باید که یکی را
بنرگس دهد که نان غذای تن است و نرگس غذای جان گویند انوشیروان
نرگس را بسیار دوست داشته و میگفته مرا شرم می آید ازین که در خانه که بصحبت زن
مشغول شوم که در آن خانه نرگس باشد حسن بن سهل گفته است هر که در زمستان عادت

بویدن نرگس کنند تا در تابستان از مرض سرسام فارغ است چشمش را بزر و ورقش را
بنقره و ساقش را بزمرد تشبیه کرده اند و بهترین شعری که در وصف نرگس گفته شده است
شعر بیست که ابونواس گفته • تأمل فی نبات الارض وانظر • الی آثار ما صنع
الملیک • عیون من لجین ناظرات • کان حدقها ذهب سبیک • علی قضب
الزبرجد شاهدات • بان الله لیس له شریک • یعنی اندیشه کن در گیاهان
که از زمین میروید و آثار قدرت حق را ببین که پلکهای نقره بر چشمهای طلا بر شاخهای
زبرجد همه گواهی میدهند برانکه خدایی که او بیننده همه است او را شریکی نیست
چنانچه گفته است • دهد هر ذره از مه تا بماهی • بر اثبات وجود او گواهی
و حکیم میگوید • که بود این هر دو در رهش پویان • وحده لا شریک له گویان
لا و هو هر دو زین سرای بهی • باز گشته جیب و کیسه تهی • و علی بن جهم
در تعریف گل گفته است • زایر یهدی الینا لطفه فی کل عام • حسن الوجه
زکی الریح الف للمدام • عمره عشرین یوما ثم یمضی بسلام • یعنی عزیزی
خوشروی خوشبوی با شراب انس گرفته غم از دل بری هر سال یکبار
بسلام ما می آید و بعد از بیست روز بسلامت میرود دیگری گفته است
گویی گل از مطلوب من یاد گرفته است مصاحبت را که چون با وانس گرفتی
ترا ببدترین حال گذاشته از پی کار خود میرود دیگری گفته اذا ورد الورد
صدر البرد یعنی گل را با سرما دشمنیست چون گل پیدا شود سرما روگردان میشود

و بهار تشریف می آرد ظهوری در تعریف بهار گفته ۞ بهار است کو ساقی جان نوا

که آمد لطافت پس پرده گو	کند کودک غنچه با خواب ناز	صبا مهد جنبان بدست بهار
کسی را مدد کرد بخت سعید	که چون سایه افتاد در پای بید	سراپای طوطی ز منقار ریش

که میخواهد از سبزه پرهای خویش ۞ و در مذمت گل نغیر از اینکه زکام می آرد و بیوفاست و خار همراه دارد چیزی که قابل نوشتن باشد نیست مدح شجاعت در حدیث وارد است که حق تعالی شجاعت را دوست میدارد و اگرچه بر کشتن ماری یا عقربی باشد و حکما گفته اند که قوت نفس بهتر است از قوت جسد و انوشیروان به یکی از سرداران خود نوشت که بر تست که مردم شجاع را نیکو داری و پیش از تو همه کس عزیزتر باشند که ایشان را بخدای تعالی اعتماد و اعتقاد بیش از همه کس است و مرد شجاع حتی دشمن خود را دوست میدارد و مرد ترسنده حتی اهل خود را دشمن دارد گاه باشد که مرد ترسنده از پدر و مادر خود بیم و ترس داشته باشد و شجاع حمایت و نگهبانی قومی میکند اگرچه با او خویشی و آشنائی هم نداشته باشند متنبی شاعر گفته است ۞ تری الجبناء ان الجبن عقل ۞ و تلک خدیعة الطبع اللئیم ۞ و کل شجاعة فی المرء تغنی و لا مثل الشجاعة فی الحکیم ۞ یعنی ترسنده گان را گمان اینست که جبن و بددلی از عقل میخیزد لیکن غلط کرده اند این فریبیست که از طبع لئیم خورده اند شجاعت صفتی است که اگر در شخصی باشد او را از دیگر صفات نیک مستغنی میگرداند و در حکیم چیزی به از شجاعت نیست گویند شخصی چون این شعر را از متنبی شنید گفت شجاعت و حکمت

دو صفت نقیضند کی در یک کس جمع میشوند جواب داد که کدام کس در دنیا شجاعتر
از علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و آله و کدام حکیم را حکمت بیش از و بود
و چون بتقریب شجاعت نام مبارک آنحضرت علیه الصلوة و السلم بر زبان قلم جاری شد
بجهت تیمن شمه از آثار و اندکی از بسیار از شجاعت آنحضرت علیه سلام الله الملک
الجبار مذکور میسازد از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت کان لعلی
علیه السلم ضربتان اذا تطاول قد و اذا تقاصر قط یعنی مرتضی علی علیه السلم را
دو قسم ضرب بود یا بدرازا بر سر دشمن میزد که تیغش از تا پائین بدر میرفت
یا بر پهنا میزد و چنانچه قلم را قط میزنند بدو نیمه میکرد در خبر است که آن حضرت
علیه السلم گاهی در جنگها بر اشتر سوار میشد کسی پرسید که یا علی چرا بر اسب
سوار نمیشوی فرمود که اسب از برای کسیست که خواهد از پی دشمن برود یا
از دشمن بگریزد و من هرگز از پی گریخته نرفته ام و نمیروم و هرگز گریختن ندانسته ام
و منقولست که روزی آنحضرت را شمشیری کوتاه قد در دست مبارک بود شخصی
باو گفت که یا علی این شمشیر کوتاه است فرمود که اطولها بخطوة یعنی شمشیر کوتاه را
بیک قدم که پیش مینهم دراز میکنم و روزی آنحضرت صلوات الله علیه فرمود
که اگر زمین را حلقه میبود از جا بر میکندم و بطرف آسمانش میفرستادم و اگر کسی
در کندن در از قلعه خیبر تامل کند میداند که از دور نیست چه بروایتی معتاد و روای
چهل کس از یهودان قوی جثه بران در موکل بودند که بهم کنند یا پس برند در وقت

[illegible]

بستن وگشادن وبدو انگشت خیبرگشا چنان دری را حرکتی داد که زمین قلعه در
لرزیدن آمده دختر اخطب یعنی صفیه که آخر از ازواج طاهرات شد در پهلوی پدر
بر تخت نشسته بود افتاده پیشانیش مجروح شد و آن در را پل ساخت و بعد از آنکه
جمیع لشکر گذشته شد چهل گز راه بدور انداخت و این بعد از آن بود که مرحب خیبر را
که از زبردستان روزگار بود کشته بود و از جمله جنگهای مشهور آنحضرت جنگ
احد است که جمیع لشکر قرار بر فرار اختیار کرده بغیر از آنحضرت کسی با رسول خدا
صلوات الله علیه و آله نماند و آن حضرت را نود و دو زخم رسید و شمشیرش چهار
پاره شد و رسول خدا ذوالفقار را در آن روز بدست آنحضرت داده از صبح تا ظهر
جنگ کرده بیشتری از سرداران را بجهنم فرستاد تا آنکه جبرئیل علیه السلام از آسمان
نزول کرده گفت عجب مردانگی از علی امروز بظهور آمد و حضرت رسول فرمود
که علی منی و انا منه یعنی علی از منست و من از ویم و جبرئیل علیه السلام گفت و انا منکما
یعنی و من از شما هر دو ام و در آن روز ملکی بود میان زمین و آسمان ندا میکرد که لا فتی
الا علی و لا سیف الا ذوالفقار یعنی هیچ جوانمردی بغیر از علی نیست و هیچ شمشیری
به از ذوالفقار نیست و از جمله جنگهای آنحضرت جنگیست که در واقعهٔ احزاب
که حرب خندقش نیز میگویند از آنحضرت بظهور آمد و عمرو عبدود را که در تمام
عرب بشجاعت مشهور بود و در معرکها او را با هزار سوار برابر میگرفتند بدوزخ
فرستاد و لشکر کفار که سردار ایشان ابوسفیان بود و بروایتی سی هزار و بروایتی

هژده هزار بودند و لشکر حضرت رسول صلی الله علیه و آله هزار کس بودند و چون
لشکر کفار را بسیار دیدند بتدبیر سلمان فارسی بر دور خود خندق کندند و اهل اسلام
در واهمه عجبی بودند روزی عمرو بمیدان آمد و مبارز طلبید حضرت رسول صلی الله
علیه و آله رو باصحاب کرده فرمود که من له یعنی کیست که بجنگ آورود هیچکس
جواب نداد حضرت امیر علیه السلم قدر است کرد که یا رسول الله انا له یعنی یا رسول الله
من بجنگ او میروم رسول خدا فرمود که هذا عمرو بن عبدود یعنی ای علی این مرد
عمرو بن عبدود است امیر ساکت شد آن ملعون باز فریاد کرد و مبارز طلبید
و همان گفتگوی اول از رسول و مرتضی علی علیهما السلم بظهور رسید بار سیوم که آن لعین
تندی نمود و رسول الله صلی الله علیه و آله گفتند که من له و هیچکس جواب نداد
و مرتضا علی گفت انا له و همان جواب شنید و گفت ان کان هو یعنی یا رسول الله
من میروم و اگرچه عمرو باشد حضرت رسول عمامه مبارک را بر سرش بست و ذوالفقار
حمایلش ساخت و چون راهی شد دست بدعا بر داشت که خدایا حمزه را از من گرفتی
و جعفر هم از من گرفت و این علیست و بغیر از و کسی ندارم چون حضرت در برابر
آن ملعون آمد و دانست که علی بن ابی طالب است گفت ای پسر تو جوانی و مرا
با پدر تو دوستی بود نمیخواهم که در دست من کشته شوی حضرت فرمود لیکن من
دوست دارم که تو در دست من کشته شوی عمرو غضبناک شده شمشیر حواله
حواله حضرت نمود با وجودی که انحضرت سر بعقب برده بود و سپر بر سر کشیده سر

شمشیرش بر سپر خورده سپر را درید و دو انگشت بر سر مبارک حضرت نشست
و آنحضرت شمشیری حواله او نمود که بروایتی سر و دستش افتاد و بروایتی بر رانش
خورده یکپایش را چون ساق درختی بر زمین انداخت و باین روایت گویند
عمر از روی غضب پای خود را جانب حضرت انداخته از ور دستش و بصف مردان
رسیده دو کس را کشت و چون حضرت بانگ الله اکبر مرتضی علی علیه السلم را شنید
شکر الهی بتقدیم رسانیده فرمود که ضربة علی خیر من عبادة الثقلین یعنی یک ضربت
علی بهتر است از عبادت جن و انس تا روز قیامت چه در وقتی که حضرت امیر متوجه
حرب او شد رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که خرج الاسلام کله الی الشرک کله
یعنی بیرون رفت تمام اسلام که با تمام کفر محاربه نماید و چنانکه باین یک ضربت
پشت کفر شکست اگر نعوذ بالله قضیه برعکس میبود دگر کسی نبود که در برابر عمرو تواند آمد
و اسلام بالکلیه از میان میرفت و لهذا از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله منقولست
که میگفته اند در آن وقت که عمرو عبد ود در میدان مبارز میطلبید و رسول خدا میگفت
کیست که بجنگ او رود کان علی رؤسنا الطیر گویا مرغ بر سر ما همه نشسته بود
و این مثلیست که عرب در وقتی که شخصی در قضیه درمانده است و حیرت دارد
و نمیداند که چه باید کرد میگویند و این کنایه است از آنکه چون شتر را در سر جانوران
مثل کنه و غیره بهم رسید و آزار دارد کلاغ بر سرش می نشیند که آن جانور را برآرد
و شتر از بس که خوشش می آید سر را در پیش انداخته نمی جنبد که مبادا کلاغ بپرد

القصه چون عمر کشته شد خواهرش بمیدان آمد که بر وی بگرید دید که زرهش را نکنده اند
پرسید که او را که کشت گفتند علی بن ابی طالب گفت بر دست کفو کریم کشته شد او را
میرسد که بر زند ها فخر کنند تا روز قیامت و این دو بیت را خواند ۞ لو کان
قاتل عمرو غیر قاتله ۞ لکنت ابکی علیه آخر الابد ۞ لکن قاتله من لا یعاب به
وکان یدعی قدیماً بیضة البلد ۞ یعنی اگر کشنده عمرو غیر ازین کشنده کسی میبود
بایستی که من بر وی بگریم تا آخر دنیا اما کشنده او کسی است که از دست او کشته
شدن عیبی نیست او و پدران او همیشه بزرگ بوده اند و پادشاهان دنیا او [illegible] تند
و از جنگهای آنحضرت جنگ بنی المصطلق است که در آن جنگ مالک و پسرش را
که سردار بودند کشت و این فتح نیز بدست آنحضرت شد و غنیمتی بیحد برکت
آنحضرت بدست مسلمانان افتاد و از جمله وقایع جنگ بدر است و آن اول
جنگهاست با حضرت رسول صلی الله علیه و آله سیصد و سیزده کس بودند
بعدد لشکر داود علیه السلم در وقتی که با جالوت جنگ میکرد و در لشکر حضرت
دو اسب بود یکی از مقداد و دیگری از زبیر و هفتاد شتر داشتند که بنوبت
سوار میشدند و هشت زره در همه لشکر بود و اکثری بجای شمشیر و نیزه چوب
داشتند و در لشکر کفار که بقولی هزار و دویست و بروایتی هزار کس بودند
هشتصد کس سوار بودند همه با شمشیر و نیزه و از جهت کمی مسلمانان حق تعالی
هزار ملک را از آسمان بمدد ایشان فرستاد که انی ممدکم بالف من الملئکة مردفین

وچون لشکر کفار هزیمت یافتند وعدد کشتگان را دیدند از مسلمانان هشت نفر بدرجهٔ شهادت
رسیده بودند وهفتاد ودو کس از اکابر واشراف قریش کشته شده بودند وهفتاد
کس را باسیری گرفته بودند ودرین خلاف نشده که نصف کفار بتیغ مرتضی علی علیه السلم
کشته شده بود ودران نصف دیگر هم که بمدد ملایکه بود وتمام لشکر مدد کار بمردم رسانیده
بود واز جملهٔ غزوات غزوهٔ حنین است که ده هزار کس با حضرت رسول صلی الله علیه وآله
بود وچون اهل اسلام عدت وشوکت خود را دیدند عجب وپندار در دلهاشان راه یافت
وباهم گفتند بعد ازین مغلوب نخواهیم شد وچون کفار اطراف ایشان را فرو گرفتند
پشت دادند وبا رسول الله صلی الله علیه وآله بغیر از نه نفر نماند عباس وفضل پسرش
وشش کس دیگر ومرتضی علی علیه السلم با تیغ کشیده محافظت حضرت مینمود واز هر طرف
که کفار هجوم میکردند بر ایشان حمله میکرد وفوج فوج را شکست میداد تا آنکه فتح نمود وکفار
روگردان شدند وعباس را چون آواز بلند بود که گفته اند تا چهار فرسنگ راه صدای او
میرسید باشارهٔ حضرت رسول صلی الله علیه وآله ندا کرد که ای مسلمانان عهد وپیمانی که
با خدا ورسول خدا کرده بودید بیاد آرید وبرگردید که فتح رو نمود وکفار هزیمت شدند
وچون گریختگان آواز عباس بگوش رسید برگشتند واز پی کفار رفتند واسیر میکردند
از نصف شب تا آفتاب بلند شد واز برکت دست وبازوی آنحضرت این چنین فتحی
رو نمود گویند در حضور حضرت رسول صلوات الله علیه وآله چهل کس را از دلیران و
شجاعان نامدار کشته بود وغنیمتی که درین جنگ بدست مسلمانان افتاد از حد وحساب

بیرون بود چنانچه اهل مکه را صد شتر صد شتر رسیده بود گویند در وقت قسمت غنیمت حنین
شاعری عباس نام حاضر بود حضرت رسول صلی الله علیه وآله چهار شتر باو عطا کرد او
شعری انشا کرد که مرا عطایی که بغلامان من هند داده اید ودر شعرش دو سه کلمه بی ادبانه
بود حضرت رسول مرتضی علی را صلوات علیهما امر نمود که زبان این را قطع کن حضرت امیر
دست عباس را گرفته بمیان شتران برد عباس در رواهمه اینکه زبانش را خواهد برید او گفت
تا صد شتر ترا رخصت است که از برای خود جدا کنی عباس شروع بعذر خواهی واستغفار
کرده گفت خدای تعالی شمارا عجب کرمی وحلمی وعلمی داده است که باین نحو زبان
مردم را قطع میکنید الحال مرا چه باید کرد حضرت فرمود که رضای تو اگر خواهی چهار
شتر را صاحبی کن واگر خواهی صد شتر را انتخاب نما گفت یا علی خیر من در کدام است
وکدام شق را از برای من بهتر میدانی گفت خیر در آنست که رسول خدا میکند اگر آن
نمیبود رسول از برای تو اختیار نمیکرد عباس همان چهار شتر اکتفا نمود ورضای
[illegible] را اختیار کرد واز جمله غزوات غزوه ذات سلاسل است که اعرابی خبر آورد
که جمعی کثیر از کفار در وادی رمل جمع شده اند واراده دارند که بر مدینه شبیخون آرند
رسول صلی الله علیه وآله مردم را جمع نمود وابابکر را لوا داده فرستاد کفار بر مسلمانان
ریختند وجمعی کثیر را کشتند وباقی گریخته بمدینه آمدند بار دیگر عمر را سردار ساخته
فرستاد واو نیز جمعی را بکشتن داده ببدترین حالی واپس آمد عمرو عاص گفت یا رسول الله
معامله جنگ را خدعه وفریبی در کار است اگر مرا بفرستید امید هست که کاری بسازم

این بار او را سرکرده و صاحب رای نموده روانه کردند مکر و حیلهٔ او نیز بجائی نرسید
و شکست خورده و شرمنده همچو سرداران اول برگشت حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرمود که بجز از کرار غیر فرار کسی این علاج واقعه نمیکند حضرت امیر را صلوات الله
طلبیده عمامهٔ خود بر سرش بست و تا دروازهٔ مدینه متابعت نمود آن سرور با جمع روان
او کرد حضرت امیر شب راه میرفت و روز استراحت مینمود و از راه دیگر میرفت
عمرو عاص با آنها گفت که از احتیاط و حزم علی چنان مینماید که منصور گردد و ما شرمنده
نشویم گفتند حیله باید کرد و بخدمت حضرت آمدند که ازین راه که تو میروی درنده بسیار است
و آب کم است و لشکر تعب میکشند حضرت فرمود که اگر شما را در فرمان من کرده اند
بمن تعلیم مکنید من بهر چه دانم عمل میکنم چون ازین حیله مایوس شدند جمعی که رئیس
و رئیس بودند در خفیه گفتند که درین راه جانوران بسیارند و آب نیست و شما و مردم
شما را رنج و تعب خواهد رسید آنها جواب دادند که ما خلاف قول رسول نخواهیم
کرد و بهر چه علی امر کند متابعت خواهیم نمود چون حیله بجائی نرسید دم درکشیدند
و حضرت امیر علیه السلام وقت صبح بود که بر سر کفار لشکر کشیده جمع کثیر را کشت و جمعی را اسیر
کرد و بعضی گریختند و آنحضرت مظفر و منصور با غنیمت بسیار و اسیران کفار بخدمت
بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله آمد و حضرت رسول او را استقبال نموده
در بر گرفت و روی نیک او بوسید و فرمود اگر نه آن بودی که می ترسیدم که خیال کنند مردم در عیسی
علیه السلام گمراه شدند در تو نیز گمراه شوند و ترا خدائی ستایش کنند امروز در شان تو

چیزی چند میگفتم که بهر راهی که میرفتی مردمان خاک را از زیر قدم تو بر میداشتند
و آن شفا می یافتند و درین حال جبرئیل علیه السلام آمده سوره والعادیات را آورد
و از جمله غزوات غزوه بنی النضیر است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
آن قلعه را محاصره نمود خیمه آنحضرت را در نزدیکی قلعه زده بودند در شب تیری بآن خیمه
رسید و حضرت رسول امر نمود که خیمه را دورتر برند و درین وقت مهاجر و انصار
همه جمع بودند بغیر از حضرت امیر علیه السلام که ناپیدا بود و یاران رسول الله را صلی الله
علیه و آله خبر دادند که علی پیدا نیست حضرت فرمود که البته بکاری رفته باشد که
مصلحت شما در آن باشد ساعتی نگذشته بود که امیر المومنین علیه السلام آمده سر یهودی را
که نامش غزور بود آورد در پای حضرت رسول صلی الله علیه و آله افکند پرسیدند که
چون یافتی گفت که اندازنده تیر این بوده است امیر علیه السلام فرمود که این مرد شجاعت
مشهور است بخاطرم رسید که البته این جرات را بغیر از وی کسی نکرده باشد و البته از قلعه
بر آمده است که دست بردی نماید چون بکمین گاه رسیدم دیدم که با شمشیر کشیده
میخرامد و نه نفر دیگر با او همراه اند سر راه بر گرفتم و او را بقتل رسانیدم و رفقاش
از من گریزان شدند رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ابو دجانه و سهل بن
حنیف را با خود ببر اگر میدانی که داخل حصار نشده اند بار دیگر آنحضرت در همان دم
روانه شده پیش از آنکه کفار خود را بقلعه رسانند خود را با ایشان رسانیده
جنگ در پیوستند و با آنکه هر یک از آن هشت تن خود را غنیمت وقت میدانستند

در اندک فرصتی همه را به پهلوان اول رسانیده رفیقانش سرها را جدا کرده
بلشکر آوردند و این جنگ نیز از آن حضرت سبب فتح قلعه شد و یکی دیگر از فتحها
فتح قلعه بنی قریظه است که رسول صلی الله علیه و آله مرتضی علی را علیه السلم با بیست کس
فرستاد که از ایشان خبر بگیرند و درین قلعه مدتی نهصد مرد و بقولی هفتصد کس میبودند
و آن قلعه بود محکم و استعداد تمام و مال بسیار داشتند و چون حضرت بحوالی قلعه
ایشان رسید و علم خود را بر زمین زد فریاد برآورد که کشنده عمرو بن عبدود آمده است
و ترسی عظیم در دلهای ایشان افتاد و اگرچه بیست و پنج روز قلعه را نگه داشتند اما بهمان
ترس قلعه را دادند و بشرف اسلام نرسیدند مردانشان در مدینه بقتل رسیدند
و اهل و فرزند اسیر شده اموالشان ببرکت ضربتی که بعمرو زده بود نصیب مسلمانان شد
از جمله غنیمتها هفتصد زره و سهصد نیزه بود و باقی برین قیاس و از جمله شجاعتها که
در صفین از آنحضرت بظهور آمده یکی آنکه روزی از لشکر معویه علیه اللعنه مخارق
نامی در کمال شجاعت بمیدان آمده مبارز طلبید و دو کس از معسکر آنحضرت یعنی بعض
بلباسی که نشناسند بمیدان می آمدند و کشته می شدند و هر کدام را که میکشت روی نعش را
بطرف آسمان میکرد تا هفت کس دیگر را بدوزخ فرستاد معویه را غلامی بود بسیار
شجاع باو گفت چه شود که شر این مبارز را از من کفایت کنی غلام گفت من این
مرد را چنان می بینم که اگر تمام لشکر تو بیرون روند یکی را زنده نگذارد اگر میگویی بروم
اما طمع بازگشتن من مدار معویه گفت والله که بکشته شدن تو راضی نیستم و چون حضرت

ساعتی صبر کرده دیگری آهنگ میدان نکرد مغفر را از سر مبارک برداشته بلشکرگاه
عود نمود روز دیگر شجاعی مشهور نام او کریب از لشکرگاه معویه قصد میدان کرد
و دو کس از لشکر حضرت بجنگ او رفته هر دو شهید شدند حضرت امیر علیه السلم
باز خود مرتکب حرب شده در برابر کریب آمده فرمود که ای کریب خود را از آتش دوزخ
خلاص کن و بر خود رحم نما که من ترا بکتاب خدا و سنت رسول میخوانم و چون تو جوانی را
دوست ندارم که بعذاب الهی گرفتار شوی کریب بی توفیق گفت تو کیستی فرمود
که من علی ابن ابی طالبم گفت شجاعت و دلیری مرا دانسته و بر خود رحم میکنی اگر
قدرتی و قوتی در خود گمان داری بمن نزدیکتر شو حضرت نزدیکتر آمد دو ضربت
رد و بدل شده ذوالفقار را چنان بر کمرش نواخت که چون خیار تر بدو نیمش
کرد حرث حمیری که او نیز بدلیری مشهور بود بمیدان آمد و از عقب او روانه جهنم شد
و از عقب او چهار کس دیگر از شجاعان متعاقب بدوزخ رفتند و کسی آهنگ
میدان نمیکرد حضرت امیر علیه السلم ندا کرد که ای معویه خلق خدا را از کشتن و کشتن
خلاص کن و خود بمیدان آی تا خدا بهر که خواهد دهد معویه فریاد کرد که امروز این
جوانان را کشتی بس است مرا با جنگ تو کاری نیست عروه نام خون گرفته آهنگ
میدان کرده گفت اگر معویه از جنگ تو میترسد مرا ترسی نیست و ضربتی حواله حضرت
نمود حضرت ضربتش را رد نموده چنان بر سرش زد که سر هم از طرفی بزیر افتاد
و چون جثه پلیدش از زین می افتاد حضرت فرمود که انطلق الی النار لعین روانه جحیم شو

و چون عمرو عاص علیه اللعنه پیدا شد معویه گفت شنیدی که علی چه گفت عمرو عاص گفت
اگر انصاف باشد حق گفته است ترا بمیدان باید رفت معویه گفت گمان دارم که
طمع در پادشاهی شام و مصر کرده اما بآن نخواهی رسید و آن بتو نمیرسد گفت از جنگ
علی ترسیده معویه گفت تو چرا نمیروی عمرو چون دید که معویه را رنجانیده است لا علاج
آهنگ میدان کرد و چون چشمش بحضرت امیر علیه السلام افتاد پشت گردانید حضرت نیزه
بطرفش انداخت سر نیزه بر زرهش بند شده از اسبش غلطانید و بر سرش راند که بدوزخش
فرستد چون دید که امیر المومنین رسید و بیک ضرب کارش را تمام میسازد پاها بالا کرد و چون
از ازار پوشیده بود عورت خود را برهنه نمود و حضرت اسب را برگردانیده عمرو ترسان
و لرزان بحال سگان گریخت و چون چشم معویه بعمرو افتاد خندید و گفت نیکو حیله
کردی عمرو گفت چه میخندی اگر آن روی که من دیدم تو میدیدی مغز سرت بدرد
می آمد و اطفالت یتیم میشدند و مالت تاراج میرفت معویه گفت تو مزاح بکن تابی
و لیکن مرا هر چند آن حال تو بیاد خواهد آمد بی اختیار خواهم خندید عمرو عاص گفت
در آنوقت که کسی را آن قسم حالی پیش آمد از عار و ننگ اندیشه نمیکند معویه گفت
بلی راست گفتی و لیکن رسوائی ابد را در پی دارد و کدام عار از جبن و بد دلی بدتر است
گمان دارم که اگر از اول میدانستی که آن سوار علیست بمیدان نمی رفتی و ابا فراس
شعری چند در باب شجاعت و جبن گفته یک بیت از آن اینست بو • و لا خیر فی دفع
الاذی بمذلة • کما ردها یوما بسوءته عمرو • یعنی خیری نیست در آنکه کسی رفع آزار

از خود بمذلت وخواری بکند چنانچه عمرو عاص کرد و بکشف عورت خود را از کشتن
خلاص نمود و در لشکر معویه کافری بی دینی بی رحمی فاسقی لئیمی بدطینتی بود بسر
بن ارطاة نام و او نیز همچو معویه هر بار عمر را میدید میخندید تا آنکه روزی امیر علیه السلم
بصورتی که نشناسند در میدان بود بسر آهنگ جنگ نمود و چون حضرت برو
حمله کرد از اسب افتاد و چون دید که کشته میشود او نیز لسنت عمرو عمل نمود و
خود را برهنه کرد و حضرت رو را کردانیده از و در کذشت و بسر از دست حکیم
خود از سر مستش افتاده بحال سکان کریزان شد و اصحاب علی علیه السلم از
هر طرف فریاد برآوردند که یا علی و یا امیر المومنین هذا بسر بن ارطاة یعنی
یا امیر مکذار این سک زنده بدر رود که این بسر بن ارطاتست که هیچکس نیست که
آرزوی کشته شدن او ندارد حضرت در جواب فرمود که ذروه علیه لعنة الله
یعنی بکذارید برود که بر و لعنت خدا باد و معویه لعنه الله بخنده افتاده به بسر
کفت لا علیک قد نزل بعمر ومثلها یعنی بر تو چیزی نیست همین طور بعمرو عاص
هم رسیده بود و جوانی از اهل کوفه بمیدان آمده با واز بلند بیتی چند خواند
که مضمونش این بود یا اهل شام چه بی شرم و بیحیا مردمید که هر روز یکی از شما
برهنه کردن عورت نیزه و شمشیر را از خود رد میکند و چه بی شرم است آن
معویه که رئیس شماست که این بی عاریها را از شما مکرر می بیند و میخندد و حالا که
این عمل قبیح را شعار خود کردید و عادت ساختید کار بر شما آسان شد و آنکه

اگر این دو کس این حیله نمیکردند از نیزه او نجات نمی یافتند و بعد از این چون عمرو
عاص بشر را می دیده میخندید و گویند از عثمان غلامی مانده بود احمر نام بمیدان آمده
مبارز طلبید و امیرالمومنین علیه السلم کیان نام بمیدان او رفته درجه شهادت یافت
حضرت امیر علیه السلم فرمود قتلنی الله ان لم اقتلك یعنی خدای تعالی مرا بکشد اگر ترا نکشم
و برو حمله کرد آن ملعون شمشیر حواله حضرت نمود حضرت امیر علیه السلم شمشیرش را ربوده کمربندش
گرفته از زین جدا ساخته بلند ساخت و چنانش بر زمین زد که سر و گردن در سینه فرو
رفته استخوانش نرم شد نقل است که دران روز چهل مرد مبارز را بدست مبارک
بدوزخ فرستاده از میدان بیرون رفت روز دیگر عباس هاشمی از خویشان حضرت بود
بمیدان رفت و از اصحاب معویه شجاعی در برابرش آمد و اصحاب حضرت را دغدغه بود
که مبادا عباس را ضایع کند که عباس را چشم بر شکافی افتاد که در زره آن شجاع بهم رسیده بود
و شمشیر را بر همان شکاف فرو آورده آن ملعون را بدو نیمه کرد و آواز الله اکبر در لشکر
حضرت بلند شد معویه آزرده شده گفت هر که این سید را بکشد من چندین مال باو دهم
دو دلیر شجاع از مردم یمین پیش آمده گفتند ما میرویم معویه گفت هر کدام در کشتن او پیش دستی
کنید آنچه گفته ام باو دهم و دیگری را نیز مال بسیار خواهم داد چون بمیدان رفتند و عباس را
طلبیدند عباس گفت از صاحب خود رخصت گرفته بیایم و بخدمت حضرت آمده طلب رخصت
حضرت فرمود که این مرد و شجاع غدر و بدعوی آمده سلاح و اسب و لباست را بمن ده
و تماشا کن و بشکل عباس بمیدان آمده از و پرسیدند که رخصت یافتی تا دروغ نگفته باشد

آیه را خواند که مضمونش این بود که جهاد کنندگان در راه خدا را خدا رخصت داده است
و بر نصرت ایشان قادر است یکی از آن دو پیش آمده شمشیر صاعقه کردار را بر کمرش
نواخته که مانش اینکه شمشیر خطا شده چون مرد بمیان میدان رسید نیمه بالا بپایین
افتاد و نیمه پایین در بالای زین ماند و اسبش را بانگ حضرت نهاد و رفت و آن
و آن دیگری پیش آمده ذو الفقار بر فرقش زد که او نیز بدو نیمه درست شده هر نیمی
از طرفی بر زمین افتاد و چون حضرت علیه السلم در میدان جولان نمود معویه فهمید که
کیست گفت روی لجاج سیاه باد که هرگز بر اسب لجاج سوار نشدم که خوار و خجل
نشدم عمرو عاص حاضر بود گفت لجاج را آن دو مرد کردند نه تو معویه گفت حرف من را
در وقت گفتگوی تو نیست عمرو عاص گفت اگر دروغ گفته ام سبحان الله تعالی آن دو مرد
یا مرد نمرخند تعیین است که بخواهم از زید و از وقایع صفین لیلة الهریر است و از عادت
آنحضرت علیه السلم این بود که هر بار که ضربتی میزد تکبیری میگفت در آن شب تکبیرها را
شمرده بودند پانصد و بیست و سه تکبیر گفته بود و چون روز شد و کشتگان را دیدند
بهمان عدد تکبیرات کشتگان را یافتند که یا راست یا پهنا بدو نیمه درست شده بودند
که یکی از دیگری یک ذره تفاوت نبود و نشان دیگر از کشتهای آنحضرت آن بود که هر جا
تیغ آنحضرت گذشته بود گویا داغ کرده بودند و از وقایع حرب جمل است که
طلحه و زبیر عایشه را از راه برده به بصره رفتند و طلب خون عثمان میکردند و هر دو
کشته شدند و از لشکر حضرت هزار و هفتصد کس به درجه شهادت رسیدند

و از لشکر ضلال شانزده هزار و هفتصد و نه کس بدوزخ رفتند دران جنگ روزی از ان
لشکر شخصی بمیدان آمده فریاد کرد که ابو الحسن یعنی کجاست علی ابن ابی طالب که
بمیدان من آید و چون حضرت بمیدان آمد شمشیری بر میانش زد که بدو نیمه اش ساخت
و در حال افتادن فرمود که ابو الحسن را چون دیدی از پی او مردی از قبیله مذحج
بیرون آمده خرامان و نازان شعری میخواند باین مضمون که من شمار الشمشیر میزنم و اگر
چنانچه ابو الحسن در برابر من آید او را هم ازین شربت میچشانم که حضرت سر راه برگرفته تا رفت
که بچشاند چشیده بود ثالثی ابی ابن خلف خزاعی بود پیش آمده گفت یا علی هیچ آرزوی
مبارزت من داری حضرت فرمود که من مبارزت با هیچکس را مکروه نمیدارم اما
وای بر تو که راحت خود را در کشته شدن و بجهنم رفتن دیده و حال انکه مرا می شناسی
آن ملعون گفت یا علی همچو منی بتو بر نخورده نزدیکتر آ تا ببینی که کدام کشته میشود حضرت
عنان اسب را بطرف او نرم کرده باو نزدیک شد آن ملعون شمشیری حواله آنحضرت نمود
ضرب او را بنفی از فنون سپاهیگری رد کرده ذو الفقار را حکم نمود که نیمه بالای او را
از مصاحبت نیمه زیرین خلاصی داد و از جنگهای آنحضرت علیه السلم دو جنگیست
که با جنیان کرده یکی از انها حرب چاه علم است که در انجا جنیان بسیار بودند و بسیاری
از انها را کشته باقی بدست آنحضرت بشرف اسلام رسیدند و این مشهورتر از انست
که انکار توان نمود گویند در ایام خلافت ابی بکر روزی خالد ولید را سردار هزار کس نموده
بجای میفرستادند چون از مدینه بر آمد بحضرت امیر المومنین علیه السلم برخورد که از دهی

برگشته بر کنار آسیائی تهیهٔ وضو مشغول بود و فضل بن عباس با دو کس دیگر
در خدمتش بودند خالد ولید لعنه الله خواست که شوکت و بزرگی خود را اظهار سازد
اسب را بطرف آنحضرت راند و گفت یا علی امروز درین صحرا تنها واقع شده خود را
در دست من چون می بینی حضرت فرمود که چون ببینم تو اگر مرا نشناسی من ترا
ترا می شناسم خالد گفت من امروز ترا می شناسانم و گرزی از فولاد که همیشه
در دست میداشت حواله حضرت نمود حضرت امیر علیه السلام بی آنکه برخیزد دست
خیبرگشا را دراز کرده گرز از دستش بر آورد و آنرا اشاره با بهین نمود آن آهن چون خمیر
نرم همچو رسن کشیده شده بگردنش انداخت و پیچی داده فرو گذاشت و فرمود که
الحال چون خود را شناسانیدی از پی کار خود برو خالد هرچند زور زد آهن
محکم تر شد التجا برفیقانش برد چاره نتوانستند بحال تباه بمدینه برگشته حکایت
نزد خلیفه برد عمر و سعد بن معاذ و جمعی حاضر بودند چون یاران از چاره جوئی
عاجز شدند بسعد گفتند که تو این را واکن سعد گفت بر تقدیری که توانم کرد نمیکنم
چه جای آنکه میدانم که آنچه او کرده بهیچ تغییر از کسی را یارای چاره آن نیست و میان
او و عمر گفتگو بدرازا کشید خلیفه آهنگران مدینه را طلبید و سوهانها و تیشها آوردند
و بعد از زحمت بسیار دیدند که سوهان کارگر نیست گفتند یک علاج دیگر مانده که آهن را
در آتش نهند شاید نرم شود اما تا آهن در آتش نرم شود مشکل که خالد زنده بماند.
آنشب تا روز خالد در گریه و اضطراب و درد و ناله بود چون صبح شد بدر خانه خلیفه رفته

از در دیگر بیامد و خلیفه بدر خانه عباس رفته او را همراه گرفته بشفاعت همراه رفتند
و عباس التماس کرد که آهن را از گردن خالد دور کند حضرت فرمود که خالد مردیست
با کمال شجاعت آهنی را از گردن خود دور نمیتواند کرد عباس گفت که او توبه کرده و از
گفته خود پشیمان است و ابابکر را بشفاعت آورده و مرا خواهم که شرمنده نکنی پس
حضرت علیه السلم دست مبارک بجانب آهن برد را از گرده پاره پاره چون خمیر جدا میکرد
و بر سر خالد میزد خالد گفت یا علی اگر مرا خواهی کشت بنحو دیگر بکش عباس بار دیگر التماس نمود
که حضرت از آن هم درگذرد و لیکن خالد ولید پلید متنبه نشد و بعد از مدتی بار گول
ابابکر خورده قبول نمود که چون ابابکر جواب سلام دهد علی را بتیغ برند و ابابکر در اثنای
تشهد بفکر افتاد که مبادا این کار از پیش خالد نرود و فتنه حادث شود تشهد را بدرازا کشید
و آواز داد که ای خالد آنچه گفته بودم مکن و چون حضرت جواب سلام داد فرمود که اگر
ترا منع نمیکردم میکردی گفت بلی حضرت حلقش را گرفته بر زمینش زد و نزدیک
بآن شد که نفس از قفسش مفارقت کند که باز مردم هجوم نموده خالد را خلاص نمودند
روزی در معرکه کبری قوی هیکل را بتیغ تمام از اسب انداخته بر سینه اش نشست که
سرش را جدا کند کبر تفی بر روی مبارک آنحضرت انداخت دست از او بر داشته
برخاست کبر پرسید که مرا چرا گذاشتی فرمود که ترا از برای خدا میکشتم و چون
تف انداختی نفسم را از آن کراهت آمد ترسیدم که نفسانیت دران راه یافته باشد
بار دیگر میگیرم و میکشم کبر گفت صیغه بگو تا مسلمان شوم و از جرم و تقصیر من درگذر که

دین چه دین است و راه راه تو مسلمان شد و دیگر حروب و وقایع بسیار است
و حرف شجاعت آنحضرت بیشمار تیمنا بهمین قدر اکتفا نمود چه در مناقب خوارزمی
از مجاهد از ابن عباس از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل نموده که اگر بیشه‌ها قلم شود
و دریا مرکب گردد و تمام جن و انس نویسنده باشند فضایل و کمالات امیر المؤمنین
علی را صلوات الله علیه نمیتوانند شمرد از بسیاری دیگری چه قدر تواند نوشت
و ابو العلای همدانی از عبد الله عباس رضی الله عنه نقل نموده که مردی با او گفت
چه بسیار مناقب و فضایل علی بن ابیطالب علیه السلام من گمان دارم که سه هزار شنیده باشیم
عبد الله چند دیده گفت سی هزار بسیار نزدیکتر است تا به سه هزار و از خلیل بن احمد
پرسیدند که چه میگویی در شان علی گفت چه توان گفت در شان کسی که دوستان
مناقب او را اظهار نکردند از برای ترس و تقیه و دشمنان پنهان داشتند فضایل
او را از جهت حسد و دشمنی مع هذا خافقین میانه مشرق و مغرب از مناقب او پر شده
و ابن ابی حدید در شرح نهج البلاغه مفصلی نوشته که مجملش اینست کمالات دینوی
و اخروی یا بنسب است و یا بحسب نسب هیچکس با و نمیرسد چه هیچکس را پدری همچو ابوطالب
و جدی همچو عبد المطلب و مادر چون فاطمه بنت اسد بن هاشم و زنی همچو فاطمه زهرا
و برادری همچو جعفر طیار و عم چون عباس و حمزه که سید شهدا است و عمه چون صفیه
بنت عبد المطلب و فرزندانی چون حسن و حسین و محمد و ابن عم و پدر زنی چون رسول
صلی الله علیه و آله از آدم صفی تا حال نبوده و حسب هیچکس با آنحضرت نمیرسد

که پیش از اسلام و بعد از اسلام همیشه بزرگ و سید و بهتر و مهتر و پادشاه و خلیفه
بودند و اگر شجاعت است دوست و دشمن همه باین معترفند که در بنی نوع انسان
هیچکس را این صفت مثل آنچه آنحضرت داشته نداشته اند و شمه ازان مذکور شد
و اگر بعلم است مخالف و موالف همه میدانند که بعد از رسول خدا در فرزندان آدم
کسی اعلم آنحضرت نبوده چه میفرموده که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله هزار در علم بمن
تعلیم کرده و بر من از هر دری هزار در دیگر مفتوح شد و هر بار که بر منبر شدی فرمودی
که سلونی قبل ان تفقدونی یعنی هر چه خواهید از من بپرسید پیش از آنکه مرا نخواهید
و نیابید و بار دیگر فرمود که اگر از برای من مسندی کنند و بران نشینم حکم کنم میان
اهل توریه بتوریت و میان اهل انجیل بانجیل و میان اهل زبور بزبور و میان اهل قرآن
بقرآن و عبدالله بن مسعود از رسول صلی الله علیه و آله نقل کرده که فرمود حکمت را
بده جزو قسمت کردند مرتضی علی علیه السلم نه جزو دادند و جمیع مردمان یکجزو دادند
و دران یکجزو هم با مردمان شریک است و هر گاه او را انبای جمیع اولاد آدم خوانده باشد
فهمیده میشود که مراد از خلق آدم و آدمیان وجود با جود آنحضرت است چنانچه ملا حسن کاشی
در هفت بند میفرماید   گر نبودی ذات پاکت او نخستین را سبب   تا ابد خواستن نبودی و آدم عزب
و بار دیگر فرمود که هر چه از احوال آسمان و آسمانیان خواهید
از من بپرسید که براههای آسمان آشناترم تا براههای زمین و اگر سخاوت است وجود آنحضرت
حاتم و معن را خوشه چینی خرمن او دانند و سوره هل اتی درین صفت گواه آنحضرت است

واگر بزهد و تقوی است از آن مشهورتر است که محتاج بیان بشد و کسی را که جمعی کثیر از
مردم صاحب عقل بخدایی پرستیده باشند در وصف او چه توان گفت شافعی مطلبی
گفته است لو ان المرتضی ابدا محله لکان الخلق طراً سجدا له کفی فی فضل مولانا علی
وقوع الشک فیه انه الله ومات الشافعی ولیس یدری علی ربه ام ربه الله
یعنی اگر مرتضی علی علیه السلم ظاهر کردی محل و مرتبه خود را البته جمیع خلایق یکبار
سجده او میکردند چنانچه رسول الله صلی الله علیه وآله این معنی را بآن حضرت گفتند و از پیش
گذشت و در فضیلت مولا و مقتدای ما علی علیه السلم همین بس است که در وی شک
کرده اند که آیا او خداست یا غیر از و خدایی هست و شافعی از دنیا بیرون رفت
و ندانست که علی خدای اوست یا خدای او والله تعالی و ابونواس شاعر را گفتند که
تو از شیعه مرتضی علی علیه السلم باشی و مدح سلطان ابو الحسن بن علی موسی الرضا علیهما
السلم نکنی با آنکه از آنحضرت مکرر تو عطاها رسیده باشد چه عذر می توانی گفت
در جواب بیتی چند گفته که یکی از آنها اینست که انا لا استطیع مدح امام
کان جبریل خادماً لابیه یعنی مرا استطاعت و قدرت نیست که آن امامی را
مدح توانم گفت که جبریل امین علیه السلم خادم پدر او بوده است و دیگری در مدح
آنحضرت گفته است که روزی که در کعبه به بت شکنی مشغول بود با رسول خدا
صلوات الله علیهما پا را بر جایی گذاشته بود که در شب معراج دست قدرت
الهی بر آنجا بود و ملا حیرتی نزدیک باین معنی است آنکه گفته غرض زبت شکنی

غیر از ان نبود نبی را که کتف خود بکف پای مرتضی برساند واگرچه بعضی از
ظاهر بینان برین شعر اعتراض کرده اند اما محبت خدا و رسول با این وصی در مرتبت
که ازین برتر نباشد و مخالف و موالف نقل کرده اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که دوستی علی حسنه ایست که با آن حسنه هیچ سیئه مضرت نمیرساند و دشمنی علی
سیئه ایست که با آن سیئه هیچ حسنه منفعت ندارد و ابن بابویه در کتاب اعتقادات
از امام بحق ناطق جعفر بن صادق صلوات الله علیه نقل کرده که آنحضرت فرمود مرا بدوستی
مرتضی علی علیه سلام الله امیدواری بیشتر است که بفرزندی او و الحمد رب العالمین که
این پادشاه دین پناه را فخر بدوستی علی و اولاد اوست و طریق محبت با باذر و مقداد
و سلمان همرهی دارد حق تعالی دولتش را بدولت صاحب الزمان علیه صلوات الله
الملک المنان متصل داراد بمحمد و آله الامجاد و دشمنانش را از روی زمین نیست و نابود
گرداناد بالنون والصاد و دلیل بر اینکه حضرت امیر المومنین علیه السلم در دنیا و آخرت
پشت و پناه این پادشاه است آنکه چنانکه آنحضرت در میان مخالفان در مدینه تنها واقع
شده بود و بغیر از خدا یار و مددکاری نداشت این پادشاه نیز با این محبت و اعتقاد
در نیملک یگانه و تنها واقع شده و بغیر از آنحضرت پناهی ندارد یارکو دست تیغ و
روی جهان دشمن گیر روزی حضرت امیر علیه السلم خطاب با بن عباس کرده فرمود که
کیف انت اذا ظلمت العیون العین یعنی خود را چگونه می بینی هرگاه ببینی که عینها عین را
در میان دارند و هر یک قصد آزار او نموده ابن عباس گفت یا امیر المومنین معنی این کلام را

نمی فهمم فرمود که مراد از عاین علیست وعلیها عاین عتیق یعنی ابابکر وعاین عمر وعاین عثمان
وعاین معویه وعاین عایشه وعاین عبد الرحمن بن عوف وعاین عمرو عاص وعاین
عبد الرحمن بن ملجم وعاین عمر بن سعد که آنها قصد من دارند وعمر بن سعد حسین مرا
شهید خواهد کرد ومعویه حسن را وچون ابن عباس از دوستان آنحضرت بود او را امر بصبر
مینماید چه اجر صابران بر خدا است ودرجه صبر کنندگان بالاترین درجات است
اگرچه صبری بر خدا است و که آنحضرت در مدت بیست وچار سال خلافت خلفا
کرد وحوصله که آنحضرت کار فرمود بیرون از طاقت بشر نیست وچون نکند که
در انروزی که جبرئیل امین فرمان جانشینی و از جانب پروردگار آورده بود گفت
که حق تعالی سلام میرساند که این منصب را بشرط این صبر میدهند وانچه از هر یک
بظهور خواهد آمد برو شمرد وگفت اگر صبر برین امور داری قبول کن و رسول
صلی الله علیه واله گفت یا علی اینکه جبرئیل و دیگر ملیکه آمده اند که بر تو گواه شوند
وچیزی چند نسبت بتو بظهور خواهد آمد که هیچکس را قدرت صبر بران نیست
حضرت فرمود که چیز رضای خدای ورسول او درین است قبول کردم ولهذا
در روز جمعه که سلمان خطبه خواند واحادیث در باب ولایت ووصایت
امیر علیه السلم بیان کرد وحجت برای بکر تمام کرد جمعه دیگر عمر بن خطاب خالد ولید را
با صد شمشیر دار در مسجد آورد وگفت هر که امروز حرفی بگوید از عالم گفتگوی که سلمان
کرده بود او را پاره پاره کنید حضرت امیر علیه السلم گفت ای عمر ما را شمشیرهای خود

تهدید مینمایی و میدانند که اگر نه عهدی که با خدا و رسول او بسته بودم مرا مانع می آمد
ترا و اصحاب ترا مینمودم که معنی شمشیر زدن چیست و سرهای شما را همچو سرهای خوشهای
گندم میدرویدم اما حلیم که آن عهد و پیمان مرا مانع می آید و از مسجد بیرون رفت و اگر
تعداد صبرهای آنحضرت که در نبوت کرده است کسی خواهد که بکند کتابی علیحده
باید نوشت و از جمله صبرهاش صبر بر گرسنگی و بی چیزی است روزی باغی در مدینه داشت
به ده هزار دینار فروخت و چون بخانه رسید بهای یک سیر جو نمانده بود فاطمه علیها السلام
گفت یا علی میدانی که فرزندان تو دو روز شده که چیزی نخورده اند و تو خود هم
مثل ایشانی و بهای یک سیر آرد جو بخانه نیاوردی گفت مرا صبر بر گرسنگی آسانتر است
که در روی مومنان ذل سوال دیدن و روزی عربی آمد و اظهار حاجت نمود صد دینار
در خانه داشت با دو جامه پوشیدنی و فرشی که بران می نشست همه را باو داد
و بر بی قوتی و بی جامگی و بی فرشی صبر نمود فصل و چون اسلام و ایمان را بنا بر دو اصل است
یکی لا اله الا الله و یکی محمد رسول الله و هر یک ازین دو اصل مرکب از دوازده حرف است
و امامت فرع ایمان است باید که عدد حروف آنهایی که قایم باین امرند هم دوازده حرف
باشد چنانچه النبی المصطفی و امیر المومنین و علی وصی الرسول و فاطمه بنت محمد و الحسن المجتبی
و الحسین الشهید و علی بن الحسین و امام الباقر و الامام الهادی و الحسن العسکری و الائمة
اثنا عشر و عددهم کالشهور و شرف الله قدرهم و محبیهم فی الجنة و عدوهم فی النار هر یکی
دوازده حرف است چنانچه عدد ائمه هم دوازده است و حق تعالی در کتاب عزیزش

والامام الصادق والامام الکاظم
والامام الرضا والامام الجواد
صح

فرموده و بعثنا منهم اثنا عشر نقیبا یعنی برانگیزانیدیم عدد آنانی که قیام بفضیلت
نقابت دارند دوازده و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در شب عقبه دوازده
نقیب قرار داد که در مدینه پیشوائی کنند اهل اسلام را و موسی علیه السلم نیز
دوازده سبط داشت چنانچه در قرآن میگوید و قطعناهم اثنا عشر اسباطا یعنی
آنهائی که در بنی اسرائیل راهنمایان دین حق بودند دوازده قرار داده بودیم
و چون مصالح عالم و تصرفات اهل عالم محتاج بزمان است که عبارت از شب و روز
باشد و حال اعتدال شب و روز آنست که هر یک دوازده ساعت باشند تا مصالح
ایام بحال بماند مصالح انام نیز که محتاج بایمه هدا است باید که مثل عدد ساعتها
بدوازده صورت اتمام پیابد و دیگر آنکه چنانچه نور ماه و آفتاب باعث رهنمائی
مردم است در دنیا نور امامت دلها و عقلها را باعث رهنمائی راه آخرتست
و چون محل آن دو نور دوازده برج است که از حمل تا حوت از هر محلی بمحلی منتقل
میشوند نور امامت را نیز باید که دوازده محل باشد که از هر یک به یکی انتقال
یابد تا مردمان دین گمراه نشوند و از عجایب اسرار اسماء ائمه علیهم السلم آنکه بنا و
حروف ایشان هم بر دوازده حرفست که آن ع ل ی ح س ن م ح د ج ف
و ر است و اگر کسی توفیق یابد که اسمی از اسماء الهی را موافق این حروف استخراج
نماید یقین که آن اسم اعظم خواهد بود چنانچه سر سورهای کلام الهی را که اسقاط
مکررات کرده اند این ترکیب بهم رسیده که صراط علی حق نمسکه یعنی راه علی

راه حق است که ما با آن تمسک جسته ایم و از راههای باطل فراغت یافته و این
ترکیب نیز عددش با چهارده معصوم برابر است و در حدیث نبوی صلی الله علیه وآله
واقع شده که الامامة من قریش یعنی امامت و پیشوایی از قریش است و جای دیگر
میفرماید که قدموا قریشا ولا تقدموها یعنی قریش را مقدم دارید و بر ایشان تقدم مکنید
و علماء نسب همه اتفاق کرده اند که قرشی کسیست که بنضر رسد و از حضرت رسول
تا نضر دوازده است و چون حضرت رسول بمنزله مرکز است پس چنانچه از آنحضرت
تا نضر که مرتبه عروج و بالا رفتن است باین عدد است باید که از و تا آخر مرتبه هبوط که
بطرف پایان رفتن است هم بهمان عدد باشد چه محالست که دو خط که از مرکز تا محیط
بیرون رود تفاوت داشته باشد و رسول که منبع شرف و تقدم است از و تا نضر
و از و تا مهدی همه را رتبه پیشوایی و تقدم باشد و اسامی سلسله صعود این است
عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب
بن لوی بن غالب بن فهر بن نضر و سلسله هبوط معلوم است و از بین علم اهل حساب
استخراج نموده اند که باید عمر عزیز فاطمه صلوات الله علیها چنانچه بود بیست و هشت باشد
چه اصل او محمد است و خدیجه و فرعش دو سبط او الحسن و الحسین و میان اصل و فرع
فاطمه است و علی و عدد مجموع بیست و هشت است موافق عمر او علیها الصلوة والسلام
و چون ولادت فاطمه علیها السلام پنج سال پیش از نبوت بود با اسم مبارک مادرش خدیجه
رضی الله عنها موافق بود و چون از وقت مهاجرتش از مکه تا وفاتش یازده بود با وقف

وعش که الحسن والحسین بود موافق افتاد چون از وقت بعثت پدر ایشان صلی الله
علیه وآله تا زمان مهاجرت بمدینه دوازده سال بود تا حروف محمد و علی و فاطمه
موافقت بظهور پیوست و یکی از اکابر گفته است که هرچه حساب با آن گواهی دهد
عین صواب است نمی بینی که در قرآن واقع شده است در شان زوجه ابالهب
وامرأته حمالة الحطب و این بحساب جمل موافق است با ام جمیل ابنة حرب چه هر یک
بالحساب معتقد و معتاد و هشتصد است و چنانچه در رد مخالفین که ابی طالب را
کافر میدانند عدد اسم حقیقی او که عبد مناف است با حروف و کان مسلم
برابر یافته اند و این را نیز یکی از دلایل ایمان او گرفته اند رضی الله عنه و مثل است
آن حدیث که از رسول صلی الله علیه وآله وارد شده که الکعبة لب الدنیا و این
ترکیب را که حساب میکنی با عدد حروف الکعبة موافق است چه عدد هر یک صد و بیست
و هشت است و ایضا حدیثی که موالف و مخالف نقل کرده اند که فرموده انا
مدینة العلم و علی بابها مصدق صحت این قول حساب است چه باب مدینة الحکمة را با هو علی
بن ابی طالب که حساب میکنی هر یک از این دو فقره را عدد حروف دویست و هجده است
و همچنین عدد حروف الحجة بعد الانبیا که با عدد حروف علی بن ابی طالب حساب
کنی موازی و برابر است و ایضا حدیثی از رسول صلی الله علیه وآله منقول است
که آنحضرت فرموده ان سادة اهل الجنة بنو عبد المطلب یعنی بزرگان اهل بهشت
فرزندان عبد المطلبند و عدد ان سادة اهل الجنة با عدد بنو مطلب مساوی است و در ربیع الابرار

میگوید که لفظ القلم الحساب جمل که حساب میکنی با لفظ نفاع یعنی نفع رساننده برابر است
چه هر یک ازین دو لفظ را که حساب کنی دویست و یک است و نفع رسانیدن قلم بر کسی پوشیده نیست
شنیده ام که یکی از خوش طبعان روزی در مجلس خانخانان رحمه الله چون حرف خوش
نویسی و خوش نویسان در میان بود گفت نواب از ملا میر علی بهتر می نویسید نواب فرمود
که این چه قسم خوش آمد است گفت والله که اعتقادی منست گفت چون گفت قطعه
از ملا میر علی اگر چند خوب باشد بصد روپیه نمیخرند و نواب همچنین که بر پارچه کاغذی
سند داس یک لک هزار بنویسید یک لک میدهد آیا کدام بهتر باشد و باین خوش طبعی
مبلغ از نواب گرفت و جمعی از ظرفا بعضی چیزها را در عدد موافق یافته اند که بعضی خالی
از مزه نیست و چندی از آن اینست که نوشته میشود محمد امان محمد رسول الله
نجات رسول رهنما پیغمبر مطهر ابراهیم رحیم آل عبا مدنی علی عمرانی اطاعت
علی ولی الله حیدر امامت بیعت معقول معصوم شاه عباس شاه نجف
فرزند ناصر دوران مکار سلطان قوی دل عبد الله نونهال سعید
عزیز الوجود حدیقه منزل لطیف کلکنده خنیفه ناصبی معاویه قحبه زاده مجوسی
ناسزا مال حساب حرامزاده بددرون کفر نمرود ارمنی کافر نارسکنیان
درک الاسفل دشمن کداز ابوبکر نفاق محمود یان جهنمیان یزید بیحیا ممسک لعین
مبرم روسیاه فاسق ناقص مجوس بینماز لواطه بیحیایی بوجهل ده نه
یازده دوازده نازمحبوب اسب پالکی مال کیمیا بوجهل ابولهب دف عید

کنیز مطلوب وفا نیکو نزل نوال امان امامی حق میزان صبوحی قهوه طهماسب
جهان پناه لعل نگین عالم عامل علم عمل عالم علما قند سعید مصطکی
معجون سنیان عاصی افلاس نیازمندی عقل نفیس قلعه برج
مفلس سقیم حور روح قافله پرواز ناقوس پادری نجری طایر قلمدان
اصفهان عقرب کاشان لاری دلاوری بیمار رنج ازران هجران اکرام
امیدوار عیار بازرکان سوداکر نقصان صابر سوکوار نامرد اراجیف
قزلباش دولت نبات نبات جنابت هلاکت عتق دوست نکبت
احتساب ستوده سیادت عبادت عزت طاعت تسبیح کلدسته بوستان
درویش کیفیت دستبوس التماس مختر آمرزش کعبتین بی شرم لعنتی نشستن
خواب راحت و اکر کسی فکر کند ازین قسم لفظهای بسیار بهم رسد ولیکن از خوف
ملالت بهمین قدر اکتفا نمود و در خواص حروف و تناسب حروف و افراد
و ترکیب حروف رسالها تصنیف شده اکرچه هر یکی را بغیر از انبیا و اولیا کسی نمیداند
از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین
منقولست که فرمود حق تعالی اسم اعظم خود را بر هفتاد و دو حرف بنا نهاده از انجمله
بآدم صفی علیه السلم بیست و پنج حرف عطا نموده بود و نوح نجی را علی نبینا و علیه السلم
پانزده حرف کرامت کرده بود و حضرت خلیل خود را صلوات الله الرحمن علیه
هشت حرف لطف نموده و کلیم الله را چهار حرف و روح الله را دو حرف و آن حضرت

وان حضرت ببرکت آن دو حرف مرده را زنده میکرد و کور روشن را بینایی وروایی
میداد و حضرت خاتم النبیین را صلی الله علیه و آله بهفتاد و دو حرف ممتاز و سرافراز
گردانیده یکحرف را از همه مستور و مخفی داشت تا آنچه در ذات واجب الوجودیت
دوست کسی را بران اطلاع نباشد و ازینجا زیادتی علم آنحضرت بر دیگر انبیا و قرب
و نزدیکی آنحضرت شمه ظاهر میگردد و خواجه شیراز اشاره باین کرده دران بیت که
میگوید ❀ نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت ❀ بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد
و از علم آنحضرت علم حضرت امیر علیه السلم که میفرماید هزار باب علم بمن تعلیم کرد و از
هر بابی هزار باب استخراج نمودم بوضوح می پیوندد مشهور است که ملا حسین واعظ رحمه الله
هر هفته دو بار بر منبر میرفته مردمان را وعظ مینمود وقتی بخدمت پادشاه کامکار
سلطان حسین میرزا رفته مدتی ماند و چون بسبزوار عود نمود مردم را توهم آن شد که
از خدمت میر علیشیر و صحبت ملا جامی تغیر اعتقادش شده باشد پیری را بخاطر رسید که
خاطر را ازین دغدغه فارغ سازد چون ملا بر منبر رفت پیر برخواست که سوالی دارم
آنرا جواب بگو و شروع در وعظ کن گفت بپرس آنچه میپرسی گفت جبرئیل بر حضرت
مرتضی علی چند بار نازل شده ملا در بدیهه گفت که بیست و چهار هزار بار پیر گفت
مرا از سر وا میکنی یا برین مدعی دلیلی داری گفت دلیل دارم و آن اینست که
جبرئیل دوازده هزار بار بر رسول خدا صلی الله علیه و آله نازل شده و بموجب
آن حدیث که من شهر علمم و علی در است آن شهر را یقین که هر که بدرون خانه یا شهر

یا شهری میرود و از در بار بیرون می آید پس هر یکبار که جبرئیل بر رسول نازل شده دو بار بر آنحضرت فرود آمده باشد آن میر و دیگر یاران بر بدیهه ملا آفرین خوان گشته از سر تقصیرش درگذشتند و بیرم خان پدر خانخانان را در شان آنحضرت

قصیده ایست و یک قطعه اش اینست شنیده ام که تکلم نمود همچو مسیح

بدین حدیث لب لعل روح پرور او که من مدینه علمم علی درست مرا

عجب خجسته حدیثی است من بگویم در او واز جمله حروفهایی که بعلم حساب

تعلق دارد و خالی از غرابتی نیست مسئله ایست که مهبط انوار جبروت و فاتح اسرار ملکوت یعنی شیخ سعید شمس الملة والدین محمد بن مکی المشهور بشهید قدس سره در کتاب قواعد خود نقل کرده و آن مسئله فتوا ایست بصورت نظم ادا شده و بحسب صورت یک مسئله است ولیکن بحسب تقدیم و تاخیر اگر در و تامل کنند هفتصد و بیست مسئله بیرون می آید و آن اینست ما یقول الفقیه ایده الله ولا زال عنده الاحسان • فی فتی علق الطلاق بشهر • قبل ما قبل قبله رمضان یعنی چه میفرماید استاد دانشمندی که حق او بر من بسیار است حق تعالی او را مددکار باد در شان جوانی که طلاق زن خود را موقوف داشته باشد بماهی که پیش از و ماهیست که ماه پیش او رمضان است و بنذر یا عهد یا قسم این قسم طلاقی برو لازم شده و بعد از آن گفته از این بیت تعجب نباید کرد که اگر همان تقدیم و تاخیر را درین بیت که • علی امام جلیل عظیم • فرید شجاع کریم علیم • اعتبار کنند عدد بیت بچهل هزار و سیصد و بیست

میرسد و بیتی دیگر از طبع روشن خود در برابر این بیت آورده • لقلبی حبیب
ملیح ظریف • بدیع جمیل رشیق لطیف • و گفته چون دو لفظ اول را در مخرج
سه ضرب میکنی شش میشود و شش را که در مخرج چهار ضرب کردی بیست و چهار میشود
و چون این عدد را در مخرج پنج ضرب کنی بصد و بیست میرسد و صد و بیست را که در شش
ضرب نمودی هفتصد و بیست است و این عدد را که در هفت ضرب نمایی پنج هزار
و چهل میشود و در مخرج هشتم که ضرب کنند بعدد مذکور میرسد و در بیت اول گفته اند
که مابعد قبل اول گاه باشد که دو قبل باشد و گاه دو بعد و گاه مختلف و هر یک
ازین چهار وجه را گاه باشد که قبل و قبل باشد و گاه باشد که قبل و بعد باشد
و این هشت را بقاعده ضرب که در آرند بعدد مذکور میرسد و چون ابوحنیفه و مالک را
ترتیب را در وضو مطلقا واجب نمیدانند و میگویند ابتدا بهر عضوی که واقع شود
جایز است پس صوری که نزد ایشان جایز است که وضو بران وجه واقع شود هفتصد
و بیست صورت خواهد بود و نزد علماء امامیه رضوان الله علیهم جمیع آنها باطل است
الا دو صورت بمذهب کسی که ترتیب در مسح پاها واجب نمیداند و یکصورت
بمذهب آنکه تجویز آن نکرده و بیان وصول صور محتمله بعدد مذکور آنکه عدد اعضایی
که باید شستن یا مسح کردن شش است رو و هر دو دست و سر و هر دو پا و هرگاه
ترتیب را رعایت نکنند ابتدا بهر کدام ازین اعضا که کنند وضو صحیح خواهد بود
و بر هر دو تقدیر عضو دوم پنج احتمال خواهد داشت که مجموع سی باشد و بر هر یک

وبر هر یک از ین بهی احتمال عضو سیوم را چار احتمالست و ضرب چار در بهی صد و
بیست میشود و عضو چهارم را بر هر یک از وجوه مذکوره سه احتمال و حاصل ضرب
صد و بیست در سه سیصد و شصت و عضو پنجم را بر هر وجه از آن دو احتمال و حاصل
ضرب سیصد و شصت در دو هفتصد و بیست و عضو ششم را چون بغیر از یک صورت
باقی نمیماند و حاصل ضرب هر عدد در واحد همان عدد میباشد ضم او باعث زیادتی
نمیشود و از جمله لطایف و غرایب علم حساب مسئله رکابیه حضرت امیر المؤمنین
علیه السلم است و از آنجهت این مسئله را رکابیه گویند که در وقتی که آنحضرت
پای مبارک بر رکاب گذاشته بود که سوار شود این مسئله را پرسیده اند و آن چنین
بوده که یهودی پرسید که یا علی که اقل عددی که جمیع کسور تسعه داشته باشد
کدام است آنحضرت فرمود که اضرب ایام اسبوعک فی ایام سنتک یعنی بزن
روزهای هفته خود را که هفت است در روزهای سال خود که سیصد و شصت است
و حاصل دوازده هزار و پانصد و بیست میشود و درین عدد مخارج کسور تسعه موجود است
بدین تفصیل نصف ۱۲۶۰ ثلث ۸۴۰ ربع ۶۳۰ خمس ۵۰۴ سدس ۴۲۰ سبع ۳۶۰
ثمن ۳۱۵ تسع ۲۸۰ عشر ۲۵۲ گویند یهودی بعد از شنیدن این کلام از آنحضرت
علیه السلم مسلمان شده در شمار اهل اسلام در آمد و از جمله نفایس این فن
حکایت مشهوریست که دو شخص نشسته باهم بنان خوردن مشغول بودند یکی را
پنج نان بود و دیگری را سه نان ثالثی رسیده او را تکلیف نمودند و چون از خوردن

فراغت یافتند آن شخص هشت درهم بر طبق اخلاص نهاده از ایشان وداع شد
صاحب پنج نان پنج درهم برداشته سه درهم را بصاحب سه نان که داشت
داد و او را طمع بر آن داشت که مناصفه قسمت شود و آخر نزاع انجامیده محاکمه را بجهت
حضرت امیر مومنان علیه صلوات الرحمن بردند و چون عرض حال نمودند آنحضرت
فرمود که مناقشه شما خسیسانه است باهم بسازید گفتند بدون اینکه بر ما براستی حکم کنی
نمیشود حضرت فرمود چون بجدید صاحب سه نان را یکدرهم میرسد و هفت باقی از صاحب
پنج نان است و دلیل حقیقتش اینکه سه کس هر کدام سه نان الا ثلث خورده اید پس
سیمی از نان صاحب سه نان ثلثی خورده و از نان آن دیگر دو نان و یک ثلث و در برابر
هر ثلثی درهمی افتاده و هفت ثلث از صاحب پنج نان است پس باو هفت درهم میرسد
و باین یک گویند چون فیلسوف هند از تصنیف شطرنج فارغ شده بر پادشاه
عرض نمود و روش راه و رفتار هر یکی را فهمید تحسین فیلسوف نموده امر کرد که
هر چه خواهی از من طلب کن گفت یکدانه گندم بخانه اول نهاده بر ترتیب خانها
مضاعف ساخته بمن عنایت شود پادشاه فرمود که ظن مرا در حق خود فاسد ساختی
این چه قدر دارد که از من طلبیده فیلسوف خندیده گفت اگر خزانهای همه پادشاهان
باین وفا کند من دون همت باشم ملک محاسبان را امر نمود که حساب کنند چون
مشخص شد که حق با فیلسوف است ملک گفت نمیدانم از این تصنیف بیشتر تعجب
باید کرد یا از طلب جایزه و جایزه لایق بفیلسوف عطا نمود بعضی از خوش طبعان

این مصرع را که مهتر حمال اسب مرا برد و آب داد سطح ساخته معنیهای کعشره
چه بهر تغییری معنی بهم میرسد شاید که به بیت برسد و از جمله علمهای که پیش از زمان
پیغمبر ما صلی الله علیه وآله بوده و بعد از آنحضرت ببرکت آن حضرت منسوخ
شده علم قیافه است و قیافه بر دو قسم بوده قیافه بشر و قیافه اثر قیافه بشر
آن بوده که استدلال میکرده اند بهیئت عضوها بر نسب و این مخصوص قبیله از عرب
که آنها را بنی مدلج میگفته اند بوده بهر کس که حکم کرده اند که این پسر فلانی است
یا مادرش فلانه است البته تخلف نمیکرده از تاجری منقولست که گفت از پدر
بمن غلامی پیر سیاه رسیده بود در سفری سوار بودم و غلام اسب مرا میکشید
یکی از آن جماعت رسیده بود و گفت این پیر این سیاه است مرا در دل وسوسه
بهم رسیده چون بخانه رسیدم بمادر گفتم که مرا با تو سری است میخواهم بمن راست
بگویی و حکایت آن مرد را با و نقل کردم گفت راست گفته پدرت را مال
بسیار بود و میترسیدم که چون فرزندش نمیشود بعد از و مالها از دست ما
برود خود را باین غلام عرض کردم و اگر نه آن بودی که در آخرت جواب
این عمل باید داد بتو نمی گفتم واما قیافه اثر آن بوده که از اثر قدم و پی آدمی
و حیوانات راه بصاحب قدم میبرده اند و این علم هم مخصوص بجمعی از عرب
بوده در دیار مغرب اگر کسی از ایشان میگریخته یا دزدی با آنها برمیخورده از
پی قدم میرفته اند تا آنکه بر وظفر می یافته اند و عجب در اینست که اثر قدم پیر را

تا آنکه به بلوغ می یافت لهذا از جوان امتیاز میکرده اند و مرد را از زن و غریب را
از بومی و بالفعل جمعی هستند که از کف دست سال شخص را و آنچه او را پیش آید
میگویند و موافق می افتد و در ان هند نیز بعضی از هنود نام کلهارا می پرسند
و از ان خبرها میدهند و اکثری درست می آید و از جمله علوم که آن نیز به برکت
سید کائنات علیه و آله الصلوات و التسلیمات بر طرف شده علم کهانت است
و کهنه بعضی چند بوده اند که با روحانیان آشنایی بهم رسانیده اند و از ایشان خبرها
و خبرهای شنیده اند و میگفته اند حتی آنچه بعد ازین حادث شود و خوابهایی که مردمان
می دیده اند میگفته اند و تعبیر آنرا موافق آن چنانچه خواسته شد خبر میداده اند
گویند که ربیعه بن نصر پادشاه یمن خوابی هولناک دیده و در زمان او دو کاهن بودند
یکی سطیح و یکی شق که سرآمد کهنه بودند هر دو را طلبید و از هر یک جدا پرسید هم خوابش را
گفتند و هم تعبیر خوابش را کردند و نشان ظهور کائنات صلی الله علیه و آله دادند
و حکایت خواب نوشیروان و سطیح خود مشهور است و در تواریخ مذکور و از جمله علوم
که آن هم در میان عرب مشهور بوده و هست علم عرافت است و آن علمی است که بمناسبت
بعضی از حوادث با بعضی یا بمناسبت جهت چیزی بچیزی حکم میکرده اند و میگفتند گویند سکندر
داخل شهری شد در کوچه زنی جولاهگی میکرد چون سکندر را دید گفت این مرد طول
و عرض دنیا را خواهد شد بعد از ساعتی والی شهر رسید گفت این شخص از حکومت
معزول شد این سخن بوالی رسیده زن را از روی غضب طلبیده پرسید که این حکمها را

بودم و در فکر بریدن آن ص

از روی چه میکنی چی گفت غضب مکن که ارواح مردمان را علامتها و نشانها
تعلیم مینمایند در وقتی که سکندر داخل کوچه شد من در تدبیر طول و عرض جامه
بودم که می بافتم و چون تو داخل شدی من از کار آن جامه فارغ شده
بودم والی درین گفت و شنید بود که حکم غرلتش رسید و سکندر چنانچه گفته بود
طول و عرض دینارا متصرف شد و تدبیر همه نمود و از همین علم بود که سیف بن
ذی الیزن با قلیلی که کسری همراه او کرده بود چون در برابر مسروق بن ابرهه که
با صد هزار سوار و پیاده صف کشیده بود آمد دید که مسروق یاقوتی سرخ درخشنده
بر تاج خود نصب کرده بشوکت تمام بر فیلی عظیم سوار است سیف متفکر بود که
چه شود که ناگاه مسروق از فیل بزیر آمده بر شتر سوار شد و بعد از لحظه از شتر پایین
آمده بر اسب سوار شد و دم نگذشته بود که خصم را لجنیم حقارت دیده از اسب
جدا شده بر خر سوار شد سیف خندان و خوشحال گشته گفت حمله کنید که ملک را
بدست خود گذاشته همه جا از بلندی به پستی نقل نمود و در حمله اول تیر سیف
بر تاج مسروق خورده لشکر حبشه را از پیش برداشتند و نزدیک بهمین علم است
آنکه در زمان حضرت پیغمبر نامها و علامتها فال میزده اند و شگون میگرفته اند گویند
چون بر حضرت امیر علیه السلام مردمان بیعت میکردند طلحه بن عبدالله دست
به بیعت دراز کرد چون یک انگشت او شل بود حضرت فرمود که این بیعت
بقایی ندارد و بعد از مدتی اندک طلحه بموافقت زبیر عایشه را از راه برده کرد

انچه کردند و بعضی گفته اند اول کسی که بیعت کرد طلحه بود و حضرت فرمود که بعد از این بیعتها بر کجی و شکست خواهد بود و این بود که انحضرت در مدت خلافت بغیر از کجی و شکست عهد از مردم ندید و حضرت امام حسین علیه السلام نیز چون بکربلا رسید پرسید که این زمین چه نام دارد گفتند کربلا فرمود ارض کرب و بلا یعنی زمین محنت و بلاست و در خبر است که چون فیروز ملک فرس بجنگ هیاطله میرفت بدهی رسید که گفتندی در این ده عرافی هست یعنی شخصی که این علم را نکو میداند تغیر زی خود کرده بدر خانه آن مرد رفت آن مرد از وی پرسید که چه می بینی گفت اری عقابا علی نخلة یعنی عقابی می بینم که بر درختی نشسته است مرد بیرون دوید و اورا سجده کرد فیروز گفت مرا چه چیز شناختی گفت پسرم چنین گفت و عقاب مرغی بزرگ است و نخل درختی عظیم فیروز از وی پرسید که انظر هذا الذی تشیر الیه تقبلنا ام نقتله یعنی به بین که این مرد که من بجنگ او میروم مرا میکشد یا من اورا میکشم عالم گفت قل خیرا ایها الملک یعنی زبان را بکلمه خیر بران و فال بد مزن باز فیروز همان کلام را بهمان طریق اعاده کرد و همان جواب شنید بار سیوم که گفت عالم فرمود که انت تقول ایها الملک یعنی تو خود برای خود فال بد زدی دگر من چگویم و چون فیروز رفت شکست خورد و کشته شد شیخ نظامی میگوید کسی باید که فال بد نگیرد وگر گیرد برای خود نگیرد صاعد بن محمود نهاوندی نقل کرده که در بغداد مردی بود در این علم سر آمد مراد در حبس اداری بود

بخدمت آن عالم رفته گفتم مسئله دارم اگر درست گفتی فلان مبلغ بتو میدهم
ساعتی در فکر بود نگاهی باطراف خود کرده گفت از شخصی که در حبس است
سوال میکنی گفتم بلی ولیکن میخواهم بدانم که زود خلاصی می یابد یا نه باز نگاه کرد
گفت زود بیرون می آید و خلعت هم از حاکم می یابد گفتم اگر وفق صورت
صدق پیدا کند من نیز بوعده وفا خواهم کرد بعد از دو سه روز چنانکه گفته بود
مخلع برآمد بخدمت آن مرد رفتم و گفتم مرا خبر ده که از کجا دانستی که از محبوس سوال
میکنیم و از کجا گفتی که باین کیفیت خلاص میشود گفت در آن وقت که پرسیدی
نظر کردم سقایی را دیدم که مشکی بر دوش دارد از آنجا گفتم که محبوس خواهد بود
و بار دیگر که سوال نمودی از خلاصی یا گرفتاری نظر کردم دیدم که آب را ریخت گفتم
خلاص میشود و چون دیدم که مشک را بر دوش انداخت گفتم خلعت می یابد کاتب
میگوید در حوالی ویرانه ما مردی بود که از علم بجز سوادی نداشت و از قرآن فال
میگرفت و حکمهای عجیب و غریب از و مشاهده میشد چنانکه یکبار از بیماری سوال
کردند گفت این بیمار آبله دارد زود به میشود بار دیگر دزدان خانه را زده بودند
گفت هفت کسند و چهار روز دیگر بدست می آیند و حکم میکرد که در شکم پسر است
یا دختر و مسافر از سفر کی خواهد آمد فقیر از و پرسیدم که این حکمها را از کجا
میکنی گفت در حال بیمار که فال گرفتم حکایت آسمان و ستاره آمده بود
گفتم ستاره بسیار در بدن آدمی نخواهد بود الا آبله و چون تابستان است و زود ستاره

بر طرف میشود حکم بزود به بستن کردم و از برای دزدان که مصحف واکردم آیت
اصحاب کهف آمد و قول مشهور در آن همین است و برین قیاس هر جا هر چه
موافق و مناسب حال باشد میگوییم و میشود و از جمله علمها علم فراست است و اصحاب
فراست بعضی چند اند که از احوال ظاهر امرهای باطن آدمی را می یابند و هم خدا و هم
رسول خدا حکم بصحت آن کرده اند حق تعالی در قران معجز نما میفرماید ان فی ذلک لایات
للمتوسمین و رسول صلی الله علیه و آله میگوید اتقوا فراسة المومن فانه ینظر
بنور الله یعنی بپرهیزید از فراست مومن که او بنور خدا نظر میکند ابو سعید خراز
گوید در حرم فقیری را دیدم که بغیر از ستر عورت چیزی در بر نداشت طبعم را
ملالت آمد نگاه کرد گفت خدا آنچه در دل شماست میداند زنهار که چیزهای بد
در خاطر نیاید گذرانید من پشیمان شده در دل خود توبه و استغفار مشغول
شدم گفت خدا آن خداست که توبه را قبول میکند و گناهان را میآمرزد گویند
دو کس از اصحاب فراست باهم بصحبت مشغول بودند مردی را دیدند که می آید
یکی گفت این نجار است و دیگری گفت حداد است چون نزدیک آمد از کسب
و کارش پرسیدند گفت اول آهنگری میکردم و حالا بدرودگری مشغولم ذوالنون
مصری گفته مردی را که جامهای بسیار کهنه داشت در حرم دیدم نفسم را نگبری
بهم رسید بلند بخاطرم رسید که شاید درین لباس ولی باشد از اولیای خدا
نگاه کرده شعر خواند که مضمونش این بود که لباس قناعت پوشیدن به که در بند

خلق کوشیدن هرون الرشید از فراست یحیی برمکی میگفته که روزی می
بخاطرم رسیده که شمشیر را بر گردنش زنم یا بر کمرش در وقتی که پشت کرده بود
میرفت فی الحال رو واپس کرد که یا امیر المومنین کردن بهتر است از پادشاه
غفران پناه جنت آرامگاه شاه عباس مشهور است که روزی چوگان بازی
میکرده اندکی از مردم تماشائی که غریب آن شهر بوده بخاطرش رسید که این پادشاه
خوبیست حیف که اندکی بحسب جثه کوچک است پادشاه بفراست دریافته اسب را
نزدیک او میراند که اگر او کوچک است خدای او بزرگست و ایضاً از آن پادشاه مغفور
مشهور است که روزی ترکی را که برادرش یا پدرش بموجب تقصیری بحکم او کشته
شده بودند بر در دولتخانه ایستاده بوده است که پادشاه بر می آید آن شخص
نقل میکرده که بخاطرم گذشت که امروز تنها واقع شده است خون پدر خود را
میخواهم و درین محل پیش از یک نیزه وار راه از من دور نبود پادشاه دریافته
گفت برات تو بفلان داده بودم گرفتی من چون نام برات شنیدم از آن عزم
برگشتم و راهی شدم چند قدم نرفته بودم که ایلچی و لان مرا گرفته بردند چون مرا دید
گفت فکر بدی نکرده بودی اما چون فکرت باطل کردم من بگریه افتادم گفت
پدرت خود خود را کشت فلان کرد و فلان کرد و تقصیرات بر او لازم ساخت
و مرا انعام و اکرام کرده از گناهم درگذشت و ایضاً مشهور است که طبقی پر عقیق
بنظرش آوردند خاتم المجتهدین شیخ بهاء الدین محمد حاضر بود با و تکلیف کردند

که شما هم عقیقی بردارید شیخ در فکر بوده که کدام را بردارد پادشاه دست میکند و یکی را
برداشته شیخ میدهد چون نگینش را بر کاغذی زده نقشش را میخوانند بهاء الدین محمد
نقش بوده و از جمله علومی که حکماء هند آنرا وضع نموده اند علم سایه است که از سایه هر شخصی تشخیص
حکمها درباره آن شخص میکرده اند و آنچه هر کس را پیش آید از دولت و نکبت از آن استنباط
مینموده اند و دیگر علم دم و نفس است که از نفس کشیدن و تندی و آهستگی
نفس حکمهای جزم مینموده اند و این فقیر رساله پیش یکی از یاران دیدم که درین دو علم
تصنیف کرده بودند قریب بهزار بیت حکیم فردوسی میگوید ° چنین گفت
دانا که دانش بسی است - ولیکن پراکنده با هر کسی است - قیس بن عباده
انصاری نقل کرده که چون حضرت امیر المومنین علیه السلم متوجه جنگ خوارج
بود مردی از منجمان نصاری که شاهان اکاسره اعتقاد تمام باو داشتند و او از دهقانان
شهر بود مداین و شهرت تمام در علم النجوم داشت بر سر راه حضرت امیر علیه السلم آمد و
گفت امروز ساعت در کمال بدیست و تو این لشکر را بجنگ میبری و مرا گمان است
که یک کس زنده برنگردد حضرت امیر علیه السلم گفت ای مرد امشب فلان ستاره
در کدام برج بود گفت نمیدانم گفت امروز فلان ستاره که در برج سرطان است
اثر او چیست گفت نمیدانم گفت فلان دایره که با فلان دایره بهم رسیده اند
حکمش کدام است گفت علمی باین ندارم و همچنین از افلاک و حرکات چیزها می پرسید
و منجم نمیدانم میگفت تا آنکه گفت پس از زمین خبرداری چون از آسمان خبری نداری

از آتش خانه چین خبری داری که امروز خراب شده گفت بلی گفت از فلان

قلعه ریخ خبر داری که امروز برج و باره اش با خاک برابر شده گفت بلی گفت

از سراندیب خبر داری که امروز برج و باره اش با خاک برابر شده چه درو واقع

حادثه شده گفت بلی گفت از ترکستان خبر داری که امروز فلان سردار با فلان

جنگ کردند و چندین هزار کس کشته شدند گفت بلی گفت از فلان قلعه اندلس

خبر داری که در انجا چه واقع شده گفت بلی گفت ازین خبر داری که امروز هزار

هزار کس از دار دنیا بدار عقبی انتقال نمودند و از جمله آنها این مرد است

که پیش تو استاده است و اشاره بآن مرد کرده گفت همین ساعت این هم

از جمله مردگان خواهد بود آن مرد چون این حرف را شنید طپید و لرزید و بر خاک

افتاده جان تسلیم کرد بعد ازان پرسید که این باغ که درین حوالیست

از تو نیست گفت بلی از منست گفت منجم میدانی که درین باغ چندنی است

گفت بلی گفت عدد نیهای باغ تو اینست و اگر خواهی تحقیق کن فی الحال

منجم نوکران خود امر نمود که نیهارا بریده بشمارند و خبر بیارند و بعد از لحظه

خبر آوردند که شمردیم نه یکی زیاد است و نه یکی کم پس حضرت گفت ای منجم

لشکر من نه از اهل مشرق اند و نه از اهل مغرب و آنچه تو میدانی نیک و بد

آن با اهل شرق و غرب است و آنچه تو از برای دیگران بد میدانی از برای لشکر من

نیک است بفلان دلیل و فلان دلیل و این را نیز بدان که اول کسی که در لشکر من

از انجه حضرت گفته

کشته خواهد شد تو خواهی بود پس منجم گفت من نیز باین کشته شدن راضی ام و دست
دراز کرده بآنحضرت بیعت نموده گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله
و انک ولی الله و وصی رسوله و امینه فی ارضه و سمائه و در خدمت آنحضرت راهی
راهی شده اول کسی که آهنگ میدان نمود آن منجم بود و چندین تن از خوارج را بجهنم فرستاده
بدرجه شهادت رسید گویند یکی از ملوک را دشمنی بود چون بر او دست یافت خواست
که برادرش را نیز بچنگ آرد او را حکم نمود که ببرادرت بنویس که ملک مرا انعام داد
و اکرام نمود و از تقصیرات گذشته گذشت و در آخر نامه که انشاء الله تعالی نوشته
بود تشدیدی بقلم غبار بر بالای نون چنانچه بدقت توان یافت گذاشت
بمهر ملک رسانیده فرستاد چون برادر نامه را خوانده خاطر جمع نموده در تهیهٔ اسباب
روانه شدن شد بخاطرش آورد که بار دیگر نامه را از نظر بگذراند چون چشمش بر تشدید
افتاد گفت البته درین تشدید سری است درین فکر بود که آیهٔ ان الملا یأتمرون بک
لیقتلوک بخاطرش رسیده بهانه کارسازی از راه دیگر بدر رفته از کشتن خلاصی یافت
و معنی آیه اینست که بدرستی که قوم مشورت در کار تو میکنند که ترا بقتل رسانند
و ببرکت این دو کار فراست از آن قسم مهلکه خلاص شد چنانچه جنید ببرکت راستی
شخصی را از کشته شدن خلاص کرد گویند جنید بر در صومعه خود استاده بود مردی
مضطرب رسیده گفت پناه میگیرم بخدا و بتو از شر ظالمی جنید گفت داخل صومعه شو
چون مرد بدرون صومعه رفت دیگری با شمشیر کشیده رسید گفت این شخص که از من گریخته است

بکجا رفت جنید گفت درین صومعه است مرد گفت ای شیخ میخواهی که مرا
بفریبی و او را از دست من خلاص کنی و آزرده شده برگشت چون جنید بدرون
صومعه رفت آن مرد گریخته گفت او را بمن دلالت کردی از تو عجب بود که در خون من
سعی میکردی جنید گفت ساکن باش که خلاصی تو ببرکت آن راستی بود و اگر غیر آن
میگفتم البته کشته میشدی و چنانکه عبد الله مبارک بجهت وفا کردن بعهد کافری را
مسلمان ساخت گفته است مرا عادت بود که سالی بحج میرفتم و سالی بغزای کفار
در غزا کافری مرا بمیدان خواند چون در برابرش آمدم دیدم که وقت نماز داخل شده
گفتم اگر مهلت دهی که من نماز کرده بجنگ آییم بد نباشد گفت مهلت است چون از
نماز فارغ شدم آهنگ جنگ کردم گفت تو نیز مرا مهلت ده که نماز خود را بکنم
چون مهلتش دادم دیدم که آفتاب را سجده میکند شمشیر کشیده قصد کشتنش نمودم
آوازی شنیدم که گوینده میگوید اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا یعنی وفا کنید
بعهد که روز قیامت از آن خواهند پرسید از و دور شدم چون فارغ شد
پرسید که چرا قصد من کردی و چرا فسخ عزم نمودی آنچه شنیده بودم گفتم در حال
کلمه گفته مسلمان شد و گفت آنکه ترا از کشتن من نهی کرد مرا باسلام امر نمود و اسلامش
نیکو شد فصل حق تعالی میفرماید که ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون
تسبیحهم یعنی هیچ چیزی نیست از حیوانات و نباتات و جمادات الا آنکه بذکر و تسبیح حضرت
عزت مشغولند شما نمی بینید و نمی فهمید و نمی شنوید یکی از اولیا که صاحب کشف بوده

تا کار بسهولت بکند و نمیر سید چیزی نمیخورده که مبادا احتیاجش به بیت الخلا شود و بکلوخ
یا سنگی استنجا باید کرد حکیم سنائی میگوید • بره و مرغ را در آن ره کش
که بانسان رسند در مقدار • ور بس حیف باشد ار بکشد • پیر بانی مسیح را خواز
در کتاب جراح از امام سیم امام حسین صلوات الله علیه و علی ابیه و امه و جده و اخیه
نقل کرده که هر جانوری را تسبیحی و ذکری مخصوص است که بآن مشغول شده از خالق
خود غافل نیست و در حدیثی دیگر آمده که هیچ حیوانی بری یا بحری تا از ذکر خدا غافل
نشود گرفتار دام و قفص نمیشود و کسی را بر و دستی نیست و در همان کتاب ذکر
بعضی از حیوانات را از امام حسین علیه السلم نقل نموده باین تفصیل نوکر باز یا عالم
الخفیات یا کاشف البلیات ذکر طاووس مولای ظلمت نفسی و اغتررت بتمنی
فاغفر لی نسر یا ابن آدم عش ما شیت فآخر الموت خروس من عرف الله
لم ینس ذکره و بعضی گویند اذکروا الله یا غافلین ماشه آمنت بالله و الیوم الآخر
عقاب من اطاع الله لم یشق شاهین سبحان الله حقا حقا ورشان لدوا للموت
و ابنوا للخراب عقاب غراب یا رازق ابعث لنا بالرزق الحلال بوم البعد من
الناس انس کلنک اللهم احفظنی من عدوی لقلق من تخلی من الناس نجی
من اذاهم بط غفرانک یا الله هدهد ما اشقی من اطاع الله قمری یا عالم السر
و النجوی یا الله کنجشک استغفر الله مما یسخط الله بلبل لا اله الا الله حقا حقا مرغ خانگی
و دراج علی العرش استوی کبک قرب الحق قرب تیهو قدموا خیر التجدوا •

صلوات الله علیه و آله میفرماید التواضع لا یزید العبد الا رفعة تواضعوا یرفعکم
الله یعنی تواضع بر بنده نمیفزاید مگر بزرگی را تواضع کنید تا بزرگ گرداند حق تعالی
شما را و نیز آنحضرت علیه السلم فرموده که چون از شما بکسی نفعی برسد عوض چشم مدارید
و شکر کنید که شما را بآنها محتاج نگردانیده و در رسانیدن نفع بمستحق آن تأخیر و توقف
جایز مدارید که بخل درختیست که بیخ آن در دوزخ است و شاخهای آن در دنیا پهن
شده هرکه بشاخی از آن دست زند او را بدوزخ میکشانند گویند رسول خدا صلی الله
علیه و آله در طواف مردی را دید که دست بحلقه در کعبه زده و میگوید الهی
بحرمت این بیت که مرا بیامرزی و ترسم که نیامرزی از وی پرسید که چه گناه داری
گفت از آن بزرگتر است که صفت توانم کرد پرسیدند که از کوهها بزرگتر است بلی گفت
گفتند از دریاها بزرگتر است گفت بلی فرمودند که از زمینها زیاده است گفت بلی
با آسمان سنجیدند گفت زیاده است حضرت گفت وای تو صفت کن که چه گناه است
ترا گفت یا رسول الله من مردی صاحب مالم و در هیچ چیز کمی ندارم لیکن چون سایلی
یا محتاجی از من چیزی میطلبد یا حاجتی بر من عرض میکند گویا شعله آتش است که رو بمن
نهاده نه سایل را میتوانم دید و نه حرفش را میتوانم شنید رسول خدا صلی الله علیه و آله
گفت ای مرد از من دور شو که من هم باتش تو نسوزم که بآن خدایی که مرا براستی بخلق
فرستاده که اگر تو در میان رکن و مقام دو هزار هزار سال نماز کنی و آنقدر بگریی
که از اشک چشمت نهرها جاری شود و درختان بآن آب سیراب شوند چون بمیری و لئیم

خدا نکند رحم نمیکند او را حق تعالی در خبر است که روزی رسول خدا صلی الله علیه
وآله براهی میگذشت دید که طفلی نشسته است و مشکی پر آب پیش نهاده و میگرید
ازو پرسید که چرا میگریی گفت این مشک را بر نمی توانم داشت و از گناه
میترسم حضرت علیه السلم آن مشک را برداشته بدر خانه آن طفل رسانید اتفاقا
آن پسر یهودی بود چون بدرون خانه رفت پدرش گفت مشک را چون آوردی
گفت مردی دیدم که من از برداشتن آن عاجزم بر من رحم نموده باینجا رسانید
و چون یهودی از خانه برآمد دید که رسول خداست گفت این رحم و شفقت نمیباشد
الا از پیغمبران فی الحال بدست آنحضرت صلوات الله علیه و آله مسلمان شده جمع کثیر بطفیل
مسلمان شدند و ابراهیم ادهم نقل کرده که در بیت المقدس مردی را دیدم که
هر دو دستش خشک شده بود و مدتی بود که گیرائی نداشت روزی بچه خطافی
از آشیانه اش می افتد و مادر و پدرش مضطرب شدند برخیزد و برحمت تمام آنرا
در آشیانه میگذارد فی الفور ببرکت این ترحم حق تعالی دستهای ویرا روائی
داده بحال صحت باز آمد گویند یکی از اولیا از زنی بدخلق بود و ازو گاه گاه تعب
و آزار میکشید یکی از یاران اش گفت چرا از این زن بطلاق خلاصی نمیجویی گفت
می ترسم که یکی از بندگان خدا که صبر بر کج خلقی او ننماید باین بلا گرفتار شود
و اگر چه تواضع در رتبه با رحم برابری نمیکند ولیکن چون آدمی خود را کوچک و حقیر
میشمارد دیگران را از خود زیاده میداند باعث بزرگی دنیا و آخرت میشود در رسول

مخنث بود که مردم را بخود میخواند و خوک حماعتی بودند که از عیسی علیه السلم مایده آسمانی
طلبیدند و چون آمد تکذیب قول آنحضرت کردند و همچنین جری و سوسمار و چون
مسخ شدند فرقه بدریا رفتند و گروهی در خشکی ماندند و عقرب مردی بود که
سخن چینی میکرد و مجلس از و سالم نمیماند و زنبور گوشت میفروخت و در ترازو
دزدی میکرد و عنکبوت زنی بود که بر شوهر خود سحر نمود و خارپشت دروغ بسیار میگفت
و تمساح ساحر بود که مال مردم را غارت مینمود و زهره زنی بود که از حیض غسل نمیکرد
و خفاش کفن دزد بود با این کار عادت نموده و دعموص و ششپش یکی بهت میزد آسید
و یکی با حیوانات زنا میکرد و مار و طاوس را شیطان بمکر خود از بهشت محروم ساخت
و بعضی در سبب مسخ شدن بعضی از ینها وجوه دیگر گفته اند و العلم عند الله لیکن
همه درین شریکند که عصیان و نافرمانی حضرت عزت اینها را باین بلا مبتلا ساخته
نعوذ بالله منه از غرایب حکایات که در مجموعه کفعمی و کتاب حیوة الحیوان هر دو
مذکور است اینکه ابوبکر صولی که یکی از علمای تاریخ است گفته شنیده بودم که از
اول اسلام تا آخر بنی عباس هر که در مرتبه ششم افتاده البته از حکومت
معزول شده و حکومت را گذاشته یا بالصلح یا بالعنف چون درین حرف
تامل کردم و در کتب تاریخ گشتم چنین بود اول از رسول الله صلی الله علیه و آله
گرفته بعد از آنحضرت ابوبکر و عمر و عثمان و حضرت امیر علی علیه السلم ششم که
امام حسن است بصلح خلع خلافت از و شده بمعاویه قرار گرفت بعد از ان

عنکبوت ص

معاویه و یزید و معاویه و مروان و عبد الملک و عبد الله بن زبیر که ششم است
خلع شد از حکومت و کشته شد بعد از ان ولید و سلیمان و عمر و یزید و هشام
و ولید بن یزید که ششم بود از حکومتش عزل نمودند و کشته شد بعد از ان که دوران
بنام بنی عباس بگردش آمد سفاح و منصور و مهدی و هادی و رشید امین که
در مرتبه ششم افتاد خلع و قتل نصیبش بود پس از ان مامون و معتصم و واثق و متوکل
و منتصر و مستعین ششمین شد و بخلع و قتل گرفتار آمد بعد از و معتز و مهتدی و معتمد و معتضد
و مکتفی و مقتدر خلعش کردند اگرچه ردش نمودند باز کشته شد از عقب او
قاهر و راضی و متقی و مستکفی و مطیع و طایع از حکومت عزل شد اما کشته نشد
بعد از ان فقصه قادر و قایم و مقتدی و مستظهر و مسترشد و راشد که ششم بود
خلع شد و همچنین تا آخر دولت عباسیان در حیوة الحیوان از صلاح الدین صفدی
نقل میکند که عبیدیون که فاطمیون نشان نیز میگویند و خلفاء مصر شده اند در ایشان
نیز این قاعده مستمر شده و در انجا تفصیل نامهای آنها را ذکر نموده و ششمی که خلع
شده گفته است که کدام بوده بجهت طول ذکر نشد فصل ده کس در میان فرس
بوده اند که این ده کس هر کدام در فنی سر آمد بوده اند که همه دنیا ایشان را مسلم داشته اند
و کسی را در ان فن با آنها برابری میسر نشده اول فریدون بن کیقباد بن جمشید که مالک
همه زمین شده و بعد از ان که دنیا از ظلم و جور پر شده بود بعدل و احسان
آباد کرد و مرحله ضحاک بظلم و عضب از مردم گرفته بود بسبب آن رد کرد و مرحله را

صاحب بهم رسید بر ساکنین وقف نمود و بعضی از علمای انساب گفته اند که فریدون
ذو القرنین است که حق تعالی در قران مجید او را یاد کرده و دنیا را بر سه بخش کرد
مغرب را بسلم داد و مشرق را بتور و عراق و فارس و خراسان را بایرج و فردوسی
در شان او گفته • فریدون فرخ فرشته نبود • ز مشک و ز عنبر سرشته نبود
ز داد و دهش یافت این نیکوئی • تو داد و دهش کن فریدون توئی •
دوم سکندر که در تحصیل علوم و خواص چیزها و حکمت و عدل و داد و جهانگیری
و رعیت پروری بمرتبه کمال رسید و اکثر ربع مسکون را در تحت تصرف آورد
و چون شرق و غرب را حکم روا بود ذو القرنین خطاب یافت و همچو ارسطو
معلمی و وزیری داشت و حکمای عصر همه انیس و جلیس او بود و این همه را
در عمر اندک بعقل و تدبیر بهم رسانید و چون از دنیا رفت سی و دو سال و هفت ماه
داشت • سکندر که بر عالمی حکم داشت • در آن دم که میرفت عالم گذاشت
سوم نوشروان ابن قباد زمان او بهترین زمان اکاسره بود و از غایت لطفی
که بار عایا داشت کسری الخیرش میگفتند هیچ پادشاهی در عدالت باو نرسیده
و او را همین مدح بس است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده ولدت
فی زمن الملک العادل یعنی من متولد شدم در زمان پادشاه عادل بعد از تولد
آنحضرت نوشروان دو سال زیست و از عدالت او یکی زنجیریست که هر کرا
تظلمی بودی دست بر آن میزد تا بدادش میرسیدند و حکایت الاغی

که خود را بزنجیر مالید و صاحبش را پیدا کرده حکم کرد که آب و علفش خبردار باشد
مشهور است و همچنین حکایت جفت کهنه که در تمام قلمرو شش کشتند که جفت کهنه
بهم رسانند بهانه اینکه در کوفتی بکار است و بهم نرسید و چون خبر یافتن
شنید بسجده شکر رفته شکرها بتقدیم رسانید و تا انقراض عالم بعدالت او
مثل خواهند زد شیخ سعدی میگوید • قارون هلاک شد که چهل خانه گنج
داشت • نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت • چهارم بهرام بن یزدجرد
که بهرام گورش میگفتند در فن کمانداری بجایی رسیده بود که بعقل راست
نمی آید گویند وقتی کنیزی را که بهترین کنیزانش بود و با او تعلق تمام داشت
با خود بشکار برده بود کنیز باو گفت اگر سم و شاخ آهویی را برهم دوختی به تیر
درین فن مسلمی تیری بر بناگوش آهو زد و آهو چون خواست که بسم تیر را از خود
جدا کند تیری دگر زده سم و شاخش را یکی کرد و دوخت پنجم رستم بن زال که در
شجاعت و مردانگی مثل او نیامده و تمام شاهنامه فردوسی مدح اوست گفته است
جهان آفرین تا جهان آفرید • سواری چو رستم نیامد پدید • ششم جاماسب
منجم که وزیر گشتاسب بن لهراسب بود و در علم احکام نجوم مثل او نیامده و از اخبار
خبرها داده از خروج موسی و عیسی و پیغمبر ما علیهم السلام و زوال ملت مجوس و خروج
ترک و بسیاری از حوادث خبر داده و بفارسی کتابی نوشته و احکام جاماسب
مشهور است و قبرش در فارس بسر تلی [illegible] است که از آنجا گواره بگذرد البته

تت محارست بفن تاریخ
حب نقل لا اصل له
بجه مولف جناب ...
مابعد جاماسب ...

ول

غل میشود هر که در برابر آن قبر رسید پیاده میشود و او را سلامی رسانده از انجا
راهی میشود هفتم بوزرجمهر وزیرا کاسره است صاحب عقل و تدبیر بود و حکیم بزرگ
بود حکمت خطابیه را که جمعی از حکما ازو سوال کرده اند و جواب داده مشهور است
گفته اند ما را تعلیم کن که از چه چیز احتراز کنیم که ما را مضرت میرساند و کدام چیزها ست
که ما را نفع میدهد گفت چهار چیز نور چشم زیاده میکند سبزه و آب جاری و روی
محبوب و نظر در کتاب خدا و چهار چیز نور چشم را نقصان میکند خوردن طعام شور
و ریختن آب گرم بر سر و نظر در چشمه آفتاب و دیدن دشمنان و چهار چیز است
که تن را فربه میکند بوی خوش و پوشیدن لباس نیکو و خواب در جای خوش هوا
و صحبت یار موافق و چهار چیز تن را میکاهد خوردن گوشت قدید و جماع بسیار
و در حمام بسیار ماندن و جامه خشن پوشیدن و چهار چیز است که دل را
زنده میدارد استاد دانشمند خوش تقریر و ذکر خدا و تلاوت کلام او
و زوجه موافق و دوست مساعد و چهار چیز دل را میمیراند خوردن سیر و پیاز
و دودی که از چیزی بدبو بیاید یا بوی بد و ترسی که از دشمن داشته باشی
و صحبت با کسی که موافق طبع نباشد و چهار چیز جسم را صحیح میدارد خوردن
طعام لذید بوقت و دوری از عملهای که مشقتی داشته باشد و حفظ مقادیر
اشیا یعنی هر چیز را بجای خود و وقت خود بکار داشتن و غم بیهوده
نخوردن و چهار چیز تن را شکسته میدارد در راه خوفناک رفتن و بر اسب دویدن

سواری کردن و مجامعت عجوزان و غم بی جا و بیهوده بر دل نهادن گویند
چون شطرنج را از هند بعجم بردند بی آنکه تعلیمش کنند روش آنها را فهمیده در برابر
آن نرد را وضع کرده بهند فرستادند گویند خسرو پرویز که در عیش و کامرانی
چنانکه چندین سقا موکل بودند که راهی که گذرگاه او باشد آب بپاشند و
معطر کنند و هر روز بره را که بطریق خاص پرورش یافته باشد با عود و صندل
کباب نموده بر خوان نقره و سیخ طلا و دیگر چیزها در خور آن بر سفره اش
حاضر کنند و چون لقمه چند از آن بخورد یکی از ندیمان یا ملازمان بایستی بتکلف [بنماید]
نهم فرهاد کوهکن است که او نیز در فن خود شهره روزگار است و جوی شیر
و کوه بیستون هنوز زهر دو گواهی بر بی مثلی او میدهند دهم مانی نقاش که او
نیز در فن نقاشی مثل شده و قبل از و همچو او کسی در آن فن نیامده بود و بعد از و هم
نیامد گویند روزی جماعتی از دهقانان زنجیر عدل نوشیروان را حرکت دادند طلبیده
پرسید که از کدام کس بر شما ظلم رفته گفتند از تو فی الحال از تخت بزیر و از خانه
بدر آمده بر در خانه بر روی خاک نشسته گفت بگویید که از من چه واقع شده
هر چند امرا و مقربان خواستند که فرشی کنند گفت تا از عهده جواب این قوم برنیایم
بر فرش نخواهم نشست و از ایشان تفتیش ظلمی که رفته بود کرد گفتند نهری بحکم
تو کنده اند که زراعت ما بی آب میماند حکم بخراب کردن نهر [نمود] التماس کردند
که چون مبلغها خرج آن نهر شده [....] اگر حکم شود که نهر دیگر

که از فلان طرف کندن مملکت بکنند که بزراعت ما نیز آب برسد رعیت پروری
خواهد بود حکم نموده گفت تا قسم بخورید که از من راضی شده اید ازین خاک
بر نمیخیزم قسمها خوردند و دعاش کردند او هم سجده شکر بجا آورده ازان خاک
برخاست و در خبر است که یکی علی از عمال نوشروان سه هزار دینار زیاده
بر خراج مقرری بخدمت فرستاد او را طلبیده سیاست بلیغ نموده سه هزار
دینار را برعیت واپس داده گفت سلطانی که بجور از رعیت بگیرد و داخل خزانه
کند بکسی ماند که پای دیوار میکند و دیوار را بآن می انداید شیخ سعدی این معنی را
بنظم آورده • پادشاهی که طرح ظلم افکند • پای دیوار ملک خویش بکند
و از رعیت چو بر خزانه فزود • پای دیوار کند و بام اندود • و هم ازو حکایت
کنند که فیلی عظیم داشت روزی وا شده بود کسی پیشش را هم نتوانست گرفت
تا آنکه خود را بایوان کسری رسانیده بکسری نزدیک شد هر که بود گریخت الا یک کس
که تبری در دست داشت بر پیشانی فیل زده فیل را از کسری برگردانید و این
شخصی بود که کسری او را از دیگران بعنایتهای پادشاهانه مخصوص میساخت
با او گفت ازین حیوة تازه که بر دست تو حق تعالی بمن کرامت کرده آنقدر
خوشحال نیستم که ازان فراستی که درباره تو بکار برده ام و دانستم که غلط
نکرده بودم نقل است که روزی بدهی رسید در صورت مبدل دید که
زنی خمیر میکند و طفلش هم قصد میکند که نار را از درخت بچیند و زن منعش میکند

ومیگوید مکن که هنوز حصهٔ پادشاه را جدا نکرده اند کسری پیش آمده گفت ازین
یک انار که طفل تو بخشید ملک با شما مضایقه خواهد کرد و مواخذه خواهد نمود گفت
ای مرد راست است آنچه گفتی لیکن خیانت رعیت با ملک موجب خیانت ملک است
با رعیت و فساد ملک از آن بهم میرسد کسری از کلام زن تعجب نموده امر کرد که
خراج از آن مملکت برداشتند گویند شخصی از بوزرجمهر پرسید که بچه خصلت رسیدی
باین منصب و جاه و بزرگی گفت به سه چیز بصبح خیزی همچو صبح خیزی کلاغ و بحرصی
در خواندن چون حرص خوک و بصبری مثل صبر حمار و هم از سخنان اوست که سه صنف
مردم را بی آنکه آزار ایشان بکسی برسد همه کس دشمن میدارد یکی بخیل و یکی متکبر و یکی
بسیار خوار و سه چیز است که آنها را بهیچ وجه علاج ممکن نیست یکی مرضی که با پیری
همراه شد و یکی دشمنی که با آن حسد یار شود و یکی بی چیزی که کاهلی با آن جفت گردد
گویند از تدبیر او بود که بکسری گفت امر کن بعدل و عمارت تا خرابی از مملکت رخت
بربندد و کسری در تمام مملکت خود حکم نمود که بهر عاملی بنویسند که هر که تظلم عاملی نزد
من آرد یا بشنوم که در ملک من بغیر از زمین شوره زمینی نامزروع مانده باشد
اگر همه یک وجب باشد آن عامل را خواهم کشت تا عبرت دیگران شود و ازین حکم
معموری ملکش بحدی رسید که مثل شد و چنانچه عدل باعث معموری ملک است
رحم بر زیردستان نیز موجب آبادی مملکت و ثنا خوانی رعیت است حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله فرموده که من لا یرحم الناس لا یرحمه الله یعنی آنکه رحم بر بندگان

فصل در مسوخات خلاف کرده اند که چند اند و قول مشهور چنانچه در کتاب
علل از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام نقل کرده سیزده است میمون
و خوک و خفاش و سوسمار و خرس و فیل و عقرب و خارپشت
و جری که قسمیست از ماهی و عنکبوت و زهره و سهیل که این هر دو نیز
دو جانورند از جانوران دنیا و دعموص که آن نیز ماهی است و قولی دیگر از امام رضا
علیه السلام منقولست که موش و پشه و شپش و وزغ هم داخل مسوخاتند و در قول
دیگر خرگوش و وطواط و زنبور و تمساح را نیز از جمله مسوخات شمرده اند و مار
و طاووس هم از جمله مسوخاتند اما ملک بوده اند و مشهور آنست که هر کدام از اینها
که بشوم گناهی مسخ شدند بیش از سه روز زنده نماندند و حق تعالی بصورت آنها
جانوری خلق کرد تا دیگران عبرت گیرند و بدانند که اینها صورتشان تبدیل بآن
صورت یافته بود از امام ضامن علیه السلام منقولست که جماعتی از یهود بسبب گناهی
مسخ شده بصورت موش شدند و پشه قومی بودند که بپیغمبر استهزا مینمودند و وزغ
جمعی از بنی اسرائیل بودند که اولاد انبیا را دشنام میدادند و سهیل عشاری بود در یمن
و همچنین زهره و فیل ملکی بود جبار بشومی لواط بصورت فیل شد و خرس اعرابی بود
دیوث و میمون مردی بود که مردم را بزن خود میخواند و خرگوش زنی بود که خیانت
با شوهر خود میکرد و وطواط میوه مردمان را از درختها میدزدید و مشهور آنست که میمون
جمعی از بنی اسرائیل بودند که روز شنبه را که از شکار منع بود بشکار مشغول میشدند و خرس

فاختة یا واحد یا احد یا فرد یا صمد خطاف اول سوره الحمد میخواند و چون
تمام شد میگوید یا قابل توبة التایبین یا الله لک الحمد زرافه لا اله الا الله وحده
چین توکل علی الله ترزق حداه کل شی هالک الا الله قطاة من سکت سلم قنبره
اللهم العن مبغض محمد و آل محمد شترمرغ لا معبود سوی الله چکاوک مولای تب
علی کل مذنب من المومنین طوطی ویل لمن کانت الدنیا همه کبوتر سیاه اللهم
تغفر لی ذنبی شقیقت کبوتر سفید انت الله لا اله سواک شتراق مرغیست بجثه سار و
مولای اعتقنی من النار عقعق سبحان من یخفی علیه خافیه سمناه یا ابن آدم ما اغفلک
من الموت تترکنی بالموت و اعطافیس لا یغنی عن الموت قوة و لا حیله کرکدن
اغثنی و الا هلکت [illegible] اسب ما حفظ الله من شی ان یضیع ابدا و در کلینی حدیثی مذکور است
که اسب نکه دارید که تمام شب از حق تعالی روزی فراخ از جهت صاحب خود میطلبد
حمار سبحان مذل الجبارین استر یا ابن آدم انت بین یدی من یری و لا یری
و هو الله کوسفند عاجلنی الموت قبل ذنبی شیر امر الله مهم مهم ببر سبحان من
تعزز بالقدرة پلنک یا عزیز یا حکیم یا نور یا جبار یا متکبر شغال الویل للمذنب
المصر خرکوش لا تهلکنی یا الله روباه الدنیا دار غرور آهو یا الله نجنی
من الاذی سک کفی بالمعاصی ذلا مار ما اشقی من عصاک یا رحمن خرچنک
استغفر الله یا مذنبون ورع سبحان ربی الاعلی و اگر کسی تتبع کند در کتب بسیار
مبسوط ذکر جمیع چیزها را میتوان نوشت ولیکن خوف ملال مانع آمده بهمین اکتفا نمود

باشی البته در آتش سوزان جهنم خواهی بود نمیدانی که بخل کفر است و کافر
در نار خواهد بود گویند در عرب مردی بود مارد نام که بخیل او در عرب مثل میزنند
بخلش تا بحدی بود که چون شترش را آب میداد اگر بقیه از آب میماند او را گل آلود
میکرد تا بحدی بود که چون شترش را آب میداد اگر بقیه از آب ماند تا دیگری از آن
نفع نیابد و از جمله بخیلان عبدالله زبیر است گویند در وقتی که با لشکر شام محاربه داشت
یکی از سپاهیانش از اسب خود شکوه نمود گفت اسبت را نعل بزن گفت نعل
دارد گفت دهنه اسبش را سکین کن عرب گفت من پیش تو بنصیحت شنیدن نیامده ام
دیگری آمده گفت مرا وضع ایست و محتاجم اگر مرا از احتیاج برآری لشکر شام را
از تو بگردانم گفت برو و جنگ کن اگر آنچه گفتی بکنی هر چه خواهی بدهم عرب گفت
بلی روح نقد را با دراهم نسیه تو سودا خواهم کرد دیگری از شجاعان جنگ کرد
آنقدر که نیزه اش شکست آمده از او نیزه طلبیده داد بار دیگر نیزه اش پاره پاره
شد چون نیزه دیگر طلبید گفت این مال بیت المال است بصرفه کار کن مرد خندیده
گفت هرگاه مال بیت المال پیش تو از جان من عزیزتر باشد جنگ بسیار خواهم
کرد ابا اسود دولی هم از یاران بخیل بوده فرزندان را نصیحت میکرده که مساکین
چیزی مدهید که ایشان راضی نمیشوند از شما تا شما را مثل خود نه بینند و هم از
نصایح اوست که امساک کنی چیزی را که در دست تست به از آنست که از دیگری
طلب باید کرد گویند روزی نشسته بود و طبقی از خرما در پیش داشت اعرابی رسیده

سلام کرده گفت رخصت فاصل شدن هست گفت در پی سرت جا فراخ تر است
اعرابی گفت پای من از آفتاب میسوزد گفت پا را اتر کن تا نسوزد گفت رخصت
بده تا با تو ازین خرما بخورم گفت ان شاء الله هیچ کسی از برای تو هم رسد گفت
از تو لئیم تری ندیده ام گفت شاید دیده باشی و فراموش شده باشد ابوالاسود
خرما میخورد و اعرابی دشنام میداد تا خرمایی از دستش افتاد اعرابی خرما را
برداشته بعبای خود پاک کرد گفت چه پاک میکنی آنچه این خرما را بجهت آن پاک
میکنی کثیفتر ازین جا گشت اعرابی گفت خرما را بجهت آن برداشتم که از برای شیطان نگذارند
ابوالاسود گفت من از برای جبرئیل نمیگذارم چه جای شیطان اما تو از برای شیطان
برداشتی گویند ابوالاسود روزی نشسته بود و جمعی بر دورش بودند که اعرابی
رسیده گفت قحط و خشک سالی بما بر خورده و مرا ده دختر است و از تو مددی میخواهم
ابوالاسود گفت من بر راضی ام که میان شما و آسمان صفحه از آهن باشد که هرگز قطره بشما نرسد
و کاشکی دختران تو ده برابر آنچه هستند میبودند و ترا دست و پا نمیبود و آنها بغیر از تو
کسی نی اعرابی نگاهی باو کرده گفت ترا چه بگویم بغیر ازین که مردی هستی بی روی
بدر و خدا اما در آن اینها را که بر دور تو اند بر تو بگریانا و یکی دیگر از بخیلان مشهور عبدالرحمن
نوربیت روزی کله را تعریف میکرد گفت چند رنگ طعام ازو بهم میرسد چشمها و زبان
و گوشت و مغز و پیهی که در آن میان است و دماغ و هر یک از اینها را مزه ایست و سر
سید بدنست و دماغ معدن عقل است و مکان حواس و در سر فواید بسیار است

اگر ضامن قضای آن میشود
گفت مرا هم با تو حاجتیست

و یکی آنکه قیمت آنرا میدانم از خیانت غلام خاطرم جمع است و یکی آنکه هیچ چیز
کم نمیتواند شد که من ندانم هر عضوش که کم میشود من می بینم و قیمت همه صرفه من است
یکبار شخصی باو گفت مرا با تو حاجتیست پرسید که حاجت تو کدام است گفت آنکه بمن
حاجت نداشته باشی دعبل شاعر نقل کرده که روزی پیش سهل بن هرون
نشسته بودیم و حکایت بدراز کشید و او بی تاب شده چاشت خود را طلبیده
دیدم که غلامی آمده کاسه آورد در آنجا خروسی بی سر بود از روی اعتراض
بغلام گفت که سرش را چه کردی گفت انداختم گمان نکردم این نه بود که تو از آن بخوری
گفت بدگمانی کرده من با کسی که پای او بیندازد دشمنم تو خود سر را انداخته
ندانسته که سر از اعضای رئیسه است و درو چهار حواس است و خروس
آوازش از سر است و چشم خروس که بآن در رنگینی و صفائش مثل میزنند در سر است
و دماغ در کلیه را نافع است و هیچ استخوانی در خروس نیست که به از سر باشد
برو و سر را انداخته پیدا کن و بیار غلام قسم خورد که نمیدانم چه شد و در کجا افتاد
گفت من میدانم که چه شد و در کجا انداخته بجدا که در شکم تو مست انداخته و چنان
با غلام بغوغا مشغول شد که من از پیش او برآمدم و مرا ندید گویند روزی اصحاب
او باو گفتند که ما میترسیم که از نشستن بسیار نزد تو بر تو سنگین باشیم اگر نشانه
و علامتی مقرر کردی که ما آنرا میدانستیم که تا چه وقت در خدمت باشیم نکو بود
گفت علامت آنکه من از غلام چاشت یا شام خود را طلبم زیاد بن عبدالله هم

از عزیزان بوده گویند در وقتی که والی مدینه بود یکی از قریش طعام بسیار
بجهت او فرستاد در حالی طعام رسید که او طعام خورده بود دلگیر شده بغلام گفت
که از در مسجد رسول ع برون رو و جمعی از فقرا که قابل مجلس باشند بطلب که این طعام را
بخورند چون غلام روانه شد و سرپوش از طعامها برداشتند طعامهای نفیس بنظرش
آمده از گفته پشیمان شد متالم وار سر در پیش انداخته چون فقرا حاضر شدند سر برآورده
گفت میشنوم که در مسجد میخوابید و مسجد را بدبو و کثیف میکنید و مردم را از شما رنج میرسد
والله که اگر بار دیگر بشنیدم که در مسجد ازین نوع اعمال کرده اید شما را اهانت و آزار
خواهد رسید و این نوبت بشفاعت یاران شما را نجات دادم و فقرا از ترس تمام
از او نجات یافته طعامها را حکم حبس فرمود تا اشتها بهم رسد فصل در ذکر
حیلهای که از بعضی بظهور آمده از الجمله گویند معاویه در وقت حکومت هدیه چند
از تحفهای لایق چون نافهای مشک و ظروف طلا و نقره بحاجبی داده بجهت عبیدالله بن
عباس فرستاد چون حاجب هدیها را بنظر او درآورد نگاه حسرت آمیز بآن هدیها
کرد عبیدالله با او گفت بنفس ترا باینها خواهشی هست آهی کشیده گفت آنقدر
خواهش که یعقوب را بیوسف بود عبیدالله خندیده گفت همه از تو باشد گفت
فدای تو گردم میترسم که این خبر بمعویه رسد و بر من غضب کند گفت مهر خود کرده بخازن
من بسپار و در وقت رفتن در اثنای شب از او بگیر تا کسی نفهمد حاجب گفت این حیله
از برای کرم بزرگتر از کرم است حیله دیگر از محمد بن سیرین نقل کرده اند که در جوانی

برازی میکرده و بسیار وجیه و خوشش ترکیب بوده یکی از زنان حکام را با و
بسبب خریدن متاعی از و تعلقی بهم رسیده در محل فرصت بهانه خریدن متاع
حال
او را بخانه خود مطلبید و خانه را از اغیار خالی کرده عرض خود نموده با و فهمانید
که بی آنکه رضای مرا حاصل کنی خلاصی ممکن نیست محمد بن سیرین بعد از انکه
یقینش میشود که هیچ عذری مسموع نیست و بوعد و وعید خلاصی ممکن نه بهانه
احتیاج به بیت الخلا رفته تمام بدن و رخت خود را بنجاست آلوده کرده بیرون
می آید خاتون چون او را باین حال می بیند از وی نفرتی بهم رسانده بخونش حکم نموده
از خانه اش بیرون میکند و از آن بلا بدین حیله خلاص شده خود را از آتش
دوزخ نجات میدهد گویند شخصی از بنی ساسان دختری بکر را عقد نموده و چون
وعده زفاف نزدیک شد دختر پیره زنی را طلبیده بوعده مالی امیدوارش
ساخته گفت حیله بساز که مرا از رسوایی نجات بخشی و پرده پوشی پرده دری
کنی پیره زن تاملی کرده گفت خود را بیمار مرض صرع کن و چون صرع برد جنی تیر
زور آورده کارش بهلاکت رسیده [illegible]
در دست فلان شخص است و خود را بآن شخص رسانیده تعلیم نمود که بگو
جنی بر و دست یافته و او را با فسون از بدن این ضعیفه بیرون باید کرد و از
هر عضوی که شما بگویید جنی را اخراج کنم و لیکن اگر از دست بر آید بیم آنست
که دستش از گیرایی باز ماند و اگر از پا بر آید مبادا اشل شود و همچنین یک یک

اعضا را بگو که مبادا عیبی یا نقصانی عارض شود الا عضو مخصوص و چون حجرہ زنان
بصلاح شوهر حکیم حاذق حاضر کردند و جنی را در شیشه کرده مرض بصحت تبدیل یافت
زفاف نیز صورت پذیر گشت و شوهر را راه گفتگو بسته شد و ایضا در خبر است
که دو مرد عادل را باهم دوستی بود از گردش روزگار دوستی بدشمنی تبدیل یافته
در مقام آزار یکدیگر شدند اتفاقا یکی ازین دو را در باغ با زنی بیگانه گرفته گرفتار بند
و زندان شد آن دیگری خبر یافته بخانه او رفته زنش را گفت اگر خلاص شوهر میخواهی
طعامی لب زود زندانبان را بخبری تسلی نموده رخصت رسانیدن طعام حاصل کن
و چون بزندان رسی رخت خود را بآن زن داده لباس او را بپوش و ظرف طعام را
بآن زن داده او را بیرون نما تا من در خلاص شما سعی کنم و چون زن را تعلیم داد خود
بخانه قاضی رفته در خلاصی و بجد شده امر نمودند که آن مرد را حاضر نمایند چون
براوردند مرد عادل را با زن خود دیدند اظهار شرمندگی نموده آنهایی که او را
گرفته بودند تنبیه بلیغ نمودند و او را عذر خواستند مرد زندان دیده بجد مست
آن دیگر آمد که اکنون مشکل مرا حل کن که درین وقت ترا با من دشمنی بکمال بود و ند
این مهربانیها چه بود گفت مهربانی با خود کردم چه شوهر و تو مرد و تو بخوبی و عدالت مشهوریم
ترسیدم که خلق گویند این جماعت همه این حال دارند و من نیز همچو تو رسوا گردم مرد
عادل شرمنده شده هم ازان عمل و هم ازان دشمنی او توبه نمود گویند چون معویه
از برای یزید علیهما اللعنة بیعت از خلق گرفت هر که بود بیعت کرد الا عمرو عاص

که میگفت یزید فاسق و شرابخواره است باو بیعت نمیکنم و چون معاویه بدرک الاسفل
روانه میشد یزید را تعلیم کرد که چون معویه را دفن خواهی کرد بگو وصیت نموده است
که چون عمرو عاص سالها جلیس و انیس من بوده است او باین عمل قیام نماید
و چون بدرون قبر رفته از آن کار فارغ شود تو شمشیر کشیده بگو با یزید بیعت کن
والا ترا نیز کشته در پهلوی او میخوابانم که البته با تو بیعت خواهد کرد و چون یزید
بتعلیم پدر عمل نمود عمرو عاص برگشته گفت هر چند در کار معویه کرد که یزید این را نکرد
الا بتعلیم تو ولا علاج با یزید بیعت نمود و با همه حیلها که داشت حیله معویه برو
زیادتی کرد گویند شاعری قصیده از منصور خلیفه گفته بود چون برو خواند گفت
هر حاجتی که داری بخواه گفت حاجت من اینست که بعامل مدینه بنویسی که چون مرا
مست بیند صد نفر ماید منصور گفت این حکم نمیتوانم کرد گفت مرا حاجت دیگر نیست
منصور گفت پس چه باید کرد گفت حیله باید نمود منصور بحاکم نوشت که هر که او را
مست نزد تو آرد این آهشتاد تازیانه بزن و او را صد چون عسسان او را
مست میدیدند میگفتند کیست که هشتاد را بصد بگرداند و کرد او نمیگشتند در خراسانست
که ذو الجناح چون قلعه سمرقند را محاصره نمود مدتی گذشت و فتح قلعه میسرش
نمیشد روزی یکی از اهل قلعه را گرفته بکمال او را راضی نموده از احوال اهل آن پرسید
آخر گفت صاحب این قلعه مردیست در کمال حماقت ولیکن دختری عاقله
دارد که بتدبیر او کارش از پیش میرود نامه بدختر نوشت که من چون آوازه

حسن و جمال ترا شنیده ام متوجه این حدود شده ام والا مرا در ملک و مال کمی نیست
واکنون مرا سفری پیش آمده بچین باید رفت و چار هزار صندوق از مال و زر
و اسباب که سنگین است و درین راه دراز بردن مشکل است میخواهم درین قلعه
بگذارم اگر باز آمدم مال من بمن میرسد والا چون او زن من خواهد بود بر وی حلال است
واگر تا آمدن هم بچیزی احتیاج باشد رخصت خرج دادم و غرض من ازین کدخدائی
آنست که از من و او فرزندی بهم رسد که صاحب عرب و عجم شود و چون نامه
بدختر رسید رخصت داخل کردن صندوقها داده ذوالجناح در هر صندوقی دو مرد
جنگی مکمل را جا داده مقرر ساخت که چون آواز بوق حربی براید برآیند
نیم شبی بود که مردان جنگی از صندوقها برآمده هر که پیش آمد کشتند و قلعه را بآسانی
گرفتند و دختر را بکنیزی هم قبول نکردند و باین حیله فتح چنان قلعه نمودند لقمان
حکیم مشهور است که پیش از فوز بسعادت علم و حکمت در تحت فرمان خواجه بود
روزی او را با چند غلام بباغی فرستادند که انگور بیارند چون برگشتند تهمت
دیر آمدن و انگور خوردن بر لقمان نهادند چون خواجه در مقام آزار شد لقمان گفت
ای خواجه همه را آب گرم بخوران وقتی بعضها از شکم هر که انگور براید سیاست نما
و باقی صدق و کذب را بران قیاس کن خواجه چون چنین کرد بیگناهی او و گناه دیگران
ظاهر شده معتمد علیه و منظور الیه گشت عمرو بن معدی کرب گفته است در صحرای
ازپی زرق میگشتم چنانچه عادت عرب است دیدم که اسپی بسته و نیزه بر زمین

زده اند چون نزدیک آمدم دیدم که مردی بقضای حاجت مشغول است صبر کردم
تا فارغ شد گفتم حاجتی داری بگو که من ترا میکشتم پرسید که تو کیستی گفتم فلان گفت
تو با این شجاعت که مشهور عالمی انصاف است که من از اسب و نیزه دور باشم و تو مرا
بکشی بگذار تا من سوار شوم بعد از آنکه مرا کشتی اسب و نیزه بر تو حلال گفتم راست
گفتی گفت پس عهد کن که تا من سوار نشوم ترا با من کار نباشد گفتم عهد کردم آمده
در پهلوی اسبش نشست و گفت من سوار نمیشوم اگر تو خلاف عهد خود میکنی بکن
من هم او را بسلامت گذاشته رفتم و از من باین حیله خلاصی یافت گویند شخصی
شبی در قبرستانی میگذشت آوازی شنید و اهمه کرد که مبادا آواز مردگان باشد
و مدتی مبهوت بود حکیمی را احوال و گفتند چون بر سرش آمد گفت من ترا علاج
نمیکنم گفت چرا گفت از اینجهت که تو پر حمری گفت چون گفت فلانشب در فلان
قبرستان میگذشتی و دزدان جامهٔ مرا برده بودند هر چند فریاد کردم جواب
ندادی مرد را گمان شد که آن آواز این حکیم بوده و از آن کوفت خلاص شد
مسلمهٔ کذاب لعنه الله دعوی پیغمبری میکرد و معجزه اش این بوده که چیزی چند
درهم کرده دست را بآن آلوده میکرده بر سری که مو داشته میمالیده موها
میگریخته و بر عکس چیزی داشته که چون دست بآن آلوده را بر سر کل میکشیده
مو برمی آمده و گاهی دهن ها بر نمک میکرده و در آب شیرین میریخته و آب شور میشده
و باین حیلها جمعی کثیر از خران و احمقان بر سرش جمع شدند و لشکرها بر سرش

فرستادند تا بجهنم پیوست بعد از و پیغمبری دیگر بهم رسید ابی جعوانه نام و آن
ملعون روغنی ساخته بود بر خود و جامه خود میمالید و چون بر آتش میگذشت یا جامه را در آتش
می انداخت نمیسوخت و باین حیله بسیاری را باتش برد تا آنکه بلعنت خدا گرفتار
شده حنظله نام تخم مرغ را در سرکه و نوشادر می انداخته و چون نرم میشده در شیشه
سر تنگ می کرده و آبی بر و میریخته تا بحال خود میشده و نارنج و نار را در حال شکوفه
در شیشها میکداشته تا در انجا میرسیده و احمقان اینها را نیز قیاس تخم میکرده اند
و باین حیلهای هیچ پیغمبر جمعی خوان شده با تابعان بدوزخ رفت گویند گاهی گلیمی
بر خود می انداخته و دران زیر میلرزیده و شعری میخوانده و میگفته که وحی بر من نازل
میشود در وقتی که باز زنش ساختند و او را کشتند و خرخره در حلقش افتاده بود
دربان فریاد کرد که پیغمبر را چه شده زنش گفت خاموش باش که وحی نازل شده
و بآن مشغول است گویند شخصی خواب دید که ماری بحلقش رفت چون بیدار شد
رعبی و خوفی در دلش راه یافته بیمار شد و هرچند علاج کردند فایده نداد حکیمی شنیده
بربالینش آمده قی فرموده چشمش را می بندد و دران اثنا ماری بهم رسانده بخیانکه
نفهمد دران میان می اندازد بیمار چون چشمش بران می افتد رعب و خوفش برطرف شده بحال
صحت باز می آید گویند کنیزی از کنیزان رشید را مرض زمین گیری بهم رسیده
برجا ماند و اطبای زمان علاجها کردند و هیچ یک مفید نیفتاد تا آنکه بیوحنا گفتند یوحنا
تامل نموده مزعفری ترتیب داده حکم نمود که سه چار روز بمالند و بعد از ان حکم نمود که اورا

بگذارند و بروند و خود کنیزی رومی قوی جثه را لباس مردان پوشانیده ریش عملی
بر رویش چسبانیده فرمود که در برابر کنیز رفته ساعتی با و نگاه کن و برو و دو دیده
دست برو دراز کن چون رومی بعذر بوده عمل نمود کنیز را حمیت بحرکت آمده
حرارت غریزی جوشش زد و دست و پا را روائی و گیرائی بهم رسیده دوان دوان
خود را در میان کنیزان انداخت و از شور و غوغای کنیزان و اینکه رومی قصد کنیز
خلیفه کرد رشید را اضطرابی بهم رسیده جلاد را طلبید که رومی را هلاک کند درین اثنا
یوحنا پیدا شده ریش رومی را از رخش دور کرده لباسش را کنده رشید را
تدبیر او خوش آمده بر صحت کنیز شکر گفته یوحنا را انواع نوازش لایق نمود و نزدیک
باین تدبیر است حیله که ابو البرکات بغدادی نموده گویند یکی از ملوک بغداد را
از زیادتی بلغم کار بهلاکت انجامید چون نوبت علاج با بی البرکات رسید ساعتی
فکر کرده گفت تا من در تاریخ تولد ملک نظر نکنم شروع بعلاج نمیکنم و چون در زایچه
طالع و تاریخ تولدش تامل نموده آهی حسرت آمیز کشیده سری جنبانیده گفت
چنان می بینم که از عمر او بیش از چهل روز باقی نمانده باشد و این مدت را چه کرایه
مداوا و علاج میکند و بهانه وضو غایب شده مدت چهل روز پنهان گشت
روز چهلم که چشم ملک بر وافتاد گفت چه چیز ترا برین داشت که درین مدت عیش مرا
بزیان آوردی و جسم مرا از غم و غصه گداختی گفت عمر ملک دراز باد از دیدن
آن تاریخ علم بچیزی که بغیر از خدای تعالی علم بآن ندارد چون مرا امید تواند شد

لیکن چون علاج کوفت منحصر در آن میدانستم این جرأت نمودم ملک را خوش
آمده صله و خلعت درخورش داده مرتبه اش بیفزود گویند فصادی یکی از خویشان
مامون را فصد نموده هر چند چاره میکردند خون بند نمیشد و کار آن مرد بهلاکت
رسید و قضاءً دهم از واهمه و شرمندگی در کار مردن بود بختیشوع حکیم حاضر شده
مشتی بر سرش زد که این آن مرد نیست که فلان روز فلان عمل قبیح بود کرده
مرد در میان مردم شرمنده شده آن شرم باعث بند شدن خون شده بختیشوع
دستش را بسته گریخت و بعد از مدتی عذر خواست که علاج را در آن دیدم از تقصیر
من درگذرند خلعتش داده عذرش پذیرفتند گویند حکیمی تشخیص مرضی کرده گفت
علاج منحصر در قی است و چون آن شخص از آن کار عاجز بود طعامی بخوردش داد چون
فارغ شد گفت گوشت سگ درین طعام بود آن مرد بقی افتاده از آن مرض خلاص شد
گویند بنده فروشی غلام کوسج پیر داشت موی ریشی که نداشت کنده بر در سوراخ
زنبور آلتش برد تا زنبوران دو سه جا از روی آن پیر بدبخت را گزیدند و باد کرد
ببازار برد و بجای غلامان چرکس فروخت درین وقت شیطان حاضر آمده
گفت ای بدبخت این حیله بود که تا امروز بخاطر من نرسیده بود گویند روباه
چون صیدی نمی یابد و گرسنگی بر و زور می آرد بر پشت میخوابد و پاها و دستها را
دراز کرده نفس را می دزدد و خود را بمردن می اندازد چیل و کلاغ بر سرش جمع
جمع میشوند که مرده کلاشی بکنند یکبار بجسته دو یا سه یا چار هر چه ممکنش باشد

میگیرد و از حیلهای روباه اینکه در تابستان کیک بسیار در پوستش می افتد
و آزارش میکند پارچه پوستی در دهن گرفته باب در می آید و آهسته آهسته
کیکها از بیم ترشدن بیاتر و بالاتر میگریزند تا چون عضو دیگرش خشک میماند
همه دران پارچه پوست کرد می آیند آهسته آن پوست را باب میدهد و دستنا
کرده بلاها را از سر وا کرده خود را یکبار سیر ساند و از حیله اش این که
خارپشت را شکار میکند باین طریق که از پی سرش در آمده بر پشتش نشسته
برروی خارپشت می شاشد خارپشت را بد آمده بر پشت می غلطد که او را
بر زمین زند فی الحال شکمش را دریده میخورد و از حیلهای روباه اینکه اگر در وقت
سیری بکبوتری دچار شود میکشد و ذخیره وقت گرسنگی میکند و همچنین سنگپشت
و خارپشت مرده و مار را باین حیله شکار میکند که کمرش را گرفته سر بدرون
کشیده ند و او خود را بر خار میزند تا سوراخ سوراخ شود یا سر را بر سنگ میزند
تا جانش بر آید و از حیله پرستو با مار میکند اینکه چون دید که مار قصد خانه اش
دارد که تخمش یا بچه را بلع نماید میگردد دو خاری سه پهلو بهم سانیده بر گرد سر مار
می پرد و او دهن را وا میکند که بر جهد و بلعش کند چون دید که برابر دهنش رسیده است
خار را در حلقش انداخته از سه طرف بحلقش فرو رفته سر بر زمین میزند تا بجائی
که دشمنانت را نصیب باد ابرسد گویند از حیله گربه با موش اینکه پارچه نانی را برده
بر در سوراخ موش می اندازد و چون موش بوی نان را شنیده از پی نان می آید

شکارش می کند و از حیله که میگویند سوسمار با شکار کننده خود میکند اینکه عقرب را
در زیر دم خود گرفته بسوراخ میبرد که چون بسوراخش داخل شوند عقرب بگزد گویند
نزدیک بدریای شام دهیست و دران ده چشمه ایست چون شب شد مرغی از مرغان
دریا می آید و خرنوب در منقار دارد بر آب چشمه می اندازد و چون ماهیان بقصد
خوردن آن دانه بر می آیند شکارشان میکند گویند کلنگ ازین جهت بریکپا
می ایستد که مبادا خوابش ببرد کسی او را شکار کند گویند باز را چون شکم بدرد
می آید مرغی هست که جگر او دوای درد باز است او را پیدا کرده شکار میکند و جگرش
خورده از ان کوفت خلاص میشود گویند چون مار را چشم نابینا شود خود را
بدرخت بادیان می رساند و چشم را در بادیان میمالد تا روشن میشود و ازینجاست
که اطبا شیره بادیان را از برای تاریکی چشم استعمال مینمایند گویند چون شکم را
خرس را درد شکم بهم رسید خود را بسوراخ مورچگان میرساند و مورچه چندرا خورده
آبی بران بالا میخورد و این از برای او جلابیست دفع اخلاط میکند و از درد شکم
خلاص میشود چنانچه از بقراط مشهور است که بر کنار دریا مرغی را دید که از پریدن
عاجز است و خود را بزحمت بکنار آب کشیده بمنقار آبی بشکم داخل نمود و بعد از
لحظه از شکمش خلطی برامد مرغ بپرواز آمد و حکیم ازینجا استنباط عمل حقنه نموده ازین
تعلیم شکر باری بجا آورد گویند خطاف چون می بیند که بچه اش را یرقان بهم رسیده
میگردد و سنگ یرقان بهم میرساند و در آشیانه اش میگذارد تا آن

مرض از بچه اش دفع میشود گویند زنان و حکیمانی که در کوچه و بازار عوام را
فریب میدهند چون بیماری را دیدند میگویند ترا سحر کرده اند و بعضی گیاها که از جمله
ورق نرجس است بخورد بیمار میدهند و آن گیا در شکم صورت کرم بهم میرساند
چون از وجدا شد میگویند اگر در شکم میماند هلاک میکرد و باین حیله از عوام
اخذ وجر میکنند گویند مرغکی که درین صحراها خانه باسلوب میسازد چون شب شد
کرم شب چراغ را گرفته می آرد و پشتش را بگل بر دیوار خانه اش میچسپاند که
تمام شب خانه اش بی چراغ نباشد گویند دهقانی زراعت میکرده و هر چند
زوجه او نانی از برای او میبرد بوزینه چند سر راه را گرفته نانهارا میخورده اند
روزی آن زن نانها را بسم الفار آلوده میکند بعد از آنکه میخورند و شروع
در مستی میکنند یکی از انها خود را بمیمونی میرساند و آگاهی میکند که او معهد
که چیزی بخورد شان داده اند بجنگل میرود و برگی چند می آرد و میمونها میخورند
و خلاص میشوند شیخ ابوعلی مهره مار را منکر است و برین مطلب رساله نوشته میگوید
در خدمت فلان پادشاه بودم که مارگیری ماری آورده گفت در سر این مار
مهره است در حضور جمعی کثیر سرش را شکافته مهره بر آورده مبلغها یافت
بعد ازان من آن مرد را بخانه بردم و مهربانیها کردم و قسمهاش دادم
و گفتم اکنون که مطلب تو بفعل آمد الحال راست بامن بگو گفت مدتیست که
این مار با منست و این سنگ را خاصیت همین است که چون با شیر بر عضو مار

نفع میکند

حیل امام ابو یوسف م اهل سنت و جماعت

گزیده کند اثر نشد و من سر این مار را شکافته این مهره را در آنجا از بهر این روز نگاه داشته
بودم و با این حیله مبلغی یافتم و مهره مار از بابت سیمرغ و کیمیا وجود ندارد
و از جمله حیلهای مشهور آنکه ابو یوسف فقیه کرده است گویند نصف شبی خادم رشید
آمده مرا به تعجیل برد چون رسیدم گفت ترا ترسانیدم گفتم بلی گفت میدانی ترا از بهر چه
طلبیدم گفتم نی گفت تا گواه باشی که این مرد یعنی علی بن علی بن عیسی کنیزی دارد و من
میفروشد و نمی بخشد و من او را بدین سبب خواهم کشت من باو ملتفت شده گفتم
چه محتاجی است که تا این باین مرتبه باشد گفت هنوز از مقدمه خبر نگرفته مرا سرزنش
کردی گفتم بگو مانع چیست گفت من سوگند خورده ام که نه او را ببخشم و نه بفروشم
چون سخن باینجا رسید رشید گفت هیچ حیله داری گفتم بلی نصف را به بخشد و نصف را
بفروشد علی بن عیسی گفت جایز است گفتم بلی گفت گواه باش که نصف را باو
بخشیدم و نصف را بصد هزار دینار فروختم و فرستاده کنیز را حاضر کردند رشید
گفت صاحب شوهر تو مبارک باشد رشید گفت هنوز مشکلی باقی است گفتم کدام است
گفت این کنیز از آن شخص است و ملک او بوده و محتاج است باستبرا یعنی صبر
کنند تا عده بدارد و اگر من امشب با او نخوابم گمان زندگی بعد ازین بخود ندارم
گفتم حیله دیگر است گفت کدام است گفتم آنکه آزادش کنی و عقد کنی که آزاد را
استبرا نیست گفت گواه باش که آزادش کردم که او را عقد کنید گفتم من
فلان و فلان را طلبیدم و خطبه خواندم و عقدش کردم به بیست هزار دینار و مال را

حاضر کرده بکنیز تسلیم کرده گفت الحال بسلامت برو و چون بخانه رسیدم
دولست هزار درهم و بیست دست رخت از برای من فرستاد و از برای مکر
و حیلهٔ زنان خود کتابی علیحده تصنیف کرده اند شروع دران باعث زبان
درازی و ملال مستمع میشود و هرچند زبان کوتاه تر سلامت بیشتر خصوصا در خدمت
بادشاهان و خصوص در رحید رابالا ابن جوزی در کتاب اذکیا از شعبی نقل کرده که
وقتی شیر بیمار شد و همه جانوران بعیادتش آمدند مگر روباه گرگ را تمامی بخاطر رسیده
گفت هرکه بود ملک را عیادت نمود الا روباه شیر گفت چون حاضر شود مرا
خبر کن چون روباه بخدمت آمد شیر از وجه تقصیر خدمت پرسید گفت از پی دوا
ملک در تردد بودم گفت چه چیز بهم رسانیدی گفت از حکیمی شنیدم که مهره در ساق گرگ
هست که دوای درد ملک است شیر بر پای گرگ چسبیده از هم درید و چون
گرگ با این حال بروباه دچار شد گفت ای صاحب کفش سرخ چون در خدمت
پادشاهان راه یافتی ببین که از شکاف سرت چه بیرون می آید یعنی زبان را
نگاهدار و این مثل تنبیهی است مردمان را در محافظت زبان و دوری از نمامی
و سخن چینی و گفتن کلمه که ضرری به بنده از بندگان خدا داشته باشد
فریاد نتوانند کرد لهذا هیچکس از وزغ خاکی آواز نشنیده و بعضی گویند آواز او
از راه گوشش آید نه از دهن و از مار ترسد و چون مار را به بیند دم در کشد
مشهور است که در وقتی که صاحب روم در کنار بندامیر بخدمت عضد الدوله رسید

دران آب وزغ بسیار بود و هر شب فریاد میکردند با خادمی در خفیه مقرر کرد
که روده گوسفند از اپر باد کرده در وقت معهود بر روی آب اندازد و چون
با حاجب در گفتگو بود و آواز وزغان می آمد بهمان خادم گفت که این وزغان را
بگو که امیر میگوید امشب ساعتی خاموش باشید و آن خادم رفته با آن پیغام همان
خدمت بجا آورد و حاجب سلطان روم نوشت که هرگاه شخصی را حکم
بر جانوران آبی باشد با او بصلح و صلاح عمل نمودن اولیست سگ آبی دستهای
کوتاه و پاهای دراز دارد گویند تمام بدن خود را بگل آلوده کند که تمساح او را
پارچه گلی پندارد و چون دهنش را باز بیند خود را در شکم او انداخته دل و جگرش را
خورده شکمش را شکافته بیرون آید و بعضی گفته اند حیوانی که خصیه اش جندبیدستر است
همان سگ آبیست و بعضی گویند که آن خصیه قندز است و ماده آن را که شکار کنند
بجهت پوست باشد چه از آن پوستین دوزند و نرش را بواسطه خصیه شکار کنند
چه پوستش بکاری نیاید و صیادان چون نرش را شکار کرده خصیه اش
جدا نموده رها میکنند و زخم را به میکند و اگر بار دیگر صیاد او را دید یا در دام افتاد
بر پشت افتاده می نماید که یکبار دیگر بدام افتاده ام و خصیه را بباد داده ام از آزار من
ایمن و از محبتی که اینها را با هم است اگر ماده بگیرند نرش با دیگری جمع نمیشود و اگر
نر را صید کنند ماده با دگری سر فرو نمی آرد و گاه باشد که چون رفیق خود را
گرفتار دام بیند خود را در دام اندازد و گاه باشد که چون یکی بدام افتد دگرها

بر سرش جمع آیند و در خلاصش سعی کنند و شاید که دام را پاره کنند و اورا
بدر برند و گاه باشد که صیاد را ببیند که به تیر یا تفنگ قصد او کرده و کار برو
تنگ شده خصیه خود را بدست خود کنده بطرف صیاد اندازد که بگیرد و با
از سر هم بنه و این حیوان در بلاد ایوا باشد و نزدیک نهرهای عظیم خانه سازد
و خانه خودش جداست و خانه زن و بچه اش جدا و خانه اش دو راه دارد یکی
بطرف صحرا که از هر طرف که قصد اش کنند از در دیگر تواند گریخت از عجایب
سنگ پشت اینکه چون ماده فرمانش نبرد گیاهی را که نامش مهر گیاست پیدا
نموده در دهن میگیرد و خاصیت آن گیا آنست که هر که و هر چه آن گیا با او باشد
حاجتی که داشته باشد زود قضا میشود و چون آن گیا را در دهن گرفت
ماده اطاعتش میکند و این حیوان بری و بحری هر دو باشد و بحریش تا بحدی
بزرگ میشود که سوداگران در میان دریا گاه می بینند و گمان جزیره میکنند
و آن حکایتی که مشهور است که جمعی از سوداگران در جزیره توقف نمودند و جوی
پختن آش و نان مشغول شدند آن زمین بحرکت آمد و جمعی گریختند و جمعی بدریا
رفتند سنگ پشتی بوده که مردم آنرا گمان زمین کرده بودند و چون پشتش
گرم شد بحرکت آمد و از قدرت الهی این قسم چیزها دور نیست مشهور است که سلیمان
علیه السلم بخاطرش آمد که حیوانات را ضیافت نماید و امر شد که طعامی جمع کنند
و چون مدتی از اقسام خوردنیها جمع نمودند امر شد که ابتدا از یک ماهی کنند و هر چند

پخته و خام در حلقش میریختند سیر نمیشد تا چون همه را خورد دام شد که بپرسند
که سیر شده یا نه گفت سیر نشدم و هر روز قسمت من سه برابر اینست که امروز من
رسیده و ازین هم تعجبی نیست چه شاید حق تعالی در عقب اند ک طعامی سیری در د
خلق کند که در عقب هزار برابران خلق نکند و از حیلهای که اسب آبی بابی القاسم
کرکانی نسبت آورده اینکه او از مشایخ خراسان بود و در کنار آب کرکان بجاجی رفت
و انجا چند روز بماند اتفاقا اسبی از آب برآمد و بر مادیان او جست و از ان مادیان
کره پر خط و خال در کمال خوش ترکیبی و نفاست بزایید و او بامید اینکه کره
دیگر مثل آن بهم رساند در انجا بماند و بکرکانی مشهور شد و اتفاقا آن اسب بار دیگر
از آب برآمده و کره خود را بوکرد و کره هم بوی پدر را شنیده از پی پدر بدریا رفت

دام هر بار ماهی آوردی | ماهی این بار رفت و دام ببرد | واین داغ عشق

در دل او بماند و از جمله عجایب دنیا جانوریست دلفین نام که اکثر اوقات با کشتیها
سیر میکند و اگر نعوذ بالله کشتی را آفتی رسد دو و سه آدم را به پشت خود گرفته
بکنار رساند و اگر کنار نزدیک باشد باز برگردد و دگران را بکنار برد و آدمیان را
خصوصاً طفلان را دوست دارد و تمساح از عجیب ترین جانوران دریاست بشکل
سوسمار دارد و از سر تا دمش هشت گز و کمتر و بیشتر باشد و درازی سرش دو گز
و چون مرغ تخم نهد و تخمش بوی مشک کند و راه پایین ندارد کشاده حلقش
براید و شصت دندان دارد و چون چیزی در دندانش بمالد از ان کرمها متولد شود

و ازان کرمان چون در آزار باشد از آب برآید و رو بآفتاب بخوابد و مرغی بیاید و بر حنکش چسپیده کرمها از دندانهاش برآرد و اگر چند دهن را برهم گذارد که کسی قصد تمساح کرده برد و بر سرش سبز بدین در آید و اضطراب کند تا او بفهمد و خود را در آب اندازد و با این همه مهربانی چون بیند که دندانهاش از کرم پاک شد دهن را برهم گذارد که آن مرغ را طعمه خود کند ولیکن خدای تعالی در کله سر آن مرغ استخوانی آفریده از سوزن تیزتر چون دهن را برهم گذارد آن سوزن بر کامش خورد و دهان را واکند تا آن مرغ برآمده راه خود پیش گیرد و باز چون بیند که از آب برآمد و بوجود او محتاج است بستاند

فصل

در بیان مجملی از خواب و تعبیر خواب گفته آدمی و هر چه صاحب نفس است ممکن نیست که همیشه بکاری و عملی مشغول باشد بلکه محتاج است در بعضی اوقات باستراحت تا قوی را قوتی و انتعاشی بهم رسد که از عمل عاجز نمانند و آن ساکن شدن طبیعت و بیکار ماندن اعضا را خواب گویند و این را تشبیه کرده اند باسب و سوار که اگر سوار و اسب همیشه در حرکت باشند هلاک شوند و مدار خواب بر قوت متخیله است و این قوت عظیمترین قوتهاست چه چیزهای عجیب و غریب حتی چیزهایی که محال باشند در و گنجایی دارد مثل شخصی که جثه او در عالم نگنجد یا چیزی در یکزمان در دو مکان باشد و دیگر قوی را این قدرت نیست و متخیله هر صورتی را که بیکی از حواس مدرک انیکس شده باشد حفظ مینماید و چون از حس غایب شد همانطور که دریافته بود

حکایت میکند و عمل او در خواب زیاده از بیداریست چه در عمل باستعمال اعضا
و جوارح محتاج نیست و در خواب شغلش کمتر است و حواس هم مسلط نیست و مجال
خود و کار خود مشغول و آنچه می بیند یا آنست که در بیداری از حس دیده است و در
خواب همان را می بیند یا در بیداری فکر چیزی بر خاطر مستولی شده در خواب مثل آن
مشاهده میکند بعضی گویند خواب متخیله بقوت مخصوص نیست بلکه قوت متفکره و حافظه
هم با او شریکند مثلا کسی بخواب دید که شیری قصد او کرده قوت متفکره فکر میکند که
این حیوانی قویست و آیا با او برابری توانم کرد یا نه و آنرا او بمن برسد یا نه و چون
بیدار شود حافظه آن صورترا محفوظ داشته همانطور که در خواب دیده در نظر دارد
و شیطان در بعضی اوقات متعرض متخیله شود تا خواب را برو مشوش گرداند و بدین
واسطه خواب رحمانی از خواب شیطانی تمیز یابد و در حدیث آمده که رسول خدا صلی الله
علیه و آله فرمود من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی یعنی هر که
مرا در خواب بیند خوش وقت باشد که مرا دیده و بدرستی که شیطان لعین بصورت من
نمی تواند بر آمد و اگر شخصی خوابی بیند تعبیرش زود ظاهر شود و اگر خواب خوب بیند گاه
باشد که مدتها بر آید تا اثر آن ظاهر شود و حکمتش آنست که حق تعالی میخواهد که بیننده چون
چیزی بد دید فی الحال توبه و استغفار گراید و زود از قید ملال آن خلاص شود
و اگر خیر است که محبوب و مطلوب اوست او را در آن انتظار مسرتی و خوشحالی باشد و همیشه
انتظار فرح و فرج میبرده باشد و خواب انبیا و اولیا و بعد از ایشان پادشاهان

تعبیرش خلاف تعبیر عوام الناس باشد چه مصالح مردمان و امرهای کلی بخواب
اشراف و اکابر مربوط است و خواب عوام بحال خودشان متعلق باشد
و خواب اکابر باشاره باشد و خواب عوام بصریح بمقتضای عقل هر یک گفته اند
الحر یکفیه الاشاره و العبد یضرب بالعصا یعنی آزاد را اشاره کافیست و غلام
تا چوب نخورد حرف را نمی فهمد بنا برین هرچند عقل کاملتر رمز مشکلتر در خبر
آمده که یکی از عقلای روزگار که در فهم و تدبیر عقده کشای خلق بود در خواب
دید که فرشته باو میگوید که زن تو میخواهد در دست فلان شخص تو زهر دهد
چون بیدار شد زن را طلاق داد چون از حقیقت پرسیدند گفت چنانکه زهر
امری مخفیست و باعث جدایی بمرگ زنا هم چیزی پنهانیست و سبب دوری
بطلاق و چون فرشته گفت در دست آن شخص تو زهر خواهد داد گفتم زن را
با او معامله خواهد بود و در واقع چنان بود و راست بودن خواب را چند شرط است
یکی آنکه مرد بدروغ گویی عادت نداشته باشد چه هرچه در بیداری از شخص سر زند
قوت متخیله در خواب همانطور حکایت کند دیگر آنکه با وضو بخوابد که چون شخص
با طهارت باشد شیطان از رو دست نباشد دیگر آنکه بر طرف راست تکیه کند
چه خواب بر طرف راست خواب مومنانست و بر طرف چپ خواب منافقان
و در همه جا راست بر چپ ترجیح دارد دیگر آنکه شکم پر نباشد چه از معده پر
بخارات فاسده بهم رسد و سبب پریشانی خواب باشد و خالی نیز نباشد که طبیعت

که طبیعت چون با ضعف در خواب شود آن نیز موجب پریشانی است دیگر آنکه
در وقت خوابیدن فکر چیزی بر او مستولی نباشد که گفته اند تشنه در خواب
بجز آب نبیند چنانچه شاعر گفته است دل هر چه در آشکار و پنهان گوید
زان زلف دراز عنبر افشان گوید زلف تو پریشان و دلم آشفته آشفته سخنهای
پریشان گوید دیگر آنکه مزاج بمرضی متغیر نباشد و یکی از اخلاط اربعه بر طبیعت
مستولی که گفته اند دموی مزاج چیزها را سرخ می بیند و صفراوی زرد و سوداوی
سیاه و مرطوبی سفید و محرور گرم و مبرود سرد و چون پوست ثعالب و پرواز
کردن و جامه دریدن و اگر عفونت خلط غلبه داشته باشد لباس فاخر و غذای
لذیذ بیند و چنین خوابها را تاویل نباشد چون اضغاث احلام چنانچه کسی بارها ری بعا
بچشم ظاهر صورتی دیده باشد یا آنکه آسمان را چنان بیند که سقفی شود و ترسد که بر سرش
افتد یا زمین چون آسمان شد یا ستاره از زمین طلوع کرد یا شیطان ملکی شد
یا پیلی پشه گشت و گفته اند راست ترین خوابها خواب وزرا است و اگر در وقت خواب
قیلوله اتفاق افتد بهتر و خواب وزرا شاید که اثرش در زمان وزرا بظهور رسد و خواب
شب شاید که تا شش ماه اثرش ظاهر نشود و هر چند نفس عالی تر سیر او دورتر و پرواز
او بلندتر چنانچه گفته اند که خواب یوسف علیه السلام بعد از بیست سال بظهور آمد و خواب
سید کاینات صلی الله علیه و آله بعد از چهل سال که آنحضرت در واقعه دیدند که سگان
خون او میخوردند و آن را بواقعه کربلا تعبیر فرموده اند و خواب آخر شب زودتر از خواب

اول شب ظاهر گردد و در خبر آمده که اصدق الرؤیا ما کان بالاسحار یعنی راست‌ترین
خوابها آنست که در سحر باشد آخر شب بهبت دیدن خواب که خبر
وارد است در این باب و اگر کسی از مرده خبری شنود البته راست باشد در حدیث
آمده که المیت لایکذب یعنی مرده دروغ نگوید چه علت دروغ گفتن یا ترس است
یا امید او از این هر دو فارغ است و مرغان و حیوانات و اطفال همه در این یکند
نه مکری و فریبی و نه دروغی و ساختگی از اینها متصور است پس آنچه گویند راست باشد
و خوابی که در بهار و تابستان بینند امیدوارتر باشد از خواب پاییز و زمستان
چه در بهار همه چیز در نشو و نماست و در تابستان وقت رسیدن میوه‌ها و دانه‌هاست
و آن دو فصل وقت ریختن برگها و [illegible] و رفتن قوت نامیه کسی در خواب دید
که هفتاد برگ از درختی بوی دادند نزد معبری رفت گفت هفتاد چوب خواهند زد
و بعد از مدتی همان خواب دید همان معبر گفت هفتاد هزار درهم خواهی یافت
چون وجه پرسید گفت خواب اول در وقت خزان بود و برگ ریز و خواب آخر
وقت بهار بود و اشجار در نشو و نما و هر دو درست شد و بعضی گفته‌اند چون
دل در طرف چپ است باید که خواب بر طرف چپ راست‌تر و بعضی دیگر [illegible]
خوابیدن را چون بهیچ طرف میلی نیست بهتر دانسته‌اند و گفته‌اند که خواب
با ناقص عقلان نباید گفت در حدیث آمده که لا تقصص رؤیاک الا علی حبیب
او لبیب یعنی مگو خواب خود را مگر بدوستی یا بزرگی و همچنین خواب را

با حسود نباید تقریر نمود که یعقوب بیوسف علیهما السلام گفت لا تقصص رؤیاک
علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا یعنی خوابی که دیده ببرادرانت مگو که مبادا کیدی
کنند و ترا آسیبی رسانند خواب با چهار کس نباید گفت دشمن و کودک و منافق
وجعفت و در نقل خواب دروغ نباید گفت که شاید تعبیری کنند و چون پشیمان
شوی و فایده ندهد که آن مرد زندانی چون خواب را تقریر کرد و یوسف علیه السلم
تعبیر فرمود گفت دروغ گفتم فرمود که قضی الامر یعنی شدنی شد راست گفتی یا دروغ
و باید که در تقریر خواب بالفاظ مناسب تلفظ کند کسی گفت در خواب دیدم
که خون از من می آید معبر گفت مال بدست آید دیگری گفت دیدم که جان از من
میرفت گفت مالت میرود و هر چه بخواب می بینند نظر در جنس و طبع آن باید کرد
مثلا اگر کسی نخل را بخواب بیند در ان مکان نباشد تاویل آن مرد غریب اصیل
خوش معامله باید کرد چه نخل در ان دیار نیست پس غریب باشد و چون ثمرش
شیرین و حلاوت است اصیل باشد و چون ثمره اش بی مشقت حاصل آید خوش
معامله باشد و اگر درخت جوز را بیند مرد غریب منعم بخیل بد معامله باشد وجه غربتش
همان که گذشت و منعم باعتبار آنکه این درخت میوه بسیار آرد و بد معامله
بسبب آنکه تا او را چوب نزنند بارش نریزد و تا نشکنند مغزش بر نیاید پس
بخیل باشد لهذا عرب طاوس را مرد با جمال از دیار عجم دانند و عجم شتر مرغ را مردی
از دیار عرب گویند و برین قیاس ماده آن و هر دو طایفه عقاب را ملک

ظالم شمارند و ماده اشتر زن سلیطه و کلاغ را فاسق و بدکار و معبر باید که
از اسم و نسب و مذهب و زمان و مکان خواب و حال و روش صاحب
خواب واقف باشد و خواب هر کس را موافق حال او تعبیر نماید مثلا کسی مار
در خواب بیند اگر با شخصی عداوتی دارد تعبیر آن بدشمن کند و اگر منعم بود بمال
و اگر مزارع باشد بزراعت و اگر اهل دنیا بود بتخت و اگر هیچکدام از اینها نباشد
بفرح و سرور گوید غلامی بخواب دید که با فرشته گو بازی میکند و ازو
برده است بحکیم گفت تعبیر نمود که ترا با خواجه ات گفتگوی خواهد شد و سخن تو
بالا خواهد بود اتفاقا غلام را با صاحب مناظره واقع شد و حق با او بود و حکیم ملک را
بمالک تعبیر کرده و گوی را بسخن و غلبه را براستی سخن و باید که چون تعبیر
کنند افتتاح بلفظ خیر کنند چون کسی خواب بر حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله رفع کردی آنحضرت فرمودی که خیرا تلقاه و شرا توقاه یعنی خیر باشد
خواب تو و از شر در امان باشی و تا توانی تعبیر بد نکنی که در حدیث آمده که الرویا
تقع علی ما عبرت یعنی خواب موافق تعبیر معبر بظهور می آید و لیکن این در وقتی است
که خواب چند احتمال داشته باشد اما اگر تعبیرش معین باشد چون خواب
ملک مصر که دیگران راه بتعبیر آن نمیبردند و یوسف علیه السلم آنرا از سر علم
تعبیر فرمود بتعبیر غیر واقع متغیر نمیشود و معبران در وقت طلوع و غروب
و زوال آفتاب متوجه تعبیر گفتن نمیشدند و اگر کسی تعبیر خواب کسی را از سر عناد

کنند آن معبر عاید کردد وکاه باشد که بنده خوابی بیند واهل آن نباشد
چون حال است تاویل آن بخداوندش تعلق کیرد وهمچنین زن وشوهر وکاه باشد
کسی که در حق پدری خواب بیند وسرایت بحال پسر کند یا برعکس چنانچه رسول خدا
صلوات الله علیه وآله خواب دید که ابوجهل مسلمان شد وعکرمه پسرش
این دولت یافت وبالجمله هر دو کس که میان ایشان بوجهی تعلق باشد بحال
یکدیگر سرایت کند واگر کسی یکی از انبیا را علیهم السلم بخواب بیند اگر خوشحال وکشاده رو
بیند از خوان نعمت او نصیبی یابد واگر دلگیر ومکدر بیند از ان تعبها که او دیده
اثری باین شخص رسد وحکیم سنایی بعضی خوابها را بنظم آورده گفته است
خلق تا در جهان اسبابند • همه در کشتی اند ودر خوابند • تا روانشان چه بیند اندر خواب
زان چه پیش آید از صواب وعقاب • آب در خواب روزیست حلال • کر بود پاک و
عذب وصاف وزلال • ور بود تیره عیش ناخوش دان • کرچه آبست عین
آتش دان • خاک در خواب مایه روزیست • برزکر را دلیل به روزیست
باد اکر کرم باکه سود بود • سرد وکنجور رنج ودرد بود • آتش افروختن
ولایت دان • وانچه سوزد مضرتست وزیان • واکر حق تعالی را
در خواب بیند ملاقات پادشاه عادل کند ودیدن ملایکه دلیل دیدن سلاطین
ودین داران باشد ودیدن انبیا علیهم السلم دلیل خیر وصلاح باشد ویکی از شعرا هر یک
از انبیا را دیدن تعبیر کردن وبنظم آورده • هر که آدم بخواب در بیند

در ولایت بکام بنشیند　　وانکه او شیث بیند اندر خواب　　عمر و فرزند یابد و
اسباب　　هود را اکر بخواب در بیند　　بر همه دشمنان ظفر بیند　　دیدن

یوسف است رنج و خطر
امتحانات یابد از هر باب
زکریا بخواب در دیدن
آیت زهد و غایت تقوی

لیکن آخر بود مراد و ظفر
انکه داود دید اندر خواب
در کهولت بود پسر دیدن
کر بعیسی رسید بیننده

هر که ایوب بیند اندر خواب
سلطنت یابد و ثنا و ثواب
هست در خواب دیدن یحیی
کار مرده شود بر و زنده

ادریس نبی را علیه السلم بیند از عفت و ورع نفع یابد و اکر صالح نبی را بیند باسفها کارش افتد و ظفر او را بود و ابرهیم علیه السلم را بیند از عالمی در محنت افتد و توفیق حج یابد و اسمعیل علیه السلم را دیدن ریاست یافتن است یعقوب را بیند از نعمت دو جهان محظوظ شود و اکر غایبی داشته باشد او را بمراد باز بیند یونس علیه السلم بیند در طلب امری دشوار سعی کند و در تنکنا بی خلاص شود و اکر شعیب را بیند بمعامله اهل خیانت کرفتار آید و بر ایشان ظفر یابد موسی و هارون علیهما السلم امام و پیشوای مردم شود و حاجتش روا کردد اکر سلیمان را علیه السلم بیند از علمها خصوصاً فقه محظوظ کردد و اکر دانیال را بیند بر علوم قادر شود و الیاس را بیند کار دشخوار بر و آسان کردد هر که خضر را علیه السلم در خواب بیند کرانی دران دیار واقع شود و بعد ازان ارزانی شایع کردد مصطفی را صلی الله علیه و آله بیند از شدتها فرج یابد و از بلاها محفوظ

ماند و همچنین هر یک از ائمه را علیهم السلم که پند فرمی و خوشحالی پند علی بن عیسی
چون از وزارت مقتدر بالله ممنوع شد حضرت را بخواب دید گوید بر دراز گوشی
سوار بودم چون آنحضرت را دیدم بجهت رعایت ادب بزیر آمدم فرمود که بجای
خود بر گرد چون بیدار شد بار دیگر وزارتش دادند کسی دانیال را بخواب دید که جسد
آنحضرت را بر دوش دارد معبری گفت از علم او ترا نصیبی خواهد رسید و چنان شد
یکی از نصاری بخواب دید که یحیی پیغمبر بر لب دریا بی پر روشنایی نشسته و جمعی بر گرد
او در تاریکی استاده اند معبر گفت صاحب این خواب مسلمان خواهد شد و شد
سعید بن مسیب را کنیزی بود بخواب دید که موسی علیه السلم در شام ظاهر شد و عصا
در دست داشت بخواجه اش گفت خواجه گفت عبد الملک مروان مرده است
و بعد از چند روز همان خبر رسید چون از و حقیقت پرسیدند گفت موسی را
حق تعالی بجهت قهر آن جبار فرستاده بود چون باز ظاهر شود باید که جباری مقهور
گردد شخصی بخواب دید که پای در جوی آب نهاد و تا زانوی او بود و بتر سید
و بر آمد با بن سیرین گفت گفت حق تعالی ترا علمی داده و آنرا از خوار میداری توبه کرد
که چنان بود شخصی نزد ابن سیرین آمد که در خواب دیدم که آسمان را در سبوی نهادم
گفت مصحفی دزدیده و بزنی سپرده اتفاقا بعد از دو روز آن مصحف را از زن او گرفتند
صفیه بنت اخطب در قلعه خیبر بخواب دیده بود که آفتاب در کنار او افتاد
چون بیدار شده با پدر تقریر کرد طپانچه بر روی او زده که میخواهی محمد ترا بخواهد

چون قلعه را بگرفتند و حضرت از کبودی روی او سوال کرد قصه با حضرت
بگفت منوچهر بخواب دید که تاجی بر سر اوست که صد و بیست کنگره دارد
و از چهار طرف او چهار جوی عظیم روانست معبر گفت صد و بیست سال
پادشاهی کنی و در عهد تو چهار بزرگ ظهور کنند و چنان بود و آن چهار کس
موسی و هرون بودند با دو پیغمبر دیگر که در عهد او ظهور نمودند و نوشروان
بخواب دید که چهل اکلیل از آهن بر سر داشت معبر گفت چهل سال پادشاهی
کند شخصی بخواب دید که دو صف بر هم تیر می اندازند یک صف همه خطا میشود
و دیگری نشانه ابن سیرین گفت میان دو جماعت مناظره افتد و یکی بر حق
باشند و یکی باطل شخصی بخواب دید که سه دندان از دهان خود در کف دست
گرفت چون بیدار شد سه درم یافت شخصی نزد ابن سیرین آمده گفت
چنان دیدم که روغن زیت بر بیخ درخت زیتون میریختم گفت مادرت
آزاد است یا بنده گفت مرا در طفلی آورده تاراج کردند و از مادر خبر ندارم گفت
زن داری گفت بلی گفت او بنده است یا آزاد گفت کنیزی خریده ام و عقد
نموده گفت احتیاط کن که مادر تو نباشد چون تفحص نمود چنان بود دیگری
با او گفت دیدم که بیخ درخت زیتون را بفشردم و آب آن بخوردم تعبیر کرد
که منکوحه تو خواهر رضاعی تو خواهد بود و چنان بود شخصی بخواب دید که گردن او
او بزدند معبر گفت پدرش وفات کند دیگری چنان دید گفت همانا مادرش

نمایند شخصی بخواب دید که عنت گرسنه بود تعبیر کرد که بعد از فقر غنی شوی شخصی بخواب
دید که بر بام کعبه نماز میکند ابن سیرین گفت در اعتقادت خللی هست توبه کن
شخصی بخواب دید که ماه در خانه اش فرود آمد معبر گفت پادشاه درین شهر
نزول کند و عنقریب پادشاه بآن شهر رسید در عیون اخبار رضا علیه السلم
مذکورست که شخصی بخواب دید که پیغمبر علیه السلم در جایی نشسته و طبق خرما پیش
آنحضرت نهاده رومالی بران افکنده و آنحضرت از ان خرما میخورد چون آنشخص را
دید گفت بنشین و چون نشست دست در زیر آن رومال کرده مشتی خرما برآورده
بآن شخص داد چون بشمرد هفده دانه خرما بود اتفاقا بعد از اندک مدتی مامون الرشید
حضرت امام ضامن امام رضا را علیه السلم طلبید و دران راه بآن دهی رسید
که آن شیعه آن خواب دیده بود حضرت امام در مسجدی فرود آمده بودند و شیعیان
فوج فوج بملازمتش مشرف میشدند آنشخص هم بخدمت رفت چون بخدمت
امام مشرف شد دید که امام بهمان هیئت که پیغمبر را در خواب دیده بود نشسته اند
و طبق خرما بهمان طریق رومال بروافکنده نزد آنحضرتست و از ان میل میفرمایند
چون آنمرد سلام کرد فرمود که بنشین و چون نشست دست مبارک در زیر رومال
کرده مشتی خرما براورده باو داد چون شمرد همان هفده دانه بود مرد
گفت یا حضرت ازین خرما دیگر بمن عطا نمیفرمایید فرمود که جدم بیشتر
داده بود که من بدهم و ایضا دران کتاب مذکور است که شخصی

رسول الخواب دیده واز وی پرسید که از عمر من چند مدت مانده است
حضرت به پنج انگشت مبارک اشاره بسوی او کرد چون آن مرد بیدار شد
در تشویش افتاد که آیا غرض آنحضرت پنج روز یا پنج ماه یا پنج هفته یا پنج
سال یا چند بوده باشد بخدمت امام رضا علیه السلام آمده پرسید حضرت
فرمود که غرض آنحضرت هیچکدام ازینها که تو فهمیده نیست بلکه غرض آنحضرت
اشاره است بآنکه حق تعالی در مصحف مجید در آخر سوره لقمان میفرماید
که پنج چیز است که بغیر از من کسی علم بآن ندارد اول آنکه قیامت کی خواهد بود
دوم آنکه شخصی فردا چه کار مشغول بود سیم آنکه باران کی خواهد آمد چهارم آنکه در شکم
مادر پسر است یا دختر پنجم آنکه کسی کی خواهد مرد و خاکش کجا خواهد بود در کتاب کلینی از امام
جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که کسی از آن حضرت پرسید که خواب است و دروغ
از کجا می آید یا نه فرمودند که هر شخص در اول شب بخسپد شیطان بخیال او
می آید و خیری در آن خواب نیست و چون دو حصه از شب رفت و سحر شد آن
خواب راست است بشرط آنکه آن شخص جنب نباشد و بی وضو نخوابیده باشد و از ذکر
حق تعالی غافل نباشد و ایضاً در کتاب مذکور از امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق
علیهما السلام نقل نموده که آنحضرت فرمود هر گاه کسی خواب پریشان ببیند
یا خوابی که خوشش نیاید از آن پهلو که خوابیده بوده بپهلوی دیگر بگردد و صلوات
بفرستد و بگوید انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین آمنوا ولیس بضارهم

شیئا الا باذن الله و بعد از این آیه این دعا بخواند که عذت بما عاذت به ملائکة الله
المقربون وانبیاؤه المرسلون وعباده الصالحون من شر ما رایت و من شر الشیطان
الرجیم تا حق تعالی بدان خواب را از و بگرداند و خاطرش خوش شود و بار دیگر خواب
خوش بیند و ابن بابویه رحمه الله قانونی قرار داده که در تمام ماه کدام شب
خواب اثر دارد و کدام شب ندارد و باین تفصیل نوشته میشود شب اول
خوابش اعتبار ندارد ۲ و ۳ اگر خیر بیند و اگر شر تعبیرش بر عکس آنست که دیده
۴ و ۵ تاویل خوابش بعد از مدتی بظهور میرسد ۶ و ۷ و ۸ و ۹ هر چه بیند
راستست ۱۰ هر چه بیند دروغ است ۱۱ و ۱۲ بعد از مدتی تعبیرش ظاهر شود
۱۳ و ۱۴ نه خیرست و نه شر ۱۵ راستست ۱۶ و ۱۷ دیرتر اثرش ظاهر شود
۱۸ و ۱۹ راستست ۲۰ و ۲۱ صحیح نیست ۲۲ تعبیرش فرح و سرور باشد ۲۳ و ۲۴
هر چه بیند بعکس نتیجه دهد ۲۵ و ۲۶ اثری ندارد ۲۷ و ۲۸ غلط میشود ۲۹ اثر
ندارد ۳۰ البته صحیح است خاتمه در بیان معنی لفظی چند که حضرت رسول رب العالمین
صلی الله علیه و آله بطریق نصیحت عاصیان امت را بآن هدایت نموده و رئیس المحدثین
ابن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه آورده و در این رساله بفارسی نوشته میشود میفرماید یحضره
دست بالایی بهتر است از دست زیرین هر کمی که ترا کافی باشد به از بسیاریست
که بکار نیاید بهترین توشهها تقویست و پرهیزکاری سر همه حکمتها ترس حق تعالیست
بهترین چیزی که در دل آدمی در آید یقین است شک نمودن در کارها و متردد بودن

داخل در کفر است نوحه کردن از عمل جاهلیت است یعنی آن جمعی که پیش از اسلام
بوده اند مستی آتش دوزخ افروختن است شعر یکی از دامهای شیطان است
شراب مادر گناهان است زنان دامهای شیطانند جوانی شعبه ایست
از جنون بدترین کسبها کسب رباست بدترین خورشها خوردن مال یتیمان است
نظلم سعید کسی است که از دیگران پند گیرد شقی در شکم مادر شقی است بازگشت
همه بجا گر زمین است بدترین چیزها دروغ است مومنان را بد گفتن فسق است
با مومن جنگ کردن کفر است گوشت مومن خوردن از گناهان بزرگ است
یعنی غیبت او کردن حرمت مال مومن باید داشت چنانچه حرمت خون او
میداری خشم فرو خورید که پیش خدای تعالی اجر عظیم داشته باشید کسی که
بر مصیبتی صبر کند حق تعالی او را عوض خیر میدهد مومن از یک سوراخ دو بار گزیده
نمیشود مرد سخت آنست که بر نفس خود غالب تواند آمد شنیدن همچو دیدن نیست
صبح شنبه و پنجشنبه بر امت من مبارکست مجلسها را با امانت دارید یعنی سخن
مجلس را بجای دیگر نقل مکنید بهترین قوم آنست که خدمت دیگران کند
اگر کوهی سرکشی با کوه دیگر کند او را خدا میریزاند حرب و جنگ خدعه و فریب است
مومن آینه برادر خود است یعنی عمل خود را در وی میبیند بلاها در گفتگو و زبان می باشد
مردمان چون دندانهای شانه همه برابرند کدام مرض و دردی بدتر از بخل است حیا و شرم
تمامش خیر است قسمت کردن روغ آبادنیها خراب میکنید مکافات بدی زود میرسد صاحب خبر

ونیکی زود ثواب آن میرسند مسلمانان باید که بشرط خود وفا نمایند بعضی از شعرها هست که
حکمت و بعضی از بیانها هست که سحر است رحم کن بکسی که در زمین است تا رحم کند بتو انکه
در آسمانست مطلب کسی که بر سر مال خود کشته شود شهید است بخشیده خود را واپس گرفتن
قی کرده خود را پس خوردن است حلال نیست بر مومن که سه روز زیر و بکذرد و برادر مومن را
نه بیند کسی که رحم نمیکند رحم بر او نمیکنند پشیمانی از کرده بد توبه است دلالت کننده
بر کار خیر همچو کننده کار خیر است دوستی تو چیزها را ترا کور میکند یعنی عیبها را بر تو می پوشانند
هر که شکر خلق نکند شکر خالق نکرده است از آتش دوزخ بپرهیزید اگر همه بنیم خرما باشد
ارواح لشکرها اند هر که در روز اول با دیگری آشنا بوده اینجا هم آشنا میشود و هر که
در انروز با دیگری بیگانه بوده اینجا هم بیگانگی میکند شعر قطعه است از سوم مردمان معدنها اند
همچو معدنهای طلا و نقره صاحب مجلس بصدر مجلس سزاوارتر است در روی خوش امدگویان
خاک بپاشید رزق را بر خود فراخ کنید بصدقه دادن دفع کنید بلاها را بدعاها طبیعی آدمیست
محبت با کسی که با او احسان کند و دشمنی با کسی که با او بدی اندیشد هیچ مالی از صدقه دادن کم نمیشود
آن صدقه را قبول نیست که بدیگری بدهی و خویشان تو محتاج باشند امنیت و تن درستی دو نعمتند
که کسی قدر آن نمیداند عفو نمودن و بخشیدن پادشاهان را باعث بقای ملک و پادشاهیست
حق تعالی این پادشاه دین پناه را که باین صفت و دیگر صفات نیک از خلق خوش و کرم و عدالت
و رعیت پروری و دادگستری آراستگی و پیراستگی دارد بعمر طبیعی رساند و سایه بلند پایه اش را
بر مفارق ضعفا و مساکین الی یوم القیام پاینده بدارد و دشمنانش را از روی زمین نیست و نابود

گشت تمام از مدد لطف شاه	شکر که این جنگ ز فیض آله	کرد اثار المجد واله و اولاده الامجاد

جنگ مگو گنج معانیست این
محرم اسرار نهانیست این
هر ورقش چشمه زاینده ایست
هر سخنش آینه نماینده ایست
گر چه سفینه است ز رو بحرهاست
مهبط انوار فیوض خداست
موج درو حکمت و علم و ادب
نسخه ز هر منتخبی منتخب
مجلسی آراسته ز اهل کمال
صحبتشان موجب دفع ملال
ای علما مسئله آموز تو
مونس غمهای شب و روز تو
که فقرا محرم رازت شوند
واسطه سوز و گدازت شوند
که حکما گشته نصیحت گرت
که شعرا مدح و ثنا گسترت
ای بی طبیب ... دماغ
برکند از باده منزلت ایاغ
گاه ز آینده خبر گویدت
زنگ ز آیینه دل شویدت
که شنواند خبر ماضی
گر غم بیهوده رهاند ترا
لیک جو از خبط و غلط عورت
گاه می از سهو و خطا دور ست
دارم امید آنکه ز فیض رسول
در نظر شاه بیابد قبول
شاه بلند اختر روشن دل ست
آنکه جهان خوش دل او نازان باد و ست
تا ابدش دولت پاینده باد
هر که بود بر در او بنده باد

ملک بدو خرم و معمور باد
چشم بد از مملکتش دور باد

تمت
۱۰۹۱
م م م